



بیاد الوصول فی شرح الفصول

چکیده قلم بلاغت رقم عالی جناب فیض انتساب. و حیدرمانه فرید عصر گره کشا
مشکلات نظم و نثر تصدیق و کمال بر نظم علوم و افضال خالق آگاه.
مولوی مفتی محمد سعید اللہ جعل الجنة ماواه.

حسب بیارت واقف حقائق فنون کاشفہ و تالیق شرح و ستون جناب
مولانا مولوی محمد لطف اللہ عم فیض خلق الصدق مولانا محمد مصطفیٰ علی
الارہتمام نذرہ مستہام محمد عبد اللہ عفا عنہ اللہ الصمد

در مطبع محتبانی واقع دہلی طبع گردید

۱۹۰۶

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31 3

بازار الوصول في شرح الفصول

چکیده قلم بلاغت رقم عالی جناب فیض انتساب. و جید زمانه فرید عصر گره کشتا
مشکلات نظم و نثر تصدیق و کمال بنظر علوم و انضال حقائق آگاهه.
مولوی مفتی محمد سعید اللہ جعل الجنة ما واه.
حسب جازت واقف حقائق فنون. کاشف و تالیق شرح و متون جناب
مولانا مولوی محمد لطف اللہ رحمہ فیض خلق الصدق مولانا مرحوم مصنف کتب
از اہتمام بندہ مستہمام محمد سعید اللہ عفا عنہ اللہ الصد

در مطبع مجتہبان واقع دہلی طبع گردید

۱۹۰۶

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 2

بیاد الوصول فی شرح الفصول

۱۳۲۲

چکیده قلم بلاغت رقم عالی جناب فیض انساب. و جیورمانه فرید عصر گره شایسته
مشکلات نظم و نثر صدق و کمال بنظر علوم و انضال حقائق آگاه.
مولوی مفتی محمد سعید الله جعل الجنة ماواه.

حسب بجزت واقف حقائق فنون. کاشف دقائق شرح و ستون جناب
مولانا مولوی محمد الطیف الله ثم فیضه خلق الصدق الایمان جم مصنف و ناشر
اراهتم بنده مستهتام محمد سعید الله عفا عنه الله الصمد

در مطبع مجتبیائی واقع در بیابان طبع گردید

۱۹۰۶



الحكمة لله
الله اليه مرجع كل شيء
وهذا من

البحر المحرر في شرح اصول الكبرى
اقتاد مولانا مفتي محمد سر الله جمال العترة ماوراء

وادر الوصول

٣

شرح الوصول

بإتمام حق الامام محمد عبد الرحمن عفا الله عنهم
باروم باه جنوري ١٩٠٠ عيسى

مطبع
مجتبى
مطبع



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي صرف قلوبنا نحو الايمان نور قلبنا بصحح الاعتقاد والازعان والصلوة والسلام الايمان
 على نبينا صلوات الله وسلامه عليه وعلى آله وصحبه واهله الطيبين الطاهرين اجمعين والى الله مرجعنا
 وانا اليه ناعبد ونستعين في الاعمال في اليزان اما بعد فبسم الله الرحمن الرحيم
 عنده ما جناه خدمت صرفان تقود معاني وصير فيان جواهر نكتة والى التماسى دارو كخيله پيشتر كايان
 ناقص الفكر بنكام روز باز اسطنت كهف نقيض آثار ويزبان اسلاك خود ورسلك مستبان آن سر كار
 ودر بار باصر او استبداد بعضو ايزان همدم مخلصان را سخ قدم شرح نويسي فصول صرفت تا ليعت
 محمد اكبر اله آبادى معرفت بقصول الكيرى پروانته نام تا زنجيش نوادر الوصول في
 شرح القصول نهاده بود و قبيل از انكه تا ليعتفش پابراه خانه گذار بعضه از دوستان صميم صاحبنا
 طبع سليم جزاى اولش را منطبع گردانيد حس و خوش را بسج مشتاقان فن رسانيد كه ناگاه بوزيدن
 باد صحر حوادث شين از همه جهت خاطر دوستان هم از هم گسسته وان عقد پرين خلوص كيشان باوفاق
 چون بنات انعش منتشر گرديد هر يك بنا حياي ديگر پيوسته و تا انراض مدت زمانه بريك قرن اجزا
 مطبوعه جاني و اوراق مسوده تاشن بجاي ديگر منتشر و پريشان و در زوايه زبول و سيبان افتاد
 مانده الحمد لله كه حال باقائه توفيق ايزدى با حار و تحريك بعضه ايزانان ببقية السيف شهابى باس
 تكميلش رو ببقية شهيد نمودند خدا پيرايه نخت از قبولش مصلون فار در زير قوسش

الحمد لله الذي صرف قلوبنا نحو الايمان نور قلبنا بصحح الاعتقاد والازعان والصلوة والسلام الايمان
 على نبينا صلوات الله وسلامه عليه وعلى آله وصحبه واهله الطيبين الطاهرين اجمعين والى الله مرجعنا
 وانا اليه ناعبد ونستعين في الاعمال في اليزان اما بعد فبسم الله الرحمن الرحيم
 عنده ما جناه خدمت صرفان تقود معاني وصير فيان جواهر نكتة والى التماسى دارو كخيله پيشتر كايان
 ناقص الفكر بنكام روز باز اسطنت كهف نقيض آثار ويزبان اسلاك خود ورسلك مستبان آن سر كار
 ودر بار باصر او استبداد بعضو ايزان همدم مخلصان را سخ قدم شرح نويسي فصول صرفت تا ليعت
 محمد اكبر اله آبادى معرفت بقصول الكيرى پروانته نام تا زنجيش نوادر الوصول في
 شرح القصول نهاده بود و قبيل از انكه تا ليعتفش پابراه خانه گذار بعضه از دوستان صميم صاحبنا
 طبع سليم جزاى اولش را منطبع گردانيد حس و خوش را بسج مشتاقان فن رسانيد كه ناگاه بوزيدن
 باد صحر حوادث شين از همه جهت خاطر دوستان هم از هم گسسته وان عقد پرين خلوص كيشان باوفاق
 چون بنات انعش منتشر گرديد هر يك بنا حياي ديگر پيوسته و تا انراض مدت زمانه بريك قرن اجزا
 مطبوعه جاني و اوراق مسوده تاشن بجاي ديگر منتشر و پريشان و در زوايه زبول و سيبان افتاد
 مانده الحمد لله كه حال باقائه توفيق ايزدى با حار و تحريك بعضه ايزانان ببقية السيف شهابى باس
 تكميلش رو ببقية شهيد نمودند خدا پيرايه نخت از قبولش مصلون فار در زير قوسش

الحمد لله الذي صرف قلوبنا نحو الايمان نور قلبنا بصحح الاعتقاد والازعان والصلوة والسلام الايمان على نبينا صلوات الله وسلامه عليه وعلى آله وصحبه واهله الطيبين الطاهرين اجمعين والى الله مرجعنا وانا اليه ناعبد ونستعين في الاعمال في اليزان اما بعد فبسم الله الرحمن الرحيم

کذا فی الارشاد و امثال قاصح الی ربک اذ کنت فی غمضک و قول محتفالی بحسب معرفت بن کان ست کذا فی
 الجمع ان العالمین جمع عالم و اصل معنی ما یعلم بشی است چه فاعل لفتح عین معنی ما یفعل به باشد مثل
 خاتم نبوی یا ختم به و قالت معنی ما یقلب به و در عرف عام عبارت است از جمع ماسوی اللهدیل علی
 ذلک قوله تعالی قال فرعون و ما رب العالمین قال رب السموات الارض و ما بینها کذا فی النیسابوری
 و در حقیقت رازان نیز گفته امثل عالم فلماک و خاصر کذا فی الارشاد و فرودی رازان فرود و لهذا عالم زید و کبر
 نیگویند و مناسبت و در هر دو معنی ظاهر است چه ازین عالم نیز کلاً او جنباً و احاداً و وجود صانعش و انسته
 میشود و در بعضی علم معنی علامت است الف را برای شیاع تا مذکور باشد و چون عالم مذکور بر وجود واجب حکا
 علامت است لهذا برین اسم نامیده شده و در زبان عباسی و بعضی دیگر عالم عبارتست از ملائکه جن و انس
 یعنی ذوی العقول ثلثه نظام مینشاپوری گوید درین صورت مشتق است از علم معنی اوراک شمولش بغیر ایشیا
 بالجمع است و در بعضی عالم عبارت از نفس انسانست و پس از اینجا است که در عالم صغیر دنیا مندریکه
 چون بنگام تصور عالم کبیر و ماسوی اللهدیل انسانی ترسم میگردد و گویا خودش عالم است کذا فی البیضا
 لیکن این هر دو معنی اخیر یکدیگر ازین هر دو درین کتاب مناسب نمی نماید و الا قوله و العالمین کبیر لام
 که بعدش مذکور است مکرر افتد جمش با و او با و درین که مخصوص بذوی العقول است بر تقدیر معنی اول اعتبار
 اشرف از او با اعتبار تقدیر کذا فی انیشاپوری اگر گویند چون عالم معنی جمع ماسوی اللهدیل شود و جمع او درین
 دارد و این آنکه عالم عبارت از قدر مشترک میان جمیع جناس یعنی ماسوی اللهدیل است و جمع ماسوی اللهدیل
 از افراد قدر مشترک چنانکه جنس حد فرود است از آن و پس وقتی مخرج میشد عالم را غیر از افراد جزویات
 نمی بودند با جمیع لفظ عالم کلی است که افراد در جمیع کاشل اناسی و فراس جمیع انسان فرزند است از اینجا
 که علامت افتازانی در حقیقتش می گوید هر کس که من لیس اسما لجموع معنی لایکون افراد اول جناب
 فی جمع جمیع انبی العالم ازین توجیه جواز جمعیت عالم ثابت گردید اما اختیارش را در اینجا نکته دیگری با
 و آن اینست که چون اطلاق عالم بر معنی از جناس شایع شده است لهذا بر آن وضع منظره خصوصیت
 بر بودیش بحسب واحد جمش را خست یار کردند کذا فی الارشاد و اگر پرسند این معنی و قتی

عالم در لغت معنی عالم است
 و در عرف عام عبارتست از جمع ماسوی اللهدیل علی ذلک قوله تعالی قال فرعون و ما رب العالمین قال رب السموات الارض و ما بینها کذا فی النیسابوری
 و در حقیقت رازان نیز گفته امثل عالم فلماک و خاصر کذا فی الارشاد و فرودی رازان فرود و لهذا عالم زید و کبر نیگویند و مناسبت و در هر دو معنی ظاهر است چه ازین عالم نیز کلاً او جنباً و احاداً و وجود صانعش و انسته میشود و در بعضی علم معنی علامت است الف را برای شیاع تا مذکور باشد و چون عالم مذکور بر وجود واجب حکا علامت است لهذا برین اسم نامیده شده و در زبان عباسی و بعضی دیگر عالم عبارتست از ملائکه جن و انس یعنی ذوی العقول ثلثه نظام مینشاپوری گوید درین صورت مشتق است از علم معنی اوراک شمولش بغیر ایشیا بالجمع است و در بعضی عالم عبارت از نفس انسانست و پس از اینجا است که در عالم صغیر دنیا مندریکه چون بنگام تصور عالم کبیر و ماسوی اللهدیل انسانی ترسم میگردد و گویا خودش عالم است کذا فی البیضا لیکن این هر دو معنی اخیر یکدیگر ازین هر دو درین کتاب مناسب نمی نماید و الا قوله و العالمین کبیر لام که بعدش مذکور است مکرر افتد جمش با و او با و درین که مخصوص بذوی العقول است بر تقدیر معنی اول اعتبار اشرف از او با اعتبار تقدیر کذا فی انیشاپوری اگر گویند چون عالم معنی جمع ماسوی اللهدیل شود و جمع او درین دارد و این آنکه عالم عبارت از قدر مشترک میان جمیع جناس یعنی ماسوی اللهدیل است و جمع ماسوی اللهدیل از افراد قدر مشترک چنانکه جنس حد فرود است از آن و پس وقتی مخرج میشد عالم را غیر از افراد جزویات نمی بودند با جمیع لفظ عالم کلی است که افراد در جمیع کاشل اناسی و فراس جمیع انسان فرزند است از اینجا که علامت افتازانی در حقیقتش می گوید هر کس که من لیس اسما لجموع معنی لایکون افراد اول جناب فی جمع جمیع انبی العالم ازین توجیه جواز جمعیت عالم ثابت گردید اما اختیارش را در اینجا نکته دیگری با و آن اینست که چون اطلاق عالم بر معنی از جناس شایع شده است لهذا بر آن وضع منظره خصوصیت بر بودیش بحسب واحد جمش را خست یار کردند کذا فی الارشاد و اگر پرسند این معنی و قتی

باشد که مضاف الیه آن مذکور بود چون عالم الجمل و الثبات و الا بر معنی مطلق خود محمول باشد و
 پس این منظره مذکوره در مسرقات است گویم آری لیکن چون لفظ عالم باعتبار معنی جمعیت خواستند
 تا باعتبار لفظ نیز و ال بر جمعیت باشد معنی بقا است منظره مذکوره با احتمال بودن الف و لام عوض
 مضاف الیه خاص هنوز باقیست اگر چه احتمالیست بعید و محتمل که اختیار جمعیتش برای رعایت
 صحیح مابعد باشد و رعایت صحیح قبل و بعد هر دو را در نظری دارند مخصوص با قبل نیست کما لایحیی علی
 الواقعین و این ال ک میگردد تحقیق است که عالمین اسم جمع است محمول بر معنی جمع و جمع عالم و الا
 لازم آید که مضاف جمع است و درین عالم جمع مخلوقات را شامل است بجمالات عالمین که مخصوص است
 بمقتل کذا فی التصحیح الملازم هر چه جواب است لال ابن مالک با قبل گذشت باقی ماند در اینجا اعتراض
 نهایت شکل تقریرش اینک اضافت در رب العالمین لفظیست زیرا که رب صفتیست مضاف
 بسوی محمول خود و اضافت لفظی معیبه تعریف نمی باشد پس باید که صفت لفظ اللهدیل معرفه واقع نشود
 جوابش آنکه در اضافت لفظی بودن صفت بزاده حال یا استقبالی شرطست و رب در اینجا مثل بزاده
 استمر است و اذافات الشرطقات المشروطه پس داخل است در اضافت معنوی که معیبه تعریف است
 کذا فی الارشاد و میتوان گفت که بهیئت ترکیبی اضافت لفظی مطلق اگر چه معیبه تعریف نیست لیکن
 در اینجا این ترکیب خاص باعتبار معنی افاده تعریف می نمشد زیرا که مصداق رب العالمین سوا خداست
 کسی دیگر نمیتواند شد و نیز محتمل که رب العالمین بدل از الله یا حال یا منادی یا منصوب علی المرح باشد پس
 اعتراض مذکور که مخصوص بتوصیف است لازم نیاید و العالمین کبیر جمع عالم یعنی دانا و مراد از آن
 ذوی العقول است عموماً یا عقلاً و علمای افراد انسان خصوصاً بهر حال این قول تخصیص بعید است
 اقول تعالی تنزل للملائکه الروح از برای شرافت و عظمت اهل علم و برای آنکه طلب علوم عظمت و
 شرافت اهل علم را ازین ذکر دانسته خود را در کتاب علوم منهبک گردانند و الصلوة صلوات
 بختات ثلثه و اوالف شد و این لفظ هم تصلیه است و لهذا معمول مطلق صفت واقع شود و مسترک
 لفظ است نزول اللهدیل بن عباس و بالعین ایشان کما هو المشهور یعنی چون منسوب بخدا باشد
 کذا فی اب الباقی است

جمع ماسوی اللهدیل علی ذلک قوله تعالی قال فرعون و ما رب العالمین قال رب السموات الارض و ما بینها کذا فی النیسابوری
 و در حقیقت رازان نیز گفته امثل عالم فلماک و خاصر کذا فی الارشاد و فرودی رازان فرود و لهذا عالم زید و کبر نیگویند و مناسبت و در هر دو معنی ظاهر است چه ازین عالم نیز کلاً او جنباً و احاداً و وجود صانعش و انسته میشود و در بعضی علم معنی علامت است الف را برای شیاع تا مذکور باشد و چون عالم مذکور بر وجود واجب حکا علامت است لهذا برین اسم نامیده شده و در زبان عباسی و بعضی دیگر عالم عبارتست از ملائکه جن و انس یعنی ذوی العقول ثلثه نظام مینشاپوری گوید درین صورت مشتق است از علم معنی اوراک شمولش بغیر ایشیا بالجمع است و در بعضی عالم عبارت از نفس انسانست و پس از اینجا است که در عالم صغیر دنیا مندریکه چون بنگام تصور عالم کبیر و ماسوی اللهدیل انسانی ترسم میگردد و گویا خودش عالم است کذا فی البیضا لیکن این هر دو معنی اخیر یکدیگر ازین هر دو درین کتاب مناسب نمی نماید و الا قوله و العالمین کبیر لام که بعدش مذکور است مکرر افتد جمش با و او با و درین که مخصوص بذوی العقول است بر تقدیر معنی اول اعتبار اشرف از او با اعتبار تقدیر کذا فی انیشاپوری اگر گویند چون عالم معنی جمع ماسوی اللهدیل شود و جمع او درین دارد و این آنکه عالم عبارت از قدر مشترک میان جمیع جناس یعنی ماسوی اللهدیل است و جمع ماسوی اللهدیل از افراد قدر مشترک چنانکه جنس حد فرود است از آن و پس وقتی مخرج میشد عالم را غیر از افراد جزویات نمی بودند با جمیع لفظ عالم کلی است که افراد در جمیع کاشل اناسی و فراس جمیع انسان فرزند است از اینجا که علامت افتازانی در حقیقتش می گوید هر کس که من لیس اسما لجموع معنی لایکون افراد اول جناب فی جمع جمیع انبی العالم ازین توجیه جواز جمعیت عالم ثابت گردید اما اختیارش را در اینجا نکته دیگری با و آن اینست که چون اطلاق عالم بر معنی از جناس شایع شده است لهذا بر آن وضع منظره خصوصیت بر بودیش بحسب واحد جمش را خست یار کردند کذا فی الارشاد و اگر پرسند این معنی و قتی

برابرست که در کلام الهی بود یا در کلام بنده مراد از آن حجت است و اگر منسوب بلامنکر باشد استغفار
 و اگر مؤمنین بود دعا و از هر بی در تهنید اللغات از ابن الاعرابی می آرد اگر از طیب و موم بود و از هیچ
 و جزئی در نهایی می گوید معنی صلی الله علیه و سلم آنست که حق تعالی حضرت ایشانرا خطمت بخشید
 در دنیا یا اعلامی ذکر و ترقی اسلام و در عقبی بشفیع بودن برای امت و تضعیف ثواب بر اعمال و دست
 مصنوعیت نزد بعضی محققین یعنی موضوع برای عطف و افاده اخیر که مشترک است در معانی مذکوره که از جانب
 صاحب المعنی و از اینجا است که امام غزالی میفرماید الصلوة موضوعه للقد المشترک للثلاثة المذكورة و هو
 الاعتناء بالصلى عليها انتهى و در معنی این لفظ احتمالاتی می یگیرد که این شرک گنجایش احتوائی
 آن ندارد و کتاب الفش بواو شهرت دارد و مصنف حلام شرح اصول می آرد که کتاب لف الصلوة و از کتب
 و کذا الخ و المشکوة و الربو بالاول و لغزها ای اذ اقرئی هذه الكلمات بالتفخيم مما لى الواو و اذا اضميقت الى
 مضمر کتب بالالف نحو صلاتی و غیبات الدین بروی و جامع القواعد می گوید بالالف الثالثه فان کتاب
 منقلبه عن باب نحو کتب یا و الالف الفاصلة و هم من کتب الباب کذا الثالثه کانت و توقعها عن
 الیا و اوعن غیره بالالف لانه القیاس و قد کتب الصلوة و الزکوة بالواو و لانه علی التفخيم و قد ثبت کتبا بهما
 بالالف ایضا بهند و الصورة صلاوة و کاة انتهى و صاحب جامع الرموز در بیان این لفظ می نویسد الفها منسبة
 عن الواو و لم تکتب بهانی غیر القرآن قال ابن درستی و در تفحیم و تفصیلش در رسم الخط خواهد آمد علی
 سر سؤله رسول الله یعنی رسول است و اصطلاحا انسان بعنه الله الخلق لتبلیغ الاحکام و معه
 کتاب او شریعت جدید و نبی علمت از آن کتاب شریعت نو داشته باشد یا نه بداهه و مزب اهل السنة
 و الجماعة دلیل قوله تعالى و ارسلنا قبلك من رسول و لانی صرح بالفاضل اللاهوتی فی بعض حواشیه
 اگر برسد این تعریف بر حضرت آدم علیه السلام صادق نمی آید زیرا که حضرت ایشان بجهت الخلق نبودند
 بلکه خلق بعد از ایشان بوجود آمده گوئیم قوله الخلق متعلق بعثت نیست تا اشتباه مذکور لازم نشود
 بلکه متعلق است بربط کلمات غانی بعثت است و ترتیب علت غانی بجهت ضرورت باقی ماند
 در اینجا اعتراضی نهایت مشکل تقریرش آنکه اعدا در سولان علی ماورد فی الحدیث سه عدد و سیزده است

بهر جهت که در کلام الهی بود یا در کلام بنده مراد از آن حجت است و اگر منسوب بلامنکر باشد استغفار و اگر مؤمنین بود دعا و از هر بی در تهنید اللغات از ابن الاعرابی می آرد اگر از طیب و موم بود و از هیچ و جزئی در نهایی می گوید معنی صلی الله علیه و سلم آنست که حق تعالی حضرت ایشانرا خطمت بخشید در دنیا یا اعلامی ذکر و ترقی اسلام و در عقبی بشفیع بودن برای امت و تضعیف ثواب بر اعمال و دست مصنوعیت نزد بعضی محققین یعنی موضوع برای عطف و افاده اخیر که مشترک است در معانی مذکوره که از جانب صاحب المعنی و از اینجا است که امام غزالی میفرماید الصلوة موضوعه للقد المشترک للثلاثة المذكورة و هو الاعتناء بالصلى عليها انتهى و در معنی این لفظ احتمالاتی می یگیرد که این شرک گنجایش احتوائی آن ندارد و کتاب الفش بواو شهرت دارد و مصنف حلام شرح اصول می آرد که کتاب لف الصلوة و از کتب و کذا الخ و المشکوة و الربو بالاول و لغزها ای اذ اقرئی هذه الكلمات بالتفخيم مما لى الواو و اذا اضميقت الى مضمر کتب بالالف نحو صلاتی و غیبات الدین بروی و جامع القواعد می گوید بالالف الثالثه فان کتاب منقلبه عن باب نحو کتب یا و الالف الفاصلة و هم من کتب الباب کذا الثالثه کانت و توقعها عن الیا و اوعن غیره بالالف لانه القیاس و قد کتب الصلوة و الزکوة بالواو و لانه علی التفخيم و قد ثبت کتبا بهما بالالف ایضا بهند و الصورة صلاوة و کاة انتهى و صاحب جامع الرموز در بیان این لفظ می نویسد الفها منسبة عن الواو و لم تکتب بهانی غیر القرآن قال ابن درستی و در تفحیم و تفصیلش در رسم الخط خواهد آمد علی سر سؤله رسول الله یعنی رسول است و اصطلاحا انسان بعنه الله الخلق لتبلیغ الاحکام و معه کتاب او شریعت جدید و نبی علمت از آن کتاب شریعت نو داشته باشد یا نه بداهه و مزب اهل السنة و الجماعة دلیل قوله تعالى و ارسلنا قبلك من رسول و لانی صرح بالفاضل اللاهوتی فی بعض حواشیه اگر برسد این تعریف بر حضرت آدم علیه السلام صادق نمی آید زیرا که حضرت ایشان بجهت الخلق نبودند بلکه خلق بعد از ایشان بوجود آمده گوئیم قوله الخلق متعلق بعثت نیست تا اشتباه مذکور لازم نشود بلکه متعلق است بربط کلمات غانی بعثت است و ترتیب علت غانی بجهت ضرورت باقی ماند در اینجا اعتراضی نهایت مشکل تقریرش آنکه اعدا در سولان علی ماورد فی الحدیث سه عدد و سیزده است

و اعدا و کتب یکصد و چهار کمانی البیضاوی و الکشاف و غیرها معینا بر یک رسول کتب معصومه صحیف
 عدیه نازل گردیده پس اگر نزول کتاب بر هر رسول لازم است کما قال بعضهم باید که اعدا و کتبا بهما
 کمتر از اعدا در سولان نباشد و الامر بالعکس کما فرقت و اگر بدون شریعت جدید بر هر رسول
 کما ذهب الیه بعضهم لازم آید که مثل حضرت اسمعیل علیه السلام رسول نباشد زیرا که اول حضرت
 ابراهیم بر شریعت ایشان بودند و شریعت جدید نمی داشتند صحیح به القاضی البیضاوی تحت
 تعالی و کان رسولانیا و شایع مواقف در جوابش می گوید بخت بر رسول معیت کتاب است اگر چه
 نازل بر نشده باشد پس محتمل که کتاب واحد با رسولان متعدد بوده باشد اگر چه نازل بر شخص
 واحد بود یا آنکه در نازل شده باشد مثل سوره فاتحه که در مکه و مدینه و در بار نازل گردیده و برین تقدیر
 تخصیص شخص واحد آن کتاب با عنوان نزول اول باشد لیکن مخفی نمائند که این هر دو جواب از احتمال
 تعلیه محضه است و احتمال در مقابل روایت کفایت نمی کند و مزب معتزله آنست که رسول
 نبی متحد بالذات و متغایر بالاعتبار و المعهود یعنی ازین جهت که لفظ رسول و ارسلنا و این معنی
 این معنی باشد و حق و سه وارد شده است رسول است و ازین جهت که لفظ نبی و مرادش در شایع
 وارد گردیده نبی است و ازین جا است که علامه تفتازانی در شرح مقاصد تبیین این قول قائل
 مساوات گردیده لیکن ظاهر آیه مذکوره قوله تعالی کان رسولانیا از آن انکار میکند و نیز بعضی رسول
 عام است از نبی که انسان در شریعت هر دو را شامل است نجای نبی که مخصوص است بانسان مؤید
 این معنی است قوله تعالی کان رسولانیا و در بعضی نبودن کتاب و شریعت جدید و مفهوم نبی شریعت
 برین تقدیر بینهایت بیان باشد و بالتفصیل فی المطولات محمد و تسمیه آنحضرت باین اسم مبارک و در
 محمودیت حضرت ایشان بحدود پیش است و باب تفصیل از حد مفیدی مبالغه و کثرت میباشند
 قائل سفری و در طول می آرد از حد و رسم برای مبالغه اشتقاق یافته بگوئیم که برای مبالغه محمودیت و
 احمد برای مبالغه حاجت و آله لفظ آل اسم جمع است صلش نزد سبویه آل که در سال اول بود دلیل
 تصغیرش از قبیل و در این مشهور مسلم عند البصرین و نزد کسائی سلمه کوفیان اصلش اول

بهر جهت که در کلام الهی بود یا در کلام بنده مراد از آن حجت است و اگر منسوب بلامنکر باشد استغفار و اگر مؤمنین بود دعا و از هر بی در تهنید اللغات از ابن الاعرابی می آرد اگر از طیب و موم بود و از هیچ و جزئی در نهایی می گوید معنی صلی الله علیه و سلم آنست که حق تعالی حضرت ایشانرا خطمت بخشید در دنیا یا اعلامی ذکر و ترقی اسلام و در عقبی بشفیع بودن برای امت و تضعیف ثواب بر اعمال و دست مصنوعیت نزد بعضی محققین یعنی موضوع برای عطف و افاده اخیر که مشترک است در معانی مذکوره که از جانب صاحب المعنی و از اینجا است که امام غزالی میفرماید الصلوة موضوعه للقد المشترک للثلاثة المذكورة و هو الاعتناء بالصلى عليها انتهى و در معنی این لفظ احتمالاتی می یگیرد که این شرک گنجایش احتوائی آن ندارد و کتاب الفش بواو شهرت دارد و مصنف حلام شرح اصول می آرد که کتاب لف الصلوة و از کتب و کذا الخ و المشکوة و الربو بالاول و لغزها ای اذ اقرئی هذه الكلمات بالتفخيم مما لى الواو و اذا اضميقت الى مضمر کتب بالالف نحو صلاتی و غیبات الدین بروی و جامع القواعد می گوید بالالف الثالثه فان کتاب منقلبه عن باب نحو کتب یا و الالف الفاصلة و هم من کتب الباب کذا الثالثه کانت و توقعها عن الیا و اوعن غیره بالالف لانه القیاس و قد کتب الصلوة و الزکوة بالواو و لانه علی التفخيم و قد ثبت کتبا بهما بالالف ایضا بهند و الصورة صلاوة و کاة انتهى و صاحب جامع الرموز در بیان این لفظ می نویسد الفها منسبة عن الواو و لم تکتب بهانی غیر القرآن قال ابن درستی و در تفحیم و تفصیلش در رسم الخط خواهد آمد علی سر سؤله رسول الله یعنی رسول است و اصطلاحا انسان بعنه الله الخلق لتبلیغ الاحکام و معه کتاب او شریعت جدید و نبی علمت از آن کتاب شریعت نو داشته باشد یا نه بداهه و مزب اهل السنة و الجماعة دلیل قوله تعالى و ارسلنا قبلك من رسول و لانی صرح بالفاضل اللاهوتی فی بعض حواشیه اگر برسد این تعریف بر حضرت آدم علیه السلام صادق نمی آید زیرا که حضرت ایشان بجهت الخلق نبودند بلکه خلق بعد از ایشان بوجود آمده گوئیم قوله الخلق متعلق بعثت نیست تا اشتباه مذکور لازم نشود بلکه متعلق است بربط کلمات غانی بعثت است و ترتیب علت غانی بجهت ضرورت باقی ماند در اینجا اعتراضی نهایت مشکل تقریرش آنکه اعدا در سولان علی ماورد فی الحدیث سه عدد و سیزده است

مزه دار در کسش حاصل نیست و اینجا وجه تقدیم بدان بر جمله دیگر نیز بطور میرست و از جمله ما
 خاص این عبار برای تخریص در شروع علم اختیار کرده آمد و علم اگر چه صیغه ماضی است اما اینجا یعنی مستقبل
 زیرا که از ماضی است که ماضی یعنی مستقبل گردد و مؤلف گوید قطعه آمده ماضی یعنی مضارع چه چنانچه
 عطف ماضی مضارع در مقام ابتدا پس موصول و نهاد لفظ حیث و کلمه در حسب از شرط و عطف
 هر دو باشد در مقام نخست یا کردن ماضی و بنا آوردن مستقبل اگر چه ماضی در معنی است برای
 تفازل بوده است یعنی تاماضی باعتبار صورت دلالت کند که گویا این دعاء مقبول شد و مثل ماضی
 متحقق اتوجه گشت پس طالب از بارگران امر که تعلیمش بود تصور مقبولیت دعاء دارسته مسرور
 انظار تحصیل علم پرورد مهند ماضی اخضرست از مستقبل اگر گویند تعالی جمله فعلیه در حکم مکره است
 پس صفت المد معرفه واقع نشود گوئیم اگر چه جمله فعلیه باعتبار سهولت ترکیبی علی الاطلاق مفید تعریف
 نیست لیکن چون مراد از علو در اینجا علو حقیقی است که مخصوص بواجب تعالی است پس این کبریا خاص باعتبار
 مفید تعریف است و محتمل که تعالی در اینجا حال باشد حرف قد که لزوم حال ماضی مثبت است مقدر فرض
 کرده شود که کلمات عرب سه قسم بود باید و است که قسم صنعت و نوع باعتبار لغت متصا و قدر
 و باعتبار اصطلاح متفارق یعنی اگر چه جزویات مندرجه تحت کلی با هم بذاتیات تماز باشند آنها را انواع
 خوانند و اگر بعضی باشد آنها را اصناف گویند و اگر اتیاز بعضی بذاتیات باشد و بعضی بعضیات
 آنها را اقسام نامند کذا فی شرح الطول للاصفهانی هذا هو الامر المتقرر عند هم لیکن ارباب عربیت در بسیار
 از مقامات یکی را بعضی دیگر نیز آرند فعل حرف اسم با کسر لغت اسم مصدر فعل بالفتح مصدر است
 کذا حقه التفتازانی و بعضی کسور را نیز مصدر گویند و قی القاموس الفعل بالكسر حركة الانسان
 و کتایه عن کل عمل متعدد بالفتح مصدر فعل کنع فعل اصطلاحی را که بیانش خواهد آمد از انجبت فعل
 می گویند که متضمن فعل لغویست یعنی حدث و معنی مصدر الما اقا علی الکل باسم الخبر و تحقیق اسم در
 بسم الله گذشت قد ذکر حرف و اصل معنی طوت است و از است حرف الوادی یعنی کت را
 رود و چون حرف در کلام از مصدر و مصدر الیه یکسو و بر گران اتع می شود لهذا در احرف گویند

نوع آنرا در این
 کبریا سازد
 در عبارات
 نمی آید
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

اگر گویند اسم را با وجود شرفش بر فعل چرا فعل مؤخر کردند و جانش آنکه صرف بیان بحث از کلمات لاجرت
 تصریف بنمایند وصل در تصریف فعل است و علت انحصار کلمات در اقسام شش است که کلمات دلالت
 بر معانی دارند و معنی از سه حال خالی نیست یا ذات است یا صفت یا ربط و آل بر اول اهم است
 و بر ثانی فعل و بر ثالث حرف و هذا الوجه لا غبار علیه بخلاف غیره من الوجه المذكور فی شرح الکافیة
 و غیره و این وجه شال است کلمات هر زبان را لیکن تخصیص کلمات عرب باعتبار مقصود است یعنی
 کلام ما و کلمات عرب است اگر چه کلمات زبانها دیگر نیز از قسم خالی نیستند باقی ماند و اینجا اعتراض
 جواب طلب تقریرش آنکه از مقررات قوم است که مقسم بر هر قسم از اقسام صادق میباشد و اینجا کلمات
 بر اسم مثلا صادق نیست جواش آنکه تقسیم دو گونه است یکی تقسیم کلی بسوی جزویات مثل تقسیم
 حیوان بسوی انسان و فرس دوم تقسیم کل بسوی اجزا مثل اسکنجین نخل و عسل و تقسیم مذکور از قسم
 ثانی است و صدق مذکور از لوازم تقسیم اول است و از میانبات تقسیم ثانی پس عدم صدق تقسیم
 بر هر یک از اقسامش قباحته ندارد اگر گوی جائیکه تقسیم ثانی باشد واجب است که مقسم بر
 فرد قسم واحد صادق نیاید چنانچه اسکنجین بر سر فرد عسل صادق نیست و اینجا بر سر فرد یک قسم
 مثل سه اسم کلمات صادق است پس لازم آید که این تقسیم از قسم ثانی نیز بود چنانکه از قسم اول است
 گوئیم مراد از کلمات در اینجا مجموع اسم فعل حرف است و آن بر سه فرد اسم صادق نیست نه کلمات علی
 الاطلاق و جواب دوم از سوال اول است که مقسم و حقیقت کلمه است که صدقش بر هر یک از اقسام
 مسلم جمیع آوردش محض براسی دلالت بر یکتاز او است فعل کلمه ایست مبنی یعنی مجموع برای
 افهام معنی اشارت است بر آنکه اقتران زمانه داخل است در مفهوم فعل باعتبار وضع زیرا که وضع
 لغظی براسی افهام معنی مقرون بزمان بدون آنکه اقتران زمان در مفهوم و معنیش معتبر باشد
 مقصور نشود بخلاف اسم که وجودش اگر چه خالی از اقتران کلام زمان نیست لیکن در مفهومش
 داخل نبوده است پس افعالیکه در استعمال زمانه از آنها دور شده است مثل نعم و بیس و بیس نخل
 محدودند چه اقتران زمانه و فعلا در مفهومشان معتبر است و اسمائیکه زمانه در آنها

درین جمله حکم بر سپید کردن مخاطب کاری را مقصود نیست که آن معنی بچنین مثل اطلب منک الفعل و متفکر
 زیرا که معنی فرمودن مخاطب را با صواب و صادق نیست بلکه درین هر دو خبرست از طلب فعل چون
 اذکر یعنی بخوان لطفت این مثال بر خواننده مخفی نیست باید دانست که فعل امر باعتبار انشاء عبارتست
 از ایقاع مستی لفظی که متعارف در وجود باشد زمان حال دارد و از اینجاست که وایینه شرح تسهیل می رود
 کل انشاء از من حال من حیث کونه انشاء و اعتبار کاریکه یا بجاوش امر کرده میشود زمانه مستقبل دارد و
 مقصود از فعل اعتبارش اینست و لهذا این لاک تسهیل می گوید لام مستقبل ابد و در بعضی شروشن که
 است و نه از زمان حال من حیث الوجود استقبل من حیث الحث المطلوب و فعلیت بهند است بار
 بالاول انهی بلفظ ماضی و مضارع دو قسم است معروف و از آن معلوم نیز گویند زیرا که فاعلش معلوم
 و معروف است ای فعلیکه منسوب شود بفاعل جلی یا مخفی ای مهم فاعله را مضموم و شاید این
 هر دو لفظ اصطلاح خاص مصنف طلام است که از غیرش مسموع نشده اگر گوی این تعریف دوری است
 زیرا که موافق این تعریف شناختن فعل معروف موقوف است بر فاعل و الفاعل ما است لای الفعل
 فاعله المذکور گویند فعل در تعریف فاعل یعنی لغوی ای معنی مصدریت تا فاعل صفات را نیز شامل
 باشد زیرا که معنی مصدری در آنجا نیز یافته میشود و در اول فعل در اینجا معنی اصطلاحیست پس در لازم
 نیاید نحو خلق الله مثال ماضی معروف است که فاعلش جلی است و شکی نیست که فاعلش معروف است که
 فاعلش مخفی است و این اسلوب بین دو مثال بر آنجا اختلاف افتاد تا طالب فهم شامل ماضی معروف که
 فاعلش مخفی و شامل مضارع معروف که فاعلش جلی باشد قیاس این دو مثال خواهد بود و مجهول که چنانچه
 نبود یعنی منسوب بفاعل جلی یا مخفی نبود بلکه منسوب بمفعول جلی یا مخفی باشد نحو خلق الله و شکی نیست
 و تخصیص تمام ماضی مضارع از افعال سه گانه صدر الذکر بعرف و مجهول از برای آنست که از دو صنف منصرف
 حاضر معروفست و غیرش از ام حاضر مجهول و فاعلش همی مطلقا از شش مضارع و اعلت که اعرفت هر یک
 ماضی و مضارع و هر یک معروف و مجهول می آید بر او زمان مختلفه باعتبار اختلاف فاعل و مفعول
 و شکی نیست که در نوشتن فاعل مخاطب و با اختلاف مجهول و شکی نیست که با اعتبار اختلاف حرکت

عین کلمه زیرا که این اختلاف در مجهول صورت فریب و جهت اتحاد مجهول ماضی و مجهول معین ماضی مگر بالقبول
 غیر شکی نیست که در میان این ماضی و مجهول تفاوت فاحش و کاملاً برای وزن کلمات قرار داده اند یعنی این هر
 حرف را میزان و معیار شناخت حرف زائد و اصلی مقرر کرده اند تا در میزان کلمات حرف از حرف
 شغنی و وسطی و حلقی بود یعنی فاشغنی است و عین حلقی و لام وسطی و مقتضای قیاس و ترتیب این
 حروف اگر چه تقدیم حلقی بر وسطی و تقدیش بر شغنی باعث باز خروج صوت از سینه جانبین
 بود یا بالعکس باعتبار ظاهر لیکن چون میزان عبارت از ترازوست و ترازویچین باید که همه موزون
 در آن بنجیده شوند و سنجیدن در اینجا عبارت است از مطابقت وزن موزون لفظاً و معنی
 یعنی شباهت بودن وزن موزون را باعث هارست و ترکیب دیگر مثل علف یا قلع یا هر یک از موزون
 مطابقت و شمول نمیداشت زیرا که علف معنی خاص دارد و قلع بهل پسند فعل را اختیار کردند
 بلکه هر یک از موزونات صادق آید و لفظ عمل اگر چه مخفی بر هر یک از حروف شغنی و وسطی حقیقت
 و شامل است بسیار از افعال را لیکن مخصوص بافعال جرح است که افعال قلوب افعال باری حقیقت
 را شامل است و لهذا افعال ماضی صفت حق تقاضی واقع میشود و نمیتوان گفت حال یا حال و بعضی از
 ظرفاً و ترتیب حروف مذکوره لطیفه گفته اند که حرف شغنی و وسطی ضعیف است و حلقی قوی و از آنجا که در
 هر دو یک سبک و مساوی و شایسته حکم و تقییل میباشد لهذا ضعیفین را بهر دو جانب مانند کف و تقییل را
 مانند شایین در میان گذاشتند و بعضی در جوش چنین گفته اند که بیان وسط من حیث التوسط معروف
 بر بیان طرفین است پس لام وسطی را موزون کرده اند اما مخفی مانند که این هر دو وجه توسط عین فقط ثابت می شود
 در ترتیب حروف سه گانه لیکن میتوان گفت که فاعل شغنی را باعتبار ظاهر مقدم کردند تا اصل را
 از آنجا که امتیاز دهند باینطور که آنچه مقابل یک ازین ثلثه افتد اصلی است و هر چه بعین و وزن
 و موزون هر دو بود مانند است الا چند جا چنانکه میاید اگر پرسند چه میزان را با برای و حامی مقرر کرده
 بلکه برای آنند در بین میزان لام ماکر کرده اند و پیش آنکه میزان چنین باید که همه موزونات در آن
 کرده شود پس اگر برای هر یک میزان قرار داده میشود وحدت میزان از دست رفت و اگر

انصاف مجهول در صورت ترازویچین

برای رباعی یا خماسی تقریبی که ترک کثیر و اختیار قلیل لازم می آید زیرا که تعلق کثیر است و غیرش قلیل و نیز
 هنگام میزان کردن تلافی بحدت بعضی حروف میزان رباعی و خماسی ضرورت می افتد و زائد کردن از
 حدت اولی است لهذا زیادت را در اوقات جمع هم محسن و نسبت انداز حدت با ازاهات و در بعضی نحو
 تا اصل را از زائد قمار سازند نیز داده شد و هیات کلمه را تصویر نمایند ای تصویر بیات
 اجتماعیش در وزن کشف ظاهر است که لفظ بیات مفرد است و بعضی یقین جمع فهمیده اند اصلا
 حرفی است که در جمیع متصرفات کلمه یافته شود تعریف حرف اصلی تا اینجا تمام شد اگر پرسد
 این تعریف صادق می آید بر هر دو رای صرف و هر دو بای تجلیب مهندسی که از آن هر دو زائد است
 و همچنین بزناهی تجلیب و سینه استغفل زیرا که کدام صیغه باب از آنها خالی نیست خواهش آنکه در
 جمیع متصرفات تنها صیغه های باب واحد نیستند یک عالم است همه ابواب مجرد و مزید را در حرف زائد
 مذکور در باب مجرد یافته نمی شود و یک باب زائد صرف در جمیع متصرفات بابش نیز موجود نیست زیرا که در
 تصریف مصدرش وجود ندارد و نیز مراد از متصرفات ابی کلمات قبل از تعلیل است پس وارد نشود
 که او دو عدد دو تایی مثلاً در یوق یافته نمی شود مهندسی اصلی است زیرا که در اصلش قبل تعلیل مجرد بود چون
 مصنف علام از تعریف تجارش فلغ شده حالاً تعریف را عکس قرار داده می گوید در هر دو از نه برابر با
 یا عین یکا و افتد مگر در تلافی مقابل یک لام در در رباعی مقابل و لام باشد در خماسی مقابل لام موافق
 مصدريت از با بفا عله یعنی هموزن کردن و شک نیست که این قول نیز مصنف حکمی است از احکام
 حرف اصلی نه جزویت از اجزای تعریف چنانکه بعضی گمان کرده اند و ازین جاست که مصنف علام
 در اصول خود تعریف حرف اصلی همین قدر کرده باین حد فی الاصل و فروع و وجهیت از بعضی یقین گفته اند
 اینجا مصنف دو تعریف را جمع کرده است یکی برای تعلیل و دیگر برای غیر ایشان سخاقت این کلام بر صاحبان فم
 و ذوق مخفی نیست اگر اگراشارتی باختلاف تعریفین از حروف تزوید و غیره می نمود گنجایش آن بود و علت
 عدول مصنف علام از تعریف مشهور و قرار دادنش حکمی از احکام معرفت است که درین تعریف دو حرف
 وارد میشد اولی است که در وزن کشف ظاهر است که لفظ بیات مفرد است و بعضی یقین جمع فهمیده اند اصلا

این تعریف
 صادق است
 بر هر دو
 رای صرف
 و هر دو
 بای تجلیب
 مهندسی
 که از آن
 هر دو زائد
 است
 و همچنین
 بزناهی
 تجلیب و
 سینه
 استغفل
 زیرا که
 کدام
 صیغه
 باب از
 آنها خالی
 نیست
 خواهش
 آنکه در
 جمیع
 متصرفات
 تنها
 صیغه های
 باب واحد
 نیستند
 یک عالم
 است همه
 ابواب
 مجرد و
 مزید را
 در حرف
 زائد
 مذکور
 در باب
 مجرد
 یافته
 نمی
 شود و
 یک باب
 زائد
 صرف
 در
 جمیع
 متصرفات
 بابش
 نیز
 موجود
 نیست
 زیرا که
 در
 اصلش
 قبل
 تعلیل
 مجرد
 بود
 چون
 مصنف
 علام
 از
 تعریف
 تجارش
 فلغ
 شده
 حالاً
 تعریف
 را
 عکس
 قرار
 داده
 می
 گوید
 در
 هر
 دو
 از
 نه
 برابر
 با
 یا
 عین
 یکا
 و
 افتد
 مگر
 در
 تلافی
 مقابل
 یک
 لام
 در
 در
 رباعی
 مقابل
 و
 لام
 باشد
 در
 خماسی
 مقابل
 لام
 موافق
 مصدريت
 از
 با
 بفا
 عله
 یعنی
 هموزن
 کردن
 و
 شک
 نیست
 که
 این
 قول
 نیز
 مصنف
 حکمی
 است
 از
 احکام
 حرف
 اصلی
 نه
 جزویت
 از
 اجزای
 تعریف
 چنانکه
 بعضی
 گمان
 کرده
 اند
 و
 ازین
 جاست
 که
 مصنف
 علام
 در
 اصول
 خود
 تعریف
 حرف
 اصلی
 همین
 قدر
 کرده
 باین
 حد
 فی
 الاصل
 و
 فروع
 و
 وجهیت
 از
 بعضی
 یقین
 گفته
 اند
 اینجا
 مصنف
 دو
 تعریف
 را
 جمع
 کرده
 است
 یکی
 برای
 تعلیل
 و
 دیگر
 برای
 غیر
 ایشان
 سخاقت
 این
 کلام
 بر
 صاحبان
 فم
 و
 ذوق
 مخفی
 نیست
 اگر
 اگراشارتی
 باختلاف
 تعریفین
 از
 حروف
 تزوید
 و
 غیره
 می
 نمود
 گنجایش
 آن
 بود
 و
 علت
 عدول
 مصنف
 علام
 از
 تعریف
 مشهور
 و
 قرار
 دادنش
 حکمی
 از
 احکام
 معرفت
 است
 که
 درین
 تعریف
 دو
 حرف
 وارد
 میشد
 اولی
 است
 که
 در
 وزن
 کشف
 ظاهر
 است
 که
 لفظ
 بیات
 مفرد
 است
 و
 بعضی
 یقین
 جمع
 فهمیده
 اند
 اصلا

و شناخت مقابل بودن حروف با فاعلین و لام موقوف بر آنست که این حروف را اصلی قرار دهند و دوم
 اینکه صادق است بر آنکه صرفت و بای زائد تجلیب مثلاً از یک کی بتقابل عین و دیگر بتقابل لام است اگر چه جواب
 از هر دو اعتراض ممکن بود از اول آنکه دریافت مقابل فاعلین و لام موقوف بر فهم حرف اصلی نیست بلکه از سیاق
 حاصل میشود و آنکه در وزن تعریف مثل دور در تفسیر است و این است که از او می بینا مندر آن محل بنوعی و از
 ثانی آنکه مراد از مقابل بالذات است نه بالتبع و مقابل بودن رای صرف عین کلمه و بای تجلیب بلام کلمه
 بالتبع است لیکن در دو اعتراض قوی اگر چه ممکن الحجاب باشد برای عدول کفایت میکند اگر چه مصنف
 علام در تعریف حرف اصلی کلمه یاست تزوید را بجای و او که در عبارت قوم قطع است یعنی مقابل فاعلین و لام است
 چرا آورده جایش آنکه مصنف حال حرف اصلی بیان کرده است و شک نیست که حرف واحد بتقابل یک از اینها می
 و این معنی را حرف تزوید را داده می باشد بخلاف قوم که حرف اصلی بر معرفت قرار داده اند پس و او یک و لالت
 بر مجموع می کند و تعریفش لازم است اما کسیکه او در تعریف حرف اصلی آورده اند آنجا او بمنی از حرف
 تزوید است که لای تعینی و زائد ضد آن یعنی حرف زائد آنکه در بعضی کلمات از متصرفاتش یافته شود و در
 بعضی جگش آنست که بتقابل فاعلین یا لام یافتد بلکه در وزن و هموزن هر دو بعین باشد مگر تا می فعال
 مبدل غیر نم و فاعله تبعیت پس اصطلاح بر وزن فعل باشد و فعل و صرف تجلیب بر وزن فعل است
 نه فعل و فعل و زوید و فاعله تبعیت مبدل از اصلی نیز میگوید که با آن عمل شده جاست پس قال بقا
 را بر وزن قال بقا گوید و زوید و فاعله تبعیت است که ذاتی الما زائد لانی قائمده بداند که وزن الفاظ زوید را باب
 عربیت سه گونه بود اول وزن صرفی و آن عبارت است از مقابل بودن حرف متحرک با مثال خود مخصوصاً
 ساکنه بساکنه و اصول و زوید زوید و زوید دوم وزن صوری و آن عبارت است از مقابل بودن حرف
 ساکنه بساکنه و متحرک با متحرک مخصوص حرکاتهما اگر چه در حرف اصول و زوید متخالف باشد سوم وزن عرضی
 و آن عبارت است از مقابل بودن حرف ساکنه بساکنه و متحرک با متحرک اگر چه در حرکات و اصول و زوید متخالف باشد
 باشند پس نظام دوام و زکام و عین و صبور و زنج نوزن عروضی بر وزن فعل اند و نوزن صرفی اول
 بر وزن فعال بافتخ و ثانی بر فعال باکس و ثالث بر فعال باضم و رابع بر فعیل

این تعریف
 صادق است
 بر هر دو
 رای صرف
 و هر دو
 بای تجلیب
 مهندسی
 که از آن
 هر دو زائد
 است
 و همچنین
 بزناهی
 تجلیب و
 سینه
 استغفل
 زیرا که
 کدام
 صیغه
 باب از
 آنها خالی
 نیست
 خواهش
 آنکه در
 جمیع
 متصرفات
 تنها
 صیغه های
 باب واحد
 نیستند
 یک عالم
 است همه
 ابواب
 مجرد و
 مزید را
 در حرف
 زائد
 مذکور
 در باب
 مجرد
 یافته
 نمی
 شود و
 یک باب
 زائد
 صرف
 در
 جمیع
 متصرفات
 بابش
 نیز
 موجود
 نیست
 زیرا که
 در
 اصلش
 قبل
 تعلیل
 مجرد
 بود
 چون
 مصنف
 علام
 از
 تعریف
 تجارش
 فلغ
 شده
 حالاً
 تعریف
 را
 عکس
 قرار
 داده
 می
 گوید
 در
 هر
 دو
 از
 نه
 برابر
 با
 یا
 عین
 یکا
 و
 افتد
 مگر
 در
 تلافی
 مقابل
 یک
 لام
 در
 در
 رباعی
 مقابل
 و
 لام
 باشد
 در
 خماسی
 مقابل
 لام
 موافق
 مصدريت
 از
 با
 بفا
 عله
 یعنی
 هموزن
 کردن
 و
 شک
 نیست
 که
 این
 قول
 نیز
 مصنف
 حکمی
 است
 از
 احکام
 حرف
 اصلی
 نه
 جزویت
 از
 اجزای
 تعریف
 چنانکه
 بعضی
 گمان
 کرده
 اند
 و
 ازین
 جاست
 که
 مصنف
 علام
 در
 اصول
 خود
 تعریف
 حرف
 اصلی
 همین
 قدر
 کرده
 باین
 حد
 فی
 الاصل
 و
 فروع
 و
 وجهیت
 از
 بعضی
 یقین
 گفته
 اند
 اینجا
 مصنف
 دو
 تعریف
 را
 جمع
 کرده
 است
 یکی
 برای
 تعلیل
 و
 دیگر
 برای
 غیر
 ایشان
 سخاقت
 این
 کلام
 بر
 صاحبان
 فم
 و
 ذوق
 مخفی
 نیست
 اگر
 اگراشارتی
 باختلاف
 تعریفین
 از
 حروف
 تزوید
 و
 غیره
 می
 نمود
 گنجایش
 آن
 بود
 و
 علت
 عدول
 مصنف
 علام
 از
 تعریف
 مشهور
 و
 قرار
 دادنش
 حکمی
 از
 احکام
 معرفت
 است
 که
 درین
 تعریف
 دو
 حرف
 وارد
 میشد
 اولی
 است
 که
 در
 وزن
 کشف
 ظاهر
 است
 که
 لفظ
 بیات
 مفرد
 است
 و
 بعضی
 یقین
 جمع
 فهمیده
 اند
 اصلا

وخاص بر فعل بل فتح است واکابر و ساجد و قواعد هر سه بوزن صوری بوزن مفاعل یعنی هم است و
 بوزن صرفی اول بر فاعل ثانی بر فاعل ثالث بر فاعل و بوزن عروضی هر سه بوزن مفاعل بضم میم
 است و مقصود مصنف از موازنه وزن هر سه نیست که لایحقی و این وزن در میزان همه مساوا فاعل معتبر بود
 مگر در تصغیر که در آن وزن صوری معتبر باشد پس میگوید و میگوید و میگوید و میگوید و میگوید و میگوید
 حال آنکه وزن صرفی اول مفعول ثانی مفعول ثالث و ثالث مفعول در این مفعول است و همچنین تصغیر
 بوزن مفعول قرار میدهند حال آنکه وزن صرفی اول مفعول ثانی مفعول است و علت اعتبار
 وزن صوری در تصغیر تصدیه از آنست که در آنست و الا اگر وزن صرفی معتبر میشد اعتبار بوزن
 بسیار لازم می آمد که آنوقت تا سبقت هر یک معروض و مجهول از ماضی و مضارع بود گونه است اعتبار
 و نفی هر دو مصدر یعنی مفعول است که مطلق یعنی المخلوق بقبرینه حاصل آنها بر معروض و مجهول این
 عبارات در بعضی نسخ یافته نمی شود و بدین آنکه لَوْ كُنَّا اللَّهُ قَلْبًا وَ قُلُوبُنَا أَجْسَادًا برای ارتباط کلام بعد
 که بیا قبلش تعلق نمیداشت افزوده تا بداند که این کلام جداگانه است قیاس عقل آن بود که هر یک
 ماضی و مضارع معروف و مجهول مثبت و منفی مجرد و مزید تلافی در باعی بر هژده صیغه می آمد
 صیغه وصل صیغه بالکسر بود و او از کسره با قبل یا شدنش در زنت پیدایش و همیا که
 چیزی بر مثال ستیم کذافی القاموس و مصطلح عبارتست از همیا کلمه که در آن غیرش نیز امکان
 شرکت دارد و شایع زنی گوید او از بنای کلمه و وزن و صیغه اش امر واحد است یعنی اعداد حروف
 مرتبه یا حرکات و سکانات صیغه اعتبار زیادت و اصلات اما تغییر حرکت و سکون آخرین هر سه
 نیست و لهذا جمل رجال مفعول با هر سه اعراب بنا و احد است و از اختلاف ترتیب وزن مختلف گردد و اینجا
 که میس را بوزن فعل آیس را بوزن فعل گویند موافق عدد اقسام فاعل زیرا که فاعل غایب ذکر
 واحد و تنبیه جمع بود و همچنین غایب موزن فاعل را باعتبار قیاسش صیغه با نیز چنین خطاب و تکلم را تا
 بضر شمش در هر سه هژده صیغه باشند لیکن ماضی در استعمال بر سینه ده صیغه آید سده
 مشترک و آن تنبیه خطاب و هر دو صیغه تکلم و باقی خاص یعنی هر یک بر اسمی واحد

چنانکه خواهی دانست و صرف آن و مضارع بر یا زده صیغه آید چهار مشترک سه مذکور و
 چهارم برای واحد موزن غایب و احدی که فاعل و باقی خاص اگر پرسند وجه مشترک بوزن
 ماضی و مضارع چیست حال آنکه اصل در هر صیغه آنست که مخصوص یعنی واحد باشد تا التباس لازم
 نیاید جویش آنکه چون تکلم بیشتر برود می خطاب میباشند پس رفع التباس در آن از رویت حاصل
 است لهذا برای اختصاص مشترک را اختیار کردند و گاهی که تکلم عقب حجاب باشد رفع التباس
 در آن باعتبار امتیاز صد مذکور و موزن حاصل می تواند شد و مشتبه بودن آواز مذکور و موزن بسیار
 کمتر است مهند و صیغه را بر همین اختیار کرده اند که فی الجمله التباس در آن باقی است و در صیغه
 برای هر سه نفسی کفایت میکرد و همچنین خطاب اکثر و بر تکلم میباشند پس رفع التباس در آنهم مقصود
 لیکن چون رفع التباس در خطاب نسبت تکلم کمتر است زیرا که اگر خطاب عقب دیوار پس برده شد
 و تکلم بودنش را لا بخصوصه بقدر آن دریافت باشد اینجا امتیاز حاصل نیست لهذا در خطاب یک صیغه
 مشترک ساختند و علت آنست که صیغه ماضی و چهار صیغه مضارع آنست که مضارع باعتبار کثرت لفظ
 و معنی نقلی دارد و ماضی حاصل نیست لهذا لفظی دیگر را نیز مشترک ساختند و در شینه یک معنی دیگر را نیز افزودند
 تا تخفیف لفظی و معنوی نسبت ماضی حاصل کرده و نقل را نیز نماید اکنون شروع میکنند در بیان صیغ او را
 صیغ جمع صیغه است و او را در دو تاج جمع وزن متقابل موزون ضربیت در شینه نوعی از مقدار حقیقی چنانکه
 بعضی شارحین گمان کرده اند چون صیغه هم بود وزن و موزون را و مقصود مصنف ایراد او است
 نه موزون لهذا بعد صیغ لفظ او را از آن افزود و حاصل حالا شروع در وزن ماضی و مضارع کرده می شود
 که هر یک چند صیغه میاید و در بعضی از آنها او را در صیغ و در بعضی بالعکس و در بعضی او را در صیغ
 باضافت نیز دیده شد معنی هر یک ظاهر است اثبات فعل ماضی معروض باید دانست که نحو این صیغ
 کلمات را از تکلم خطاب از آن بجا برفیق ترتیب حدوث کلام مقرر کرده اند و هر میان چون بحث
 از مفردات قطع نظر از معانی کنند مفرد فاعل مذکور در ماضی مجرد است از زوائد مجرد و مقدم است
 بر مزید لهذا فاعل را بر مخاطب و تکلم مقدم کردند یا از جهت که فاعل است و مخاطب تکلم موجود و عدم

در این کتاب از آنست که در بعضی نسخ این عبارت را در بعضی نسخ حذف کرده اند

مقدم باشد و در آنجا تقدیم مخاطب بر تکلم ازان است که بهینهای مخاطب از تکلم کثیر و العزلة للتکلم و المعزلة للمعزول
 اما مضاعف چون فرغ ماضی است از تمام سلسله کرد و می توان گفت که در بیان در بیاب مسلک معلم اول را
 و تعلیم اختیار کرده اند و ترقی از ترقی باطنی نموده اند آنچه بعضی شارحین آورده اند که در بعضی عبارات قوم بر عکس
 واقع شده مبنی است بر عدم اطلاع اصطلاحین **فَعَلْنَا فَعَلُوا** این هر سه مخصوص بذكر فاعل است
 و سبب زیادت الف و واو و تشدید جمع است که چون برای فرقی صیغها از افزودن حروف زیادت گزیده
 نبود و از آنها حروف علت برای بیاد اولی بودنند لهذا الف را در تشبیه برای سختی و او را در جمع برای
 نقل افزودند و ما قبلش برای مناسبت نموده شد و علت کتابت الف بعد از جمع در فصل رسم خط خواهد آمد
فَعَلْنَا فَعَلْنَا این هر سه مخصوص بذكر فاعل است و سبب زیاد کردن علت در نوشتن خصوصاً ما
 ثنایه توفیقاً به ندرت است که تا از بجز ثانی است یعنی وسطی و نوشتن نیز در پیش ثانی است یعنی اول حضرت
 آدم علیه السلام پیدا شدند بعد حضرت حوا از پهلوی ایشان بوجود آمده فاعلی الثانی لسانی بکنه اقاوا اگر گویند
 در فعلتای توالی حرکات اربعه لازم می آید آن جائز نیست و لهذا لام فعلن ساکن کرده اند جبرایش آنکه تا پیش با اعتبار
 سلسله که مفرد است حکم ساکن دارد و لهذا الف را تا را در لغت تصحیح باعتبار سکون حکمی تا سکون الف
 حذف کرده اند و در ثانی گویند و درین جا اعتراض است نهایت دشوار تقریرش آنست که تا را اگر باعتبار
 اصل ساکن قرار دهند در ثانی بعد حذف نیز التقای ساکنین باقیست اگر باعتبار حال متحرک گویند و بعد
 این اول زنا تا هم نمی رسد گویند تا را با الف اول ساکن قرار داده اند و با الف ثانی متحرک زیرا که الف
 اول مثل سکون صلی است و الف ثانی مثل فخر اش عارض پس صلی را با اصلی و عارض با عارض باعتبار
 کرده اند **فَعَلْنَا فَعَلْنَا** این سه صیغه برای ذکر مخاطب است مگر صیغه تشبیه در ذکر و نوشتن بیشتر است
 در بیاد تیم فعلتای برای دفع التباس واحد مخاطب اشباعی است که مانی قول لثاء شجر فاعلک من
 بالزق حقه و توفی کل نفس ما حسنتها و در تعلیم برای رفع التباس تکلم واحد اشباعیست که مانی قول
 الآخر شجر فان لما را پنی و حیدری و غیره و در حقیقت و در کتب و در تخصیص میم برای است
 که چون اصل در زیادت حرف علت است و زیادت مثل الف و او درین جا

فعلت فاعلک من بالزق حقه و توفی کل نفس ما حسنتها و در تعلیم برای رفع التباس تکلم واحد اشباعیست که مانی قول الآخر شجر فان لما را پنی و حیدری و غیره و در حقیقت و در کتب و در تخصیص میم برای است که چون اصل در زیادت حرف علت است و زیادت مثل الف و او درین جا

مستقل بود و لهذا میم را که قرب پنج با او دارد و خاص کردند و او را جمع را از فعلتای چنانکه بانصال ضمیر
 مستقل است و حضرت تموه برای تخفیف از کثرت استعمال و عدم التباس حذف کردند و بهینا کلام مذکورنی
 موضعه **فَعَلْنَا فَعَلْنَا** نون شد و فعلتای نزد بعضی عوض داد و میم جمع ذکر است و نزد بعضی سلسله
 ضمیم بود میم را بسبب قرب پنج بنون بدل کردند **فَعَلْنَا فَعَلْنَا** اگر گوئی الف فعلتای برای رفع
 التباس جمع نوشت افزوده اند لهذا التباس جمع نوشت غایب اشباعی هنوز باقی است گوئیم جمع
 غایب از قرینه فرج خودست از میم تا ندرت حرکات ثلثه یعنی فتح کسر و صمد در عین فعل نحو نصر علمم گویم
 لیکن فعل منفتح بعین خود و موزونش هر دو متصل است بجملات مضموم و کسر که خودش مستقل نیست
 و همچنین است حال مضارع و اترین ماه سوا مجرد فتح و سوا الف و انفعال و مفاعله از مزید
 مستعمل نشده چون کلمه ما دلای نافی در اول ماضی معروف در مادی نفی ماضی معروف
 گردد نحو **فَعَلْنَا فَعَلْنَا** ای تا آخر تصریف و در بعضی نسخا کلمه یا با لجره ترید دیده شد
 بدانکه دخول ابراضی بیشتر است از دخول لا و آنهم مشروط است یکی ازین سه چیز اول تکریر آن براضی
 دیگر لفظاً نحو قوله تعالی فلا صدق ولا صلح اوتی عن قوله تعالی فلا تخم انفتحت لان المعنی فلا فاکت تفرقت ولا
 لهم سکتیان لان کاتفسیر للفتحة قاله الزمخشری وقال الرجح و کاتقیل فلا تخم ولا امن کنزانی المعنی و نحو
 قوله علیه السلام ما طلعت الشمس ولا غربت الحدیث و در محل دعانحو لا لا بارک الله فی سبیل منعم و جوا
 قسم نحو شجر حب الجبین فی الدنيا عا لهم و تالله لا عذبتهم بعد ما سقره و یقصد بر آنست که دخول لا
 در دعا و جواب قسم اگر چه ظاهر ابراضی است اما فی المعنی بر مستقبل است زیرا که درین دو مقام ماضی
 بعینه مستقبل است و دخول بر مستقبل بیشتر و لایحیی مافی فان الکلام فی لفظ الماضی مگر بعضی اشعار
 بدون شرط مذکوره بطور ندرت آمده نحو شجر لا تخم ان الحارث بن جبلة و زنا علی ابیه ثم قلله و کات
 فی جاراته لا عذبتهم و اسی امر سببی لافعله و نحو شجر ان تغفر الله لهم تغفرهم و اسی حیدری
 کات لا الله بدانکه بنای ماضی مجهول جهت مناسبت معنی و قلت تفسیر لفظی نزد
 جمهور از ماضی معروف است و نزد مصنف و بعضی دیگر اصل همه مشتقات

فعلت فاعلک من بالزق حقه و توفی کل نفس ما حسنتها و در تعلیم برای رفع التباس تکلم واحد اشباعیست که مانی قول الآخر شجر فان لما را پنی و حیدری و غیره و در حقیقت و در کتب و در تخصیص میم برای است که چون اصل در زیادت حرف علت است و زیادت مثل الف و او درین جا

از نون جمع مؤنث فاعل حاضر سلامت لکن یقول لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل
 لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل و مجهول و
 اول بحركات ثلثه و ثانی بضم اول و تخمین فاعله گاه بن را مجهول بر لم سازند
 و جائز قرار دهند بقول فلن یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل
 گوداند و مسمی بنفی حجد گوداند و شرح مذکور درین جایز تقدیر عبارت مثل سابق ساخته
 فافهم لم و زوجه بر اصل خودست و را گوید صلش لا بود الف را بهم بدل کردند جده بالفتح یعنی خود
 یعنی دانسته انکار نمودن چون ماضی تحقق الوقوع باشد لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل
 یعنی قلت حیرت و ازینجا نامناسب مبنی انکار چنانکه بعضی شارحین فهمیدند و اضافت نفی حجابی است
 کعلم الفقه و جواراک یعنی اضافت فاعل بسوی فاعل که مفید تخصیص است و در آخر چهار صیغه که لکن
 در آن نصب میکنند چنانکه گذشته جزه کنند یعنی ساکن نماید اگر آخره کور حرف علت نبود و اگر آخرش
 حرف علت بود بیفکنند چنانچه در کتب قدیم صلش یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل و او بود چون
 قبل از دخول لم و او را بسبب استقلال ضم ساکن کرد و عمل لم استقاط حرکت بود پس و او را که فرغ
 حرکت است نیز بر افکنند و همچنین است حال لم یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل
 اعرابی را ببیند از ذریه که قائم مقام ضم است و چون صلش که ضم است بدخول لم ساقط گردیده بود
 قائم مقامش بطریق اولی ساقط شود نحو لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل
 ازین استدل بوضع انجامه گویند که جزمی کند بسبب جهت نقل معنی بان شرطیه که اصل است و در حرف جائز
 یعنی چنانکه آن ماضی حال یعنی مستقبل میگردد همچنین لم ماضی را یعنی مستقبل گرداند ازین بر شام و ماضی
 آرد گاهی هم فعل فروع باشد مثل شعر لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل
 پس بعضی این نوع را محمول بر ضرورت شعری کنند و این ملک گویند که در لغت است از لغات که در جوش
 در نظم و شعر بر است و چنانی گویند بعضی از عربان لم را ناصب نیز گفته اند و از است قبله قائم مقامش شرح فی قرآنة
 چون نون ثقیله یعنی نون شده در آخر مضارع بالا و ناکید مفتوح در اول آن مضارع

در سری نون اعرابی را هر جا که باشد حدت کنی زیرا که نون اعرابی قائم مقام اعراب است که در آخر کلمه باشد
 چون آخر مضارع بسبب مشابته اتصال بانون ثقیله حکم وسط پیدا کرده است اعراب قائم مقامش را
 در آن گنجایش نمانده و نیز با جماع سه نون در کلمه واحد لازم نیاید و لهذا در مثل یفعل لکن یفعل لکن یفعل
 افزوده اند اگر گوئی اجتماع سه نون در لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل
 سه نون نماند بلکه است و در لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل
 لیکن نون شوش چون نون باب افعال است گویا اصلیت که در همه متصرفات باب یافته میشود و در
 مخفی نماند که در حذف نون اعرابی فقط اتصال نون ثقیله کفایت می کند و لهذا در آثار تریق و غیره نیز
 حذف شود و ذکر لام در اینجا از جهت است که نون ثقیله در مضارع بیشتر با لام آید باشد اگر گویند لام
 تاکید مخصوص برای زمان حال است و نون ثقیله مخصوص زمانه استقبال یراکه در نیاید و صیغه که در آن
 طلب فعل باشد پس اجتماع متناهیین لازم بود و این است که لام مفید و معنی بود و یکی تاکید دوم حالیت و اینجا بر
 مجرد تاکید است چنانکه در قوله تعالی و لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل
 ما قبل آن مضموم است نحو لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل
 خود مضموم شود نحو لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل
 یافته میشود و ویای مؤنث حاضر که ما قبلش مضموم است بیفکنی و نحو لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل لکن یفعل
 که ما قبلش مفتوح بود چون و ش مضموم بود یا یافته میشود و مفتوح بود آن قبل
 و او جمع و ما قبل مؤنث باعتبار صورت حال است و الاصل ما قبل ما جمع غیر از مضموم ما قبل ما و تانیث
 غیر مضموم بود اگر گویند و او را ازین دو صیغه بسبب اجتماع ساکنین حذف کرده اند چنانکه اجتماع ساکنین در
 ضائین و غیره جائز است چنانکه اجتماع ساکنین در نوع است علی حد و آن جائز است و علی غیره
 که جائز نیست علی حد عبارت است از اول ساکن ثانی بضم نون و بعضی در یک کلمه نون و بعضی در دو کلمه نون
 و حد کلمه نون با ساکنین علی حد صریح است زیرا که نون ثقیله حقیقه کلمه جداگانه است و اما نون ضائین مضموم
 حذف با وجود نون جمع ساکنین مضموم است که چون کلمه بسبب استتال نقلی پیدا کرده بود و نون کسر برده

زیرا که این بجا تیسیدن میقتضی شود و کذا فی المنی و غیره در آخرین کتاب جمله مخدوفات مذکور است حق آنست
 که این مخدوفات مخصوص بشر است و بعضی امر گردانند و طلب فعل و در نیاید لام مذکور در بعضی
 معرفت برای خطاب در لفظان تقدیرا عند البصرین و اما نزد کوفین امر بدون لام نبود لفظا یا تقدیرا
 و استندوا بقوله تعالی قلتم کرم الکا جانی فی القراءه و بقوله علیه السلام تباخذوا مصافحکم و بقوله الشارح
 یسئلکم انکم یا ابن خیر و کذا فی معنی اللیب و شیخ رضی حدیث مذکور را مثال تطیب حاضر
 بر فاعل و صورت خطاب بهره آورده و بصیرت این همه را شاهد گویند مضارع معروف بلاه
 امر یسئلکم یسئلکم یسئلکم یسئلکم یسئلکم لا یسئلکم لا یسئلکم لا یسئلکم لا یسئلکم
 علام امر حاضر معروف را از امر حاضر مجهول و امر فاعل و تکلم و نام نهادن غیر حاضر معروف را مضارع
 مجزوم بلام امر برای آنست که امر حاضر معروف مبنی است و اسوای آن مانند مضارع معرب و فرق
 در مضارع و اینها با اعتبار بلام جازم بود لهذا باقی را مجزوم بلام گرفته مضارع مجهول بلاه
 امر یسئلکم یسئلکم یسئلکم یسئلکم یسئلکم لا یسئلکم لا یسئلکم لا یسئلکم لا یسئلکم
 یسئلکم و بعضی شارحین هیئتهای حاضر مجهول را درین تصریف نیاروده اعتراض بر مصنفت بجهت ذکرش
 ساخته اند اما که در نسخ صحیح موجود است بلکه بنظر فقیر که نام نسخه نرسیده است که در آن این همه نهان باشد
 قاضی ابن هشام در منی گوید دخول لام جازمه بر تکلم واحد باشد یعنی التثقیل است مثل قوله علیه
 السلام قوموا فاصصلکم مثل قوله تعالی و نخل خطایکم در اینجا هم درواست که تون تقبله و
 خفیفه چنانکه در استی در آری **فصل** بدانکه امر را که نزد مصنف منحصر است در امر حاضر
 پنج صیغه است تشبیه مذکور و مؤنث مشترک و چهار باقی خاص و بنای آن از مضارع مخاطب معرب
 است اگر چه تحقیق نزد مصنف و بعضی محققین آنست که امر و مضارع و سایر مشتقات بذاتها از مضارع و نحو
 اند و با امر از مضارع منافی آنست لیکن اینجا بنایش را برند بهب جمهور آورده اهل فن بیاست که در امر
 خلافت جمهور در تحقیقش را که نزد ایشان قرار یافته باشد در موضع خودش ذکر نمایند اما در میان مسائل غیر
 آن بطور جمهور در کماله محضی علی من متبع کتب القنون علامت آن یعنی مضارع را که تا باشد بیفکنی

اگر ما بعدش متحرک باشد اویش را برعاش گذاشته آخرش را ساکن کنی اگر حرف صحیح بود چون هجا از بعد
 و حرف از تفرقت و قال از تقابل و در حیح از تخرج و اگر حرف علت بود بیگنی نوح از تقی و قلش از
 عطسی پس اگر ما بعدش ای علامت مضارع ساکن بود بجایش همزه وصل و جز زیادت همزه برای
 رفع ابتدای سکون آنست که این حرف هنگام خروج صوت از به حرکت علقی مقدم است و حرف
 علقی بر حرف باقیه مقدم و پسند از حرفت بجای مقدم آورده اند وجه تسمیایش آنکه این همزه بر حرف
 ساکن وصل میشود و می پیوندد و آنکه خود از در میان ساقتا شده قبل و بعد در اینهم وصل نمایند یا آنکه
 متکلم سبب تقدیر ابتدا ساکن بطلب تکلم نرسید چون همزه افزوده شود بطلب خود وصل گردد و همزه
 قطع صد آنست مضموم در آن اگر عین کلمه مضموم بود چون انصره از نصر و مضموم نده بود مفتوح
 باشد یا کسره همزه وصل مکسور و در این شرطیکه همزه تقطعی از اینجا مخدوف شده باشد و الا مخدوف را با آن
 نحو اگر از آن تکلم مضارع افعال باید دانست که اصل در حرکت همزه کسره است زیرا که حرف مبنی است
 و اصل در بنا سکون است و الساکن اذا تحرك حرکت بالکسره اما انصره و غیره مضموم کرده اند برای متانت
 ضمیر عین تا فرج از کسره همزی صد لایم نیاید و اگر مفتوح می گردند التباس امر با واحد تکلم مضارع آن باب
 در حالت وقت لازم می آید و بعضی بر آنند که اصل در حرکت همزه توافقی حرکت عین است اما کسره همزه با
 فتح عین کلمه از برای رفع التباس امر با واحد تکلم مضارع آن با است ایمنت مزبب بصیرین و اتباع
 ایشان اما نزد کوفین و ابوالحسن اصل فعل یسئلکم بوده است لام را از کثرت استعمال حذف کرده همزه
 را بجایش آورده و در اینجا است که امر نزد ایشان معرب است و مجزوم و نزد بصیرین مبنی است و مؤنث و در
 آخر آن حکمها در حذف حرکت و وزن اعرابی حرف علت جاری کن تا امر شود و فعل افعلا افعلا
 افعلا افعلا بحركات ثلثه در عین باعتبار موزون و الا از اسبق در یافتی که وزن مضموم عین و کسره
 است مثل است و هر دو وزن ثقیله و خفیفه همچنین که در مضارع پیدا شدی و امر نیز در آری **فصل**
 بدانکه ما ضعی مطلقا و امر که نزد مصنف منحصر است در حاضر معروف و حرف مطلقا مبنی اصل
 و لا در صفت مبنی است که آخرش بدخول اهل لفظا یا تقدیرا غیر پذیرد و این تعریف مبنی است

تلافا لابی حیوان کذا فی التصحیح و منصرف نیر خوانند من بدانکه منصرف نیر و بعضی مشتق است از صرف
 بالکسر یعنی خالص و منصرف نیر غالی است از شایبیت فعل رجوع یا از صرف نیر یعنی عودت و تونین
 انصراف نیز آوازی است و در آخر یا از انصراف یعنی رجوع ای از شایبیت فعل یا از انصراف الی حیوان
 الحکایات یا از صرف یعنی قلب قوله جای دهد اشارت است بنا سبب میان معنی لغوی و غلطی آن نوع دیگر
 مشتقی از انصاف یعنی پر سیز کردن که جای ندهد کسی و تونین را بسبب مشابهت می باشد در
 اشمال هر یک بر روض و آن درستی و علت بود از علل همگانه و فعل و اشتقاقش از معنی و اعتبار
 بسوی فاعل و غیر آن و غیر منصرف نیز خوانندش مگر بدعا عبیه نحو کسک و آن معنی مگر بدعا کسک
 و تونین را جاوده و تکرار و تونین را بجز عطف مشعر است بحد بیجا و ولای که هر دو بالذات از غیر
 منصرف منبج دانند بخلاف چه که منوعیت کسره نزدشان به معیت تونین است و در ادوات تونین متقی همان
 تونین ممکن مقابل است که علامت انصراف بود چنانکه گذشت و تونینهای دیگر پس تونین چهار و آن معنی
 تصحیح می مانع عدم انصراف نیست و در آواز و ایه معقوسی در آواز کسره و تونین است و آن عام است که
 بعد در جواب رسیده باشد مثل آنچه در تونین وزن شغری از دست میرود و در کسره قافیه است نمی
 چنانکه درین بیت طریقت لسا حکم القمان و صورته یوسف و و نکتة داود و حقه یحیی و انجر طریل و نیش
 این است فاعل و مفعول مفاعیلین فاعل مفاعیلین فاعل مفاعیلین و اگر تونین بر فاعل
 و یوسف و داود خوانند وزن مذکور درست نشود و پارا احوطه موزونیت بیرون گذارد و اگر کسره میم
 نخوانند قافیه اش بقوانی قیاسی دیگر مثل طاق در هم و غیر آن که در قصیده واقع است درست
 می افتد یا قریب می رسد و در هر دو کسره و غیر آن که در کسره میم میم میم میم میم میم میم میم میم میم
 زیرا که تونین نعمان را اگر تونین نخوانند اگر چه وزن درستی می تواند شد اما روانی و سلاست عبارت که در
 فصحا بیشتر در جیب است از دست خواهد رفت یا سخن محض بود و نحو سلاسل او عکالاً و قرآت که سلاسل را
 سبب قرب آنها استخوان خوانند و در غیر معرب همه گونه است که مصدر روان است و همگی که
 مشتق از فعل بود حقیقتاً جای که فعل موزون باشد یا تقدیراً جای که فعل را از وظفا بنا کرده باشند

تلافا لابی حیوان کذا فی التصحیح و منصرف نیر خوانند من بدانکه منصرف نیر و بعضی مشتق است از صرف
 بالکسر یعنی خالص و منصرف نیر غالی است از شایبیت فعل رجوع یا از صرف نیر یعنی عودت و تونین
 انصراف نیز آوازی است و در آخر یا از انصراف یعنی رجوع ای از شایبیت فعل یا از انصراف الی حیوان
 الحکایات یا از صرف یعنی قلب قوله جای دهد اشارت است بنا سبب میان معنی لغوی و غلطی آن نوع دیگر
 مشتقی از انصاف یعنی پر سیز کردن که جای ندهد کسی و تونین را بسبب مشابهت می باشد در
 اشمال هر یک بر روض و آن درستی و علت بود از علل همگانه و فعل و اشتقاقش از معنی و اعتبار
 بسوی فاعل و غیر آن و غیر منصرف نیز خوانندش مگر بدعا عبیه نحو کسک و آن معنی مگر بدعا کسک
 و تونین را جاوده و تکرار و تونین را بجز عطف مشعر است بحد بیجا و ولای که هر دو بالذات از غیر
 منصرف منبج دانند بخلاف چه که منوعیت کسره نزدشان به معیت تونین است و در ادوات تونین متقی همان
 تونین ممکن مقابل است که علامت انصراف بود چنانکه گذشت و تونینهای دیگر پس تونین چهار و آن معنی
 تصحیح می مانع عدم انصراف نیست و در آواز و ایه معقوسی در آواز کسره و تونین است و آن عام است که
 بعد در جواب رسیده باشد مثل آنچه در تونین وزن شغری از دست میرود و در کسره قافیه است نمی
 چنانکه درین بیت طریقت لسا حکم القمان و صورته یوسف و و نکتة داود و حقه یحیی و انجر طریل و نیش
 این است فاعل و مفعول مفاعیلین فاعل مفاعیلین فاعل مفاعیلین و اگر تونین بر فاعل
 و یوسف و داود خوانند وزن مذکور درست نشود و پارا احوطه موزونیت بیرون گذارد و اگر کسره میم
 نخوانند قافیه اش بقوانی قیاسی دیگر مثل طاق در هم و غیر آن که در قصیده واقع است درست
 می افتد یا قریب می رسد و در هر دو کسره و غیر آن که در کسره میم میم میم میم میم میم میم میم میم میم
 زیرا که تونین نعمان را اگر تونین نخوانند اگر چه وزن درستی می تواند شد اما روانی و سلاست عبارت که در
 فصحا بیشتر در جیب است از دست خواهد رفت یا سخن محض بود و نحو سلاسل او عکالاً و قرآت که سلاسل را
 سبب قرب آنها استخوان خوانند و در غیر معرب همه گونه است که مصدر روان است و همگی که
 مشتق از فعل بود حقیقتاً جای که فعل موزون باشد یا تقدیراً جای که فعل را از وظفا بنا کرده باشند

مثل نکل بر وزن احمد یعنی لرزیدن از سر یا با خوف که معنی نیامده کذا فی الصحاح و در آواز فعل و در اینجا
 فعل اصطلاحی است یعنی مقابل هم و حرف و تا اینجا تعریف مصدر تمام شد زیرا که هیچ اهم در اسم
 مصدر نیست که فعل را از اشتقاق نمایند و بعضی فعل را یعنی لغوی گویند تا شامل باشد مشتقات آنها
 را و بعضی لفظ اسم مشتق را برای شمول آنها نیز نامند تا هم در تطویل لاطال و تکلف لاجل است زیرا که
 تعریف مذکور برای مصدر نیز برای مشتق تا احتوای همه فرادش لازم افتد و قدر مذکور برای تعریف مصدر
 کفایت می کند اگر پرسند تعریف مذکور بر شمل من در لغت مثلاً صادق می آید زیرا که البین و الحرف و الحرف
 با معنی از ان مشتقند و هم در هر یک اسم جا بدست در مصدر جواش بلکه در ادوات اشتقاق در اینجا اشتقاق
 حقیقی است جمعی و البین و الحرف تا خود به اشتقاق جمعی است و چون مصنف از تعریف مصدر که
 نزدش مختار بود فارغ شد حالاً تعریف مشهور را همی از احکامش گردانید یعنی گوید و در آخر فارغ می آن
 دن آید یا تن مثل قس یعنی کشتن و در بعضی وزن و علت عدول مصنف از تعریف مشهور آنست
 که تعریف مشهور مانع از دخل غیر بود و صادق می آید بر لفظ عشق و رقیبه و جمیع گردن و بر لفظ
 یعنی خوشتر بخلاف تعریف مصنف که بر آنها صادق می آید و آنچه بعضی در جایش تکلف کرده اند
 که آخر فارغیش وزن و تن به نظیر باشد که اگر نوزش را بنید از نه ماضی باقی ماند یا آخر ترجمه بندیش لفظ
 تا باشد اگر چنین قول فی لغت نیز تا تمام است معنی این قید را بدست بر تعریف مذکور در بیان معنی آن
 و کسره دوم مشتق ای لفظی معصوم بصیغه مفعول از صوغ یعنی ساختن از مصدر اقر است
 از تشدید جمع و تصحیح که آنها را مشتق از واحد می گویند با حداثت هیأتی تکلیف یا وحدت و معنی
 یعنی با ایجاد کدام هیأت جدید معنی نود لفظ است اگر چه بدون یا تکلیف و وحدت است لیکن هم معنی
 نواز و در لغت احوال مفهوم میشود و آنچه بعضی شارحین لفظ معنی را بیامی تکلیف یا وحدت کرده اند سلاست
 عبارت فارسی از حکام بنامی معنی حصول معانی غیرش حاصل کما عرفت با بقای ماده و معنی آن ای
 با وجود باقی داشتن حروف اصلی مصدر و مصدر مثل مشتق از مصدر که مثل است بر وزن در احوال
 اصلی مصدر معنیش که یاری کردن است و بر هیأت جدید یعنی زیادت الی بعد تونین و کسره صادق

تلافا لابی حیوان کذا فی التصحیح و منصرف نیر خوانند من بدانکه منصرف نیر و بعضی مشتق است از صرف
 بالکسر یعنی خالص و منصرف نیر غالی است از شایبیت فعل رجوع یا از صرف نیر یعنی عودت و تونین
 انصراف نیز آوازی است و در آخر یا از انصراف یعنی رجوع ای از شایبیت فعل یا از انصراف الی حیوان
 الحکایات یا از صرف یعنی قلب قوله جای دهد اشارت است بنا سبب میان معنی لغوی و غلطی آن نوع دیگر
 مشتقی از انصاف یعنی پر سیز کردن که جای ندهد کسی و تونین را بسبب مشابهت می باشد در
 اشمال هر یک بر روض و آن درستی و علت بود از علل همگانه و فعل و اشتقاقش از معنی و اعتبار
 بسوی فاعل و غیر آن و غیر منصرف نیز خوانندش مگر بدعا عبیه نحو کسک و آن معنی مگر بدعا کسک
 و تونین را جاوده و تکرار و تونین را بجز عطف مشعر است بحد بیجا و ولای که هر دو بالذات از غیر
 منصرف منبج دانند بخلاف چه که منوعیت کسره نزدشان به معیت تونین است و در ادوات تونین متقی همان
 تونین ممکن مقابل است که علامت انصراف بود چنانکه گذشت و تونینهای دیگر پس تونین چهار و آن معنی
 تصحیح می مانع عدم انصراف نیست و در آواز و ایه معقوسی در آواز کسره و تونین است و آن عام است که
 بعد در جواب رسیده باشد مثل آنچه در تونین وزن شغری از دست میرود و در کسره قافیه است نمی
 چنانکه درین بیت طریقت لسا حکم القمان و صورته یوسف و و نکتة داود و حقه یحیی و انجر طریل و نیش
 این است فاعل و مفعول مفاعیلین فاعل مفاعیلین فاعل مفاعیلین و اگر تونین بر فاعل
 و یوسف و داود خوانند وزن مذکور درست نشود و پارا احوطه موزونیت بیرون گذارد و اگر کسره میم
 نخوانند قافیه اش بقوانی قیاسی دیگر مثل طاق در هم و غیر آن که در قصیده واقع است درست
 می افتد یا قریب می رسد و در هر دو کسره و غیر آن که در کسره میم میم میم میم میم میم میم میم میم میم
 زیرا که تونین نعمان را اگر تونین نخوانند اگر چه وزن درستی می تواند شد اما روانی و سلاست عبارت که در
 فصحا بیشتر در جیب است از دست خواهد رفت یا سخن محض بود و نحو سلاسل او عکالاً و قرآت که سلاسل را
 سبب قرب آنها استخوان خوانند و در غیر معرب همه گونه است که مصدر روان است و همگی که
 مشتق از فعل بود حقیقتاً جای که فعل موزون باشد یا تقدیراً جای که فعل را از وظفا بنا کرده باشند

وزیادت معنی یعنی قیام معنی مصدر بفعال و بر آنکه بر توضع تمثیلش از محسوسات می آرد که کتب معانی که در آن
 و الحلی من الفصحة و انی جمع آنیم جمع انما با کسر و المد یعنی آوردن و محلی بضم حاصل می جمع علی بالفتح
 یعنی زیور است اصلش محکومی بود و او را یا کرده دریا که میگردد و نام کرده اند و ضمیر با قبل برای مناسبت یا
 کسره بدل کرده و گاهی حار نیز برای رعایت لام کسره و دهند حاصل معنی آن که ساختن مشتق از
 مصدر مانند ساختن آوردن و زیور نام است از سیم زیرا که ماده سیم و معنی آن که عبارتست از قیمت
 دوران باقی میماند و مهندا شکل جدید و معنی دیگر یعنی قیمت زمان دوران حادث می گردد و از این
 تعریف استفاده شد که در اشتقاق باقی ماندن ماده و معنی مشتق منه مشتق لازم است و برین تقدیر
 اشتقاق مضارع از ماضی و اشتقاق امر از مضارع صورت نه بند زیرا که همه معنی ماضی در مضارع و
 معنی مضارع در امر موجود نیست کما هو مختار المصنف اما لعل فن چون تعریف اشتقاق برین طرز کرده
 اندان تجزین اللفظین تناسباتی اللفظ و المعنی لهذا امر از مضارع و مضارع را از ماضی مشتق دانسته
 اند و لا سناشتنی الاصطلاح آری این تعریف است مشتق صادق است فعل مشتق زیرا که آن هم لفظ
 منصوح از مصدر است چنانکه مصنف خود در شرح اصول آورده پس مانع نباشد جوایش آنکه امر از
 لفظ و قول مصنف است بقریه تقسیم آن بسوی الزاع ثلثه و تفسیر مینه ذکر اسم در قسم اول بر تقدیر
 تسلیم جایز است که این تعریف بطرز مذکور باشد که تعریف بالا هم را جایز میدانند قاضی که گاهی مشتق
 لفظی را گویند که از لفظ دیگر ساخته شده باشد خواه هر دو لفظ مصدر باشند یا یکی مصدر دیگر باشد چنانکه اگر لام را از کرم
 و ذابیت را از ذوب هر دو را از هر مشتق گویند مهندا و شمال اول هر دو مصدرند و در ثانی ذابیت معنی ما
 ذوب شدن مصدر است و ذابیت گراگ باشد و در ثانی نکلش آن یعنی هر سید که طعمی است شهبو جانید هر سیدی گوشت
 سخت مصدر است و نزع سوم جامد که نه مصدر و نه مشتق از و یعنی از مصدر است یعنی جامد
 است سبب سواقی مصدر مشتق و آن جامد بر سه و جدا است اول ثلاثی بضم اول منسوب بسوی
 ثلثه منقوح و ثلثی از لغات نسبت است و همچنین رباعی و خماسی هر یک بضم اول منسوب بار بعد خود
 که لفظی الجار بر روی و الاصول للمصنف و آنچه بعضی گفته اند ثلاثی منسوب است به ثلاثت بالضم

یعنی اسم ثلاثی منسوب است بانفاتی که هر یک از آنها سه حرف دارد خطاست زیرا که برین تقدیر لازم می آید
 که ثلاثی برزید که خودش سه حرف دارد و صلوق نیاید بعضی گفته اند اگر ثلاثی بفتح منسوب بسوی ثلثه شود
 آن بود که منسوب بسوی حرف معین از حروف چهار منسوب بسوی ثلاثت بالضم که بعضی ثلثه است
 نمودند تا آنکه از مفید عدم تعیین باشد یعنی هر سه حرف که از حروف چهار باشد و این هم خودش است
 زیرا که در نسبت به ثلثه نیز هر کدام امر موجب تخصیص نبوده است مهندا خاصه برزید و صلوق نخواهد
 بود زیرا که بر سه حرف معین مشتق است که در سه حرف اصلی باشد اگر چه زائد نیز
 بود و دوم رباعی که در چهار حرف اصلی بود و با او زائد باشد یا نه و سوم خماسی
 که در پنج حرف اصلی بود عام است اما آنکه با او زائد هم باشد یا نه اگر چه در نسبت ثلاثی و رباعی
 و خماسی مجرد و انتساب است الی نفسه لازم می آید زیرا که جمیع سه حرف مثل ثلاثی است پس همین سه
 حرف منسوب و منسوب الیه نیز تقدیر آخر در قول مصنف ثلاثی که در سه حرف اصلی باشد نظیر ثلثه
 لغت لازم می آید زیرا که جمیع سه حرف همان ثلاثی منظور است و طرف نیز جوایش آنکه منسوب الیه منظور
 حروف سه گانه بدون بیات اجماعی و حرکات و سکونات است و منسوب طرف با بیات اجماعی ملحوظ است
 و سکونات است پس فرق ثابت شده میتواند که این نسبت از قبیل نسبت خاص بسوی عام باشد چنانچه
 گویند تصدیق کیفیت او را که است منسوب می گوید و در آن مطلق مهندا تصدین خودش ادراک است و همچنین
 حرکت عارضی منسوب بعارض مطلق پس زید بنار علی هذا ثلاثی خاص است منسوب بسوی ثلاثی مطلق و
 هر یک از ثلاثی در رباعی و خماسی دو قسم است مجرد و تنها از زائد که در سه حرف زائد نبوی
 چون خربس بفتحین معنی جنس سبب نر باشد یا ماده کذا فی القاموس این مثال ثلاثی مجرد است و جعفر
 بالفتح و فتح فایضه نیز صغیر و کبیر از لغات اضداد است و نزد بعضی معنی نهر پر و همچنین ناقه فر بنام شخصی است
 جعفر بن کتاب از بنی عامر و نام یکی از ائمه اثنا عشر مشهور بصداق علیه السلام و نام پسر یکی بر یکی
 و نام کیمیاگری که در جغری بان منسوب نام اشخاص دیگر و آنچه بعضی خربزه و حمار شهرت دارد در کتاب
 معتبره لغت از ان اثری که پدید نیست و این مثال رباعی مجرد است و کفر شریف

لک بفتح صلوح
 لک بضم صلوح
 است از کمال شیخ
 وانی کسان باشد
 شرف و رفاه

تجدید محو کرا بینه ناخون داشتن از مع فعل کوله بانفخ و بضم لام اول نحو قیلونه نمر و مخفقن از ضرب پس مصدر
 ثلثانی مجربین می پنج وزن کثیر الاستعمال است بلکه علامه زنجشیری در معنی بتباعت سید سیدی و در وزن
 کثیر الاستعمال کرده و مصنف وزن کرا بینه و قیلونه و بغایت برابران افزوده مگر قبول را که
 زنجشیری در کثیر الاستعمال آورده بود مصنف علامه در تلیل الاستعمال داخل کرده و می آید ای کتر
 بر وزن مفعول نحو مفعولن بمعنی خبرت از ضرب و از ان است قوله تعالی ^{یا ایکم المفسرین} کذا فی
 القاموس و مفعول کله نحو کوهه شدت و سختی از علم و از ان است قولهم ریل ذو مکروهه مرهضا
 شدت و سختی کذا فی القاموس و قاعده نحو کاذبه بمعنی دروغ گفتن از ضرب و مفعول بانفخ فاعله
 قبول پذیرفتن از مع فتح و برین وزن سوا که مذکور بود و معنی انتظار و ظهور یعنی طهارت و در
 بعضی حصص کردن و وضو یعنی وضو کردن و در بعضی قذف کردن و در بعضی برانگیزان و در قوف
 بمعنی آتش افروختن و دیده شدن و بعضی از لغویان مصدر در یک لفظ و بعضی در دو کرده اند و مفعول
 بضم عین نحو ملکة مالک شدن از ضرب و درین لفظ فتح و ضم لام نیز آمده مگر مقصود اینجا ضم لام است و
 مفعول بانفخ فاو شد برین مصدر نحو شوره و مفعول بانفخ و ضم لام و تشدید و او مفتوح نحو بجزیره بود
 یعنی تکبر کردن از ضرب معنی مانند که مصنف در اصول خود برخلاف این کتاب این هر دو لفظ را از
 سبانه مصدر شمار کرده و حق است که در اینجا آورده چنانکه از معنیش پیداست و مفعول بانفخ و بان
 ممدوده نحو خور خور خور کردن از علم و مفعول بانفخ الفار و المعین نحو کینه که در اصل کینه کونه بانفخ و او
 اول و او را با کرده و بیای دیگر او غام کردند بعد یکت را از کینه کونه جو با حوت کردن چنانکه میاید و جزان
 چون تهلک بانفخ و ضم لام مالک شدن از ضرب و علم و فتح و برین وزن غیر بلکه یافته نشد کذا فی حزر
 اللغات السیوطی و مقادیر معنی قومی شدن از ضرب و ضم و علم و خصوصیت و کبر یا طوایف است
 و غیر آن که مصنف در اصول خود زائد از شخصت و نه ماده نقل کرده و للمباغته ای مصدر بر سبانه
 قوا کیتی مصدر این است بفعال بانفخ نحو تجوال بسیار گشتن و گردیدن از ضرب **قادر** بدانکه
 درین وزن اختلاف است سید سیدی و بصیرین بر آنند که این وزن مصدر ثلثانی مجرب است

تجدید محو کرا بینه ناخون داشتن از مع فعل کوله بانفخ و بضم لام اول نحو قیلونه نمر و مخفقن از ضرب پس مصدر
 ثلثانی مجربین می پنج وزن کثیر الاستعمال است بلکه علامه زنجشیری در معنی بتباعت سید سیدی و در وزن
 کثیر الاستعمال کرده و مصنف وزن کرا بینه و قیلونه و بغایت برابران افزوده مگر قبول را که
 زنجشیری در کثیر الاستعمال آورده بود مصنف علامه در تلیل الاستعمال داخل کرده و می آید ای کتر
 بر وزن مفعول نحو مفعولن بمعنی خبرت از ضرب و از ان است قوله تعالی ^{یا ایکم المفسرین} کذا فی
 القاموس و مفعول کله نحو کوهه شدت و سختی از علم و از ان است قولهم ریل ذو مکروهه مرهضا
 شدت و سختی کذا فی القاموس و قاعده نحو کاذبه بمعنی دروغ گفتن از ضرب و مفعول بانفخ فاعله
 قبول پذیرفتن از مع فتح و برین وزن سوا که مذکور بود و معنی انتظار و ظهور یعنی طهارت و در
 بعضی حصص کردن و وضو یعنی وضو کردن و در بعضی قذف کردن و در بعضی برانگیزان و در قوف
 بمعنی آتش افروختن و دیده شدن و بعضی از لغویان مصدر در یک لفظ و بعضی در دو کرده اند و مفعول
 بضم عین نحو ملکة مالک شدن از ضرب و درین لفظ فتح و ضم لام نیز آمده مگر مقصود اینجا ضم لام است و
 مفعول بانفخ فاو شد برین مصدر نحو شوره و مفعول بانفخ و ضم لام و تشدید و او مفتوح نحو بجزیره بود
 یعنی تکبر کردن از ضرب معنی مانند که مصنف در اصول خود برخلاف این کتاب این هر دو لفظ را از
 سبانه مصدر شمار کرده و حق است که در اینجا آورده چنانکه از معنیش پیداست و مفعول بانفخ و بان
 ممدوده نحو خور خور خور کردن از علم و مفعول بانفخ الفار و المعین نحو کینه که در اصل کینه کونه بانفخ و او
 اول و او را با کرده و بیای دیگر او غام کردند بعد یکت را از کینه کونه جو با حوت کردن چنانکه میاید و جزان
 چون تهلک بانفخ و ضم لام مالک شدن از ضرب و علم و فتح و برین وزن غیر بلکه یافته نشد کذا فی حزر
 اللغات السیوطی و مقادیر معنی قومی شدن از ضرب و ضم و علم و خصوصیت و کبر یا طوایف است
 و غیر آن که مصنف در اصول خود زائد از شخصت و نه ماده نقل کرده و للمباغته ای مصدر بر سبانه
 قوا کیتی مصدر این است بفعال بانفخ نحو تجوال بسیار گشتن و گردیدن از ضرب **قادر** بدانکه
 درین وزن اختلاف است سید سیدی و بصیرین بر آنند که این وزن مصدر ثلثانی مجرب است

سفیذ معنی تکثیر یافتن بضم کثیر الاستعمال است اما کثیر بحد قیاس نرسیده مفعول است که چون علامه زنجشیری
 را از اجازت پرسیدند گفت کثیر الاستعمال است پس منزه است که قیاسی باشد و بعضی شرح شافیه
 آورده اند از کثرت استعمال قیاسی بودن لازم نمی آید نمی دانی که تخریج و تحسان و سخا و سجع نشد و نزد
 فرا و کوفیان مصدر باب تفعیل است کل ذلک فی شرح التسهیل و الرضی و مصنف علامه نیز همین
 اختیار کرده است که در اوزان مصادر مجر آورده دلیل کوفیان وجودنا سبب لغظیه و معنویه در
 تفعیل و تفعیل است اما اول بحسب اتفاق تفعیل در عدد حروف و حرکات و سکونات کذا فی
 شرح التسهیل در ضی گوید اصل تفعیل نزد ایشان تفعیل بود یا با الف بدل کردن اما ثانی سبب اشتراک
 هر دو در مبالغه و تکثیر معنوی و دلیل بصریان وجود تعاب بدن تعاب کثیر است تفعیل و تفعیل مصدرش
 که بر وزن تفعیل است نیز یافته میشد قومی گوید کوفیان را در جوابش می پرسد که گویند تعاب متروک الاصل است
قادر دیگر مصدر بر وزن تفعیل هر جا که است بفتح تاء است اما کثیر تا سوا می تلقا بمعنی دیدن از علم
 و در بیان بمعنی هویدا شدن و تشبیه بمعنی فتن هر دو از ضرب کذا فی تلح المصادر بتتبع رقم الحروف ثانی
 و لا تلح لها و آنچه جوهری در صحاح می آید می گوید بالکسر الاحرفان و هما التهمیان و التلقا و صاحب قاموس
 نیز موافق گفته یعنی است بر غفلت از وجود تشا و عیب است از صاحب قاموس که کشا را نیز مصدر ذکر
 کرده هندا قائل مصدر و ثانیین گردیده و سبب معنی میان ملاز تفعیل لازم و متعدی نیز آورده و سبب گوید
 تبیان برای سبانه تیس و الا انابش مفتوح میبودل سعی است قائم مقام مصدر برین مثل غارة کبچا
 اغارت دینات که بجای انبات و عطا قائم مقام اعطاستقل شود و ضعی از لیل فن نقل می کند که
 بر وزن تفعیل بالکسر یکی شانزده اسم آمده و در اوزان مصدر است تبیان تلقا بوقای غیر آن یعنی تهو او تیرا
 و تشا و تریاع و تشاح و تلقام و تشال و تشاف و تیرا و تضراب و تعاب و تقصا و تبحال و صاحب جهم و نیز
 شانزده آورده مگر بجای تریاع و تقصا گفته و ابوالاعلی این چند وزن دیگر افزوده و بیتمام تبحار نیز بلع
 و تبطا و تشاق و تشان و تقوال و ترقام و تراج و تطواف و تشفان و این مکتوم لفظ و کثیر نقل کرده و تشا و
 تضراب و تبحار و تبحال یک فاعله و تشد یعنی مکسور و الف مقصوره نحو تیلی بسیار راه نمودن از ضرب

سفیذ معنی تکثیر یافتن بضم کثیر الاستعمال است اما کثیر بحد قیاس نرسیده مفعول است که چون علامه زنجشیری
 را از اجازت پرسیدند گفت کثیر الاستعمال است پس منزه است که قیاسی باشد و بعضی شرح شافیه
 آورده اند از کثرت استعمال قیاسی بودن لازم نمی آید نمی دانی که تخریج و تحسان و سخا و سجع نشد و نزد
 فرا و کوفیان مصدر باب تفعیل است کل ذلک فی شرح التسهیل و الرضی و مصنف علامه نیز همین
 اختیار کرده است که در اوزان مصادر مجر آورده دلیل کوفیان وجودنا سبب لغظیه و معنویه در
 تفعیل و تفعیل است اما اول بحسب اتفاق تفعیل در عدد حروف و حرکات و سکونات کذا فی
 شرح التسهیل در ضی گوید اصل تفعیل نزد ایشان تفعیل بود یا با الف بدل کردن اما ثانی سبب اشتراک
 هر دو در مبالغه و تکثیر معنوی و دلیل بصریان وجود تعاب بدن تعاب کثیر است تفعیل و تفعیل مصدرش
 که بر وزن تفعیل است نیز یافته میشد قومی گوید کوفیان را در جوابش می پرسد که گویند تعاب متروک الاصل است
قادر دیگر مصدر بر وزن تفعیل هر جا که است بفتح تاء است اما کثیر تا سوا می تلقا بمعنی دیدن از علم
 و در بیان بمعنی هویدا شدن و تشبیه بمعنی فتن هر دو از ضرب کذا فی تلح المصادر بتتبع رقم الحروف ثانی
 و لا تلح لها و آنچه جوهری در صحاح می آید می گوید بالکسر الاحرفان و هما التهمیان و التلقا و صاحب قاموس
 نیز موافق گفته یعنی است بر غفلت از وجود تشا و عیب است از صاحب قاموس که کشا را نیز مصدر ذکر
 کرده هندا قائل مصدر و ثانیین گردیده و سبب معنی میان ملاز تفعیل لازم و متعدی نیز آورده و سبب گوید
 تبیان برای سبانه تیس و الا انابش مفتوح میبودل سعی است قائم مقام مصدر برین مثل غارة کبچا
 اغارت دینات که بجای انبات و عطا قائم مقام اعطاستقل شود و ضعی از لیل فن نقل می کند که
 بر وزن تفعیل بالکسر یکی شانزده اسم آمده و در اوزان مصدر است تبیان تلقا بوقای غیر آن یعنی تهو او تیرا
 و تشا و تریاع و تشاح و تلقام و تشال و تشاف و تیرا و تضراب و تعاب و تقصا و تبحال و صاحب جهم و نیز
 شانزده آورده مگر بجای تریاع و تقصا گفته و ابوالاعلی این چند وزن دیگر افزوده و بیتمام تبحار نیز بلع
 و تبطا و تشاق و تشان و تقوال و ترقام و تراج و تطواف و تشفان و این مکتوم لفظ و کثیر نقل کرده و تشا و
 تضراب و تبحار و تبحال یک فاعله و تشد یعنی مکسور و الف مقصوره نحو تیلی بسیار راه نمودن از ضرب

شاید براسوبه اسم جنس گفته و در صورت نقل در هر دو نامکن جوازش آنکه سیاقی گوید نقل گاهی در اسم جنس نیز
 میباشد کما قالوا لازهری فی التیصیح و فی التیصیح و فی التیصیح و فی التیصیح کما قالوا کتف بالکسر
 ان المدنه کم عن قبل قال و یروی عن قبل و قال علی البقا، الصورة الفعلیة دو است نزوی تیسیم
 در کتف مذکور کتف با سکون بحدت کسره عین کتف بکسر کات و سکون تا بتقل حرکت عین کلمه
 بفا بعد از الیه حرکتش و این در فرغ عام است در اسم و صفت اگر عین کلمه حرف حلق نباشد و لاسه
 فرغ جائز بود چنانکه مصنف گوید و در فتح مثل کتف فتحاً بالفتح بحدت حرکت عین فتحاً بکسر
 بنقل حرکت عین بفا بعد از الیه حرکتش فتحاً بکسر عین با بدل فتحاً بکسر عین با نسبت عین و
 در عَصْفُ عَصْفُ و در اَبِلْ اَبِلْ بحدت حرکت عین کلمه و در قَطْلُ قَطْلُ بضم عین کلمه بر عایت فا
 کلمه و در عُنُقُ عُنُقُ بحدت حرکت عین کلمه و وجه ترتیب در اسمی ده گانه آنست که فتحاً اخف الحركات
 مقدم است بر کسره و کسره بر ضم و بعد از فتح الفار بکسر الفار و کسور الفار بضم الفار المقامه کرده
 و من بعد ساکن العین را بفتح العین و آن را بکسر العین آنرا بضم العین که هر یک از دیگر ترتیب
 خفیف است قرار دادند و همچنین است حال کسور الفار و ضم الفار و باقی مجزا و اینجاست
 استقر آنرا و سیبویه تا باینکه و زود خوش شش چنانکه بیاید اگر چه عقلاً چهل منبج میشدند زیرا که اگر هر
 حرکت فاراد چهار حالت عین ضرب کنند دو اوزده حاصل میشود و از ضرب آن اوزده بحالات اربعه لام
 اولی چهل هشت بهم میرسد و از آنجا چون سه مثال با فتح و ضم و کسره فاع سکون عین لام اولی
 سبب اجتماع ساکنین حدت کنند چهل پنج باقی میماند کذا فی الرضی جفص فتحاً بفتح کتف و ضم کتف
 و کتف زینت از نقش جابجوا همی زوایر تک سرخی و آن باشد کذا فی القاموس بفتح کتف بضم کتف
 کف مع انگشتان چنگال شیرین و بضم کتف از زنده فاع مقام انگشت انسان باشد نام قبیله است کذا فی القاموس
 در حکم بالکسر فتح ثالث مرتب می آید از تقدیرین که بنا بر عرف از تفرقه وزن سیم باشد و این لفظ
 اگر چه اصل کلمه عربی نیست لیکن چون بر وزن عربی است بنیانش مضائقه دارد و قاصد اسمی گویند
 وزن سوای در هم و تخریج یافته نشده و متاخرین ضعیف و غند و و بفتح را افزوده اند و بعضی

بر آنکه های بفتح زاید است کذا فی التیصیح الازهری و صاحب قاموس هم بر این نظر آورده و
 صاحب ازشاف های تخریج از بعضی زاید نقل کرده و کتف بکسر اول فتح ثانی شتر قوی فرجه و در کتف و تاه
 و نیز می که کتاب دران محفوظ دارند از صد مرتبه و غیر آن کذا فی القاموس و وجه ترتیب میان اوزان باغی
 آنست که از هر سادول که حرکت فاع لام اول آنها از یک جنس است از اخف بسوی ثقیل و از ان بسوی
 ثقیل نقل کرده اند یعنی اول منقوع بعد کسور بعد مضموم آورده و در هم ساکن العین را بر قسط ساکن
 اللام مقدم کرده زیرا که سکون خفیف است و خفت مقصود می باشد پس هر چه دران مقصود مقدم بود آنرا
 اول ذکر کردند قبیل و جحدت بضم فاع ثالث طبع سبزه را ز پاکه بپندیش مد او تکمیل اگر گویند و زود
 بعضی طبع فرزند یعنی سستی شتر فرزند و جحدت بر یادت و اذ عطف یعنی بعضی برای بیخ وزن مذکور وزن شتم
 نیز افزوده اند و این قول اخفش و کوفیان است و سیبویه و جمهور بصریین مجذب بضم دال روایت میکنند
 در وزن برتن دهل میکنند و بعضی جواب داده اند که مجذب فرج مجذوب بحدت الف و عا را ساکن دال را
 منقوع کرده اند کذا فی شرح التسهیل شایع رضی گوید درین جواب تکلف است زیرا که طلمب و برقع بضم
 و فتح ثالث از فرامتنقول است اگر چه مشهور و نیز فاع ثالث است لیکن منقول از تفرقه اگر چه مشهور باشد
 مقبول است پس اینها را چه خواهند کرد و آن هشام گوید مجذب و مجذب و همچنین طلمب و برقع اوزان
 مستقیمند بلکه فرغ مضموم ثالث اند زیرا که کلام منقوع ثالث سمیع نیست که سوس مضموم جمع نباشد
 بلکه ضمه غالب از فتح است آری در بعض مضموم ثالث فتح نیاید مثل برتن و برجد و عرفط با جمله ازین
 قرآن فرعیت و عدم استقلال لغت مذکوره پیداست اما حق بجانب اخفش و کوفیان است زیرا که میگویند
 مالی عنده فند بضم فاع ثالث یعنی در از چهاره میت و همچنین فند و دکل و سواد و کتف ثابت شده
 اند و شک نیست که حرف ثانی درین کلمات برای الحاق است و الا ادغام می یافت و در الحاق وجود
 ملحق بر شط است پس معلوم شد که کلمات مذکوره ملحق بجدب است کذا فی الرضی و همند و وجود لغت
 دیگر در لغت مستلزم آن نیست که هر دو لغت را مستقل نشانند یعنی که در طلمب و برقع و برتن کتف
 و فتح آن هر دو را لغت مستقل شمرده اند و بر تقدیر تسلیم حکم فرعیت به نظر قلت

واصالت نظر کثرت میباشد و در ماضی و پیشین نیست زیرا که صاحب قاموس در مخطوط گوید و قد تقیم الطائیس
 معلوم شد که مخطوط فتح طامی اول اصلی است و لغت مستقل اگر پسند مصنف درین کتاب رباعی پنج وزن
 قرار داد و در مذمب بخش را بصیغه تکریر قبیل آورده اشاره بر همان مذمب مبرم کرده و در اصول خود
 گفته و در رباعی ستوجه توفیق بین القویین چیست جوابش آنکه مصنف درین کتاب براسی تعلیم
 مبتدیان مذمب مشهور بصیغین و سیبویه بیان کرده و در اصول مذمب کوفیان و بخش را که در پیش سخن
 و مبرهن شده آورده و اگر گویند صد و نود و یک در کلمه و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله
 چندین قلیط عاقله عاقله عاقله عاقله عاقله عاقله عاقله عاقله عاقله عاقله عاقله عاقله عاقله عاقله عاقله عاقله عاقله عاقله
 جوابش آنکه این کلمات بختیقت از رباعی فریاد چه اصل نهاده باشد مثال آن بود که کلمات این چنین سخن
 بفتحات مثلثه و بضم تاینه از وزن متعلقه نیست بلکه اول فرج سخن مثل سفر عمل ثانی فرج سخن مثل سفر
قائده ابجیان از غیر بالکسر ضم ثالث و کسر ثالث و کسر ثانی و سکون ثالث
 از وزن رباعی اختیار کرده و تبدیل بضمین و کسره ثالث و جزمین بالضم و کسر ثالث نیز از بعضی نقل کرده
 اگر این هر دو وزن در شمار وثابت نیست و خماسی مجرد و چهار روز نیست باعتبار اعتبار اگر چه فعلا
 یک صد و هفتاد و یک وزن میشود چهار ضرب چهل و شش مذکور در رباعی در احتمالات اربعه لام ثانی یکصد
 و نود و دو میشود و بعد حذف بیست و یک مثال که در وزن از سکون لام اول و ثانی با حالات نه گانه فاعول
 عین و نه از ان از سکون عین و لام اول با حالات نه گانه فاعول لام ثانی و سه از ان از سکون عین
 و هر دو لام حاصل میشود یکصد و هفتاد و یک میماند که در انی ستم کجیل بضمین فتح رابع میوه بهی
 آنرا آبی نیز گویند قد عمل بضم اول و فتح ثانی و کسر رابع شتر فیه که در انی قاموس عینی شش نیز گویند و ثانی
 که عملای شینا که انی الرضی محمدرش بالفتح و فتح ثالث و کسر رابع پیرزن و زن رشت و در گوش شیر
 و از و نامی شین که انی قاموس قرطیط بالکسر فتح ثالث چیزه اندک فاعول ابجیان در اثبات
 چند وزن خماسی دیگر آورده و از انست مخطوط بضمین و ضم رابع و فتح ثانی کسر عین و کسر رابع و فتح
 کسر اول و فتح ثانی و رابع و ضمیند بالضم و فتح ثالث و فتح رابع و فتح ثالث و رابع

لغویان
 لغویان
 لغویان

و هندی باضم فتح ثالث و کسر رابع و گفته که این وزن را ابن سراج ثابت کرده و سیبویه نیاروده است و هندی
 و شرح فی می آوردی آنست که نون هندی زاید است زیرا که هر فیکه مشکوک الاصله و الزیاده می
 باشد و هر دو وزن با زیادت و اصالت تاورد حکم زیادت آن حرف اولی باشد مزید شلاتی
 و در باعی محصور شنید یعنی محققین اهل فن حصر آنها کرده اند بسبب کثرت و عدم الضباط و مراد از ان
 غیر تنهایی حقیقی نیست زیرا که جمله کلمات عرب اگر چه هزاران هزار باشد بشمار بستند چه جامی مخصوص
 مزید ثلثی و رباعی و این قول خمر از ست از مذمب سیبویه که آمده ثلثی مزید راسه صد و شصت گفته و از
 قول زبید که هشتاد و چند مثال بران افزوده که در انی تصریح لازم هر ای امار باعی مزید نسبت ثلثی مزید
 کثرت چنانکه در و اول زیاد خواهی آنست و خماسی مزید پنج وزن است مخطوط مخطوط بالفتح و فتح ثانی
 و ضم رابع و سکون و او جاز نیست کوچک ترا که با سه نرم و نازک با مخطوط سیاه و سفید و چون ش
 را بر نوزاد و بر مجید و هندی آنرا با هندی گویند و هم درین منسبت مخطوط و نیز بعضی بیست که راسه نر
 که در انی قاموس خمر بضمین تحقیقش گذشت قرطیطوس بالکسر فتح طامی موصد و سکون و او و بفتح
 قاف نیز آمده لیکن مراد مصنف کسور القافست زیرا که برای مخرج لفظ مخریض آورده یعنی دایره و نایه
 کلان مشید که در انی الرضی و شرح التسهیل این لفظ در کتب فن مثل ارتش ابوجیان و در
 اللغات سیوطی و تسهیل ابن مالک و شافیه و غیره موجود است لیکن در معجزات لغت مثل صحاح
 و قاموس و صراح و دیوان الادب و تاج المصنف و الکامی فی الاسامی و هنها چیزی و
 بجمع احوار و غیره اثره از ان پدید نیست اما صاحب قاموس قرطیطوس رابع قاف و کسر رابع
 کثرت مشیدیش و نایه سرعته اسیر یا شده آورده پس شاید که قرطیطوس مقلد بعضی قرطیطوس است
 والله اعلم فبعثت فی بضمین و سکون ثالث و فتح رابع و فاس شتر بزرگ و پشه شتر لاغ و جازو است
 در باعی و هر چه کلان مشید باشد که در انی قاموس و الفش بر تائید نیست الا در معجزه اجمل و در تائید
 لازم آید و غیره جازنی الکنه الواحده و لهذا منصرف باشد که در انی النظمی و نه براسی الحان زیرا که در
 کلمه سراسی الاصل یافته نشد تا با و مخرج لغت آید باک زیادتش بر است کثیر و تمام کلمه و نه با

آنست و بین است معنی قول شرح رضی ہی الف مزید تکثیر الحروف و جا بر روی گوید همین است معنی قول
 از محشری در ہی فی بعضی کتو الف کتاب لانا ففعلنا القایة بکذا ذکر فی شرح الهادی و بیله کس من هزلان
 ما ذکر فی الصالح من ان الف قبضه للاحاق بنات الحنثه بیات السته غیر صحیح انتمه بکذا و یسئل بالفتح
 و فتح وال و کسر و سکون ثنائة تخافی شراب کذا فی القاموس جوهری گوید شراب اسبب
 قیامت باین نام سکه گردانیده اند و ازین جهت گندم کهنه را نیز گفته اند یعنی مراد از شراب کهنه است
 و در سبب تکلیف است پس نیزش اصلی بود و نیزه بعضه ففعل پس نون زائد باشد و درین صورت
 از رباعی مزید خوا بد بود و سیل اصالت نون و خاصی بودنش وجود نظر آنست مثل بر توفیق
 و در رباعی سلسبیل و جفیلین و غلطییس و غیره **فصل** بدانکه مصدر و فعل
 و سایر مشتقات بر دو گونه است ثلاثی و رباعی و هر یک ازین هر دو نیز در دو
 وجهی دو مزید و این ندر بصر باین است انکو فیان رباعی خاصی را مسلم ندانند و کلام را
 منحصر در ثلاثی مجرد و مزیدی دانند مگر فزا از ایشان گوید زائد در رباعی حروف آخرت و در رباعی
 و حروف آخرت کسائی گوید زائد در رباعی حرفیت قبل آخر مصدر و ازین رباعی و خاصیتی بصیرت
 اتفاق دارند یعنی وزن کجفر و سق جمل نزد ایشان نیز فعل و قلیل است حال آنکه اتفاق
 همگان برین معنی که حرف زائد غیر ملحق و مکرر بیند در وزن می باشد منقضی آنست که وزن جعفر
 فعل یا معقل باشد پس مسلمات ایشان با هم در تناقض دارند اگر گوئی فعل تجزیه فعل تفصیل رباعی
 نمی باشد حال آنکه قول فعل سایر مشتقات بر دو گونه است تعاقبات آن میکنند که هر یک ازینها نیز ثلاثی و
 رباعی باشد گویم مراد آنست که اینهمه ثلاثی و رباعی حالی نیست نه آنکه هر دو مصدر گویند لیکن هر دو
 و مشتق در اطلاق مجرد و مزید تابع فعل ماضی خودند جواب سوال مقدرست تقریر سوال آنکه
 بسیاری از مصادر و مشتقات مثل بجر و زائد اند و اصقار مجرد گویند مثل ضربت و ضاربیت تا دولت بین
 هر دو زائد است و حاصل جواب آنکه در اطلاق مجرد و مزید بر ماضی خاص است پس هر چه همیشه مجرد است
 مزید مجرد و نامند و الا مزید ثلاثی مجرد لفظی است که در ویاد و ماضی و سه حرف اصلی یا

له الا ان یقول
 فی رباعی
 تمام شهر در رباعی
 و ازین پس
 با سبب
 و در رباعی
 و در رباعی
 و در رباعی

و بس مراد از قول در ماضی است مثل ضربت از قول در ماضی او مصدر و مشتقات سوائی ماضی است مثل
 ضارب و مضروب اگر گوئی گاهی در مصدر و صفت مشبهه حرف اصلی باشد فقط مثل ضرب و ضرب
 بر مثل این مصدر و مشتق در ویاد و ماضی او سه حرف اصلی باشد هر دو صادق است و حرف یا که بر
 انفصال است از ان ابائی کند گویم مراد آنست که ازین هر دو خالی نباشد و کلام یا برای منع التکلیف
 پس جمیع و صدق هر دو برشته واحد مضائق ندارد و مراد از ماضی همیشه واحدند که غایب است
 و الا صیغتهای دیگرش خالی از حروف زائد نیستند باید دانست که ثلاثی و رباعی نزد اهل فن آنکه
 در دو سیاه حرف اصلی باشد و مجرد آنکه در حروف زائد نباشد و مزید آنکه در زائد نیز بود و این تعریف
 را شامل کرده اند با هم فصل کذا فی شرح التیسیر و غیره من المتبررات و چون برین تعریف واردی شد
 که بسیاری از مصادر و مشتقات مجرد حروف زائد نیز در آنجا پیش او اند که مجرد و الا بذات صفت
 ماضی است و باقی بالعوض صفت مصدر یا اینکه که ماضیست چونکه مصنف او گفته مصدر و
 مشتق در اطلاق مجرد و مزید بطالع فعل ماضی خودند و بعضی دیگر برای رفع سوالی که در تعریف ثلاثی چنین کردند
 آنکه در ماضی او سه حرف اصلی باشد و غلطییس و القیاس تعریف رباعی مجرد و مزید کفایی بعضی المختصرات ازین تعریف
 اعتراض مذکور بلا شبهه نظر کرد لیکن سوللی دیگر میداند که این تعریف بر نفس ماضی صادق نیست الا
 لازم آید که ماضی ماضی میگردد باشد لهذا مصنف علام برین تعریف لفظ در و افزود تا بر ماضی نیز صادق
 باشد و هم در اطلاق سوللی مذکور ازین تعریف بدون زیادت لفظ در و نیز ممکن است باین طور که گوئیم
 ثلاثی و رباعی مجرد و مزید در غیر ما بد تحقیق صفت مجموع با است پس خلاصه تعریف آنکه ثلاثی مجرد و مشا
 با بیت که ماضیست تنها سه حرف اصلی داشته باشد و این تعریف بر مجموع باب همه تصرفات بلا سبب
 صادق است ما صدق مجرد و بریکه از صیغهها باقی است که صیغه است از صیغههای باب مجرد و از قبیل اطلاق
 کل بر جز یعنی ماضی نیز صادق است که از صیغهها باقی است از صیغهها باقی است از صیغهها باقی است از صیغهها باقی است
 که معنی ثلاثی و رباعی دیگر باشد و مصدر و فعل مشتق دیگر حال آنکه اهل فن در بعضی فرقه نکرده اند و سخن نماند
 که کلام مصنف خالی از غلطیست نیست زیرا که مستفاد از قول لیکن مصدر و مشتق آه آنست

در اوله و تفصیل با اعتماد و ذکرش در امر نیارده مقصود کسر را جمع مضاربت بضم با غیر منصرف است
 و الاله مقصوب مضاربت مضاربت هر یک بکسر می فتح را صیغه اسم است جمعها این جمع
 هر سه صیغه آله مضاربت مضاربت مضاربت جمع هر دو صیغه اول است چنانکه جمع ظرف
 و مضاربت جمع ثالث چنانکه جمع مفعول افضل التفصیل آخرت برای مذکر ضربی
 برای مؤنث جمعها ما مضاربت ضربی با تنوین چنانکه دستی ای جمع کسر هر دو صیغه مذکر
 و مؤنث بترتیب منف و نش اول برای مذکر و ثانی برای مؤنث است مخفی مانده که مصنف علم
 مخفیة تفصیل جمع سالم آن و شنیدنی لغات و آله را درین تصریف نیارده زیرا که هر یک ازین ابواب
 است که بالحق الف و وزن و دو و وزن و الف و تا حاصل می شود و طالب فهم باونی تامل
 بران قادر میشود لیکن مقتضای صرف صیغه است که جمع کسره تفصیل جمع ظرف و آله هم در اینجا
 مذکور نشده شد زیرا که ذکر تشبیه جمع در صرف کسره پیشاید و اگر گویند صیغه تصریف باعتبار صیغه های فعل
 نه باعتبار اسم گویم برین تقدیر جمع فاعل و مفعول اینتری آورده تا جمع بلا مجرم لازم نیاید و نیز
 مناسب بحال مصنف آن بود که فعل تفصیل را بر آله و آن را بر ظرف مقدم می کرد زیرا که افضل
 تفصیل علم فاعل آله که احتیاج فعل در صورت بجا نباشد بیشتر است از احتیاجش بسوی آله و احتیاجش
 بسوی آله مقدم است بر احتیاجش بسوی ظرف چنانکه رعایت این ترتیب ذکر مشتقات سابقا ملحوظ داشته
 است که انجسی علی الفطن العارف **باب** و فعل یفعل بفتح عین هاضی ضم عین
 مضارع و بعضی نسخ بفتح عین فی الماضي ضمها فی الذماریافته شد **نقصه** و **نقصه** و **نقصه** یا می کرد
 و عطا و اولی کذا فی التاج **نقصه** و **نقصه** و چون از باب سابق اتجا و وزن مصدر معروف و
 مجهول سبب تکرار لغت عینیه معلوم شده بود و لهذا در اینجا مصدر مجهول را با اعتماد و فهم تعلم حذف کرده
 منصوره **نقصه** بضم همزه بر عایت عین کلمه و طریق بنایش گذشت **قائمه** این جنی و بعضی
 عرب کسره همزه **نقصه** با وجود ضم صاعه نقل کرده که ذی تعلیق الفراء شرح تسهیل الفراء **نقصه** بفتح
 ضایع ظرف و قانوش را خواهی است لیتبار تصریف این بابا اینجا گذشتن باقی برقیاس باب

گذشته برای است که تا انطرف بعض صیغه های با صیغه های باب اول در کلمات مخالفت داشته اند
 بر خلاف باقی که با صیغه های باب سابق بودند پس احوال تا آخر تصریف نمود و حذف لفظ هو و الامر
 منه و الطرف برای اختصار و اعتماد بر فهم متعلم بقدری ذکر آنها در باب اول است **باب**
فعل یفعل بکسره عین هاضی و فتح عین مضارع و در اینجا نیز نسخه دیگر مثل سابق دیده شد
نقصه بکسره عین هاضی و فتح عین مضارع و در اینجا نیز نسخه دیگر مثل سابق دیده شد
 و سماع و سماعه و سماعیت بفتح سین هر سه نیز مصدر است کذا فی القاموس و از آنجا که اتجا و وزن
 مجهول فاعل مفعول سبب تکرار وزن واحد صیغه در دو باب سابق معلوم شده بود و لهذا درین باب
 با اعتماد و فهم متعلم عاقل بذکر آنها پیرواخته و آنچه بعضی مفسرین برین صیغه را معروف و مجهول نام
 ساخته اند از سیاق و سابق کلام مصنف درین ارباب خارج بنمایید و هر چه در این باب است
 و مفعول علت دیگری باید است **نقصه** و **نقصه** از ذکر امر و ظرفش برای است تا معلوم کند که همزه امر
 مفتوحه عین نیز کسور میباشد و عین ظرف مفتوحه عین مضارع مثل مضموم عین مضارع نیز مفتوح
 میباشد تا حرکت عین مضارع مخالفت با سبق مضموم عین نباشد و این هر سه باب اصول نامند و سه
 باب باقی را فرغ کما استوف فی صدر الخواص للابواب و این است و در تقدیر این هر سه مثلث باقی مانده
 تقدیر باب اول بر ثانی و ثانی بر ثالث است که ماضی مفتوحه عین باعتبار حذف فتحه اصل است از غیر آن اصل درین
 ماضی است که مضارعش کسره عین باشد زیرا که مضموم عین ثقیل تر است از آن نیز کمال اختلاف در حرکت عین
 ماضی مضارع درین باب است که فتحه علوی کسره سفلیت بخلاف فتحه و ضم اختلافت اصل است که سببی از اینجا
 که بعضی گفته اند که حال مضارع فعل بفتح عین معلوم نباشد کسره عین باید خواند محمول بر صرف یا سیاحت یا بلاز
 تقدیر تقدیر جنس بفتحه است که در تقدیر این هر دو در جمع ظاهر است که ماضی کسره عین فتح مفتوحه عین است
 و حرکت **باب چهارم** **فعل یفعل** بفتح عین فیما هم **نقصه** بفتح عین هاضی و فتح عین مضارع
 حکم کردن و خارج شدن سر پستان شکر کذا فی التاج **نقصه** بفتح عین علت حذف صیغه های سابق باید در یافتن مذکر
 امر و ظرفش برای تطابق با سابق است که هر دو در فتح عین مضارع اشتراک دارند **باب پنجم** **فعل یفعل**

لان الفتحة تحت الحركات وگاهی کسه لان الساکن اذا حرك حركه باکثر کما هی برعایت ضمیر متعارف
 مضمون نیز سازند مثل کما یجی وجملة مضنکة فعلیة لیلکة بنضم فافتح بین و سکون لام اول و
 کسه لام ثانی وفتح لام ثالث یعنی مصدر این باب برین وزن کثر آمده است نحو فتشیرة یعنی اشعار
 و معنی لرزه و نظیرش طمانینة و شترابینة باشد کذا فی الارشاد و شرح تسهیل گوید ظاهر از کلام پیوسته
 آنست که طمانینة و شترابینة مصدریت بل اسمی است قائم مقام مصدر مثل نبات در قوله تعالی ان الله لکنم
 من الارض نباتا اتی بالجملة جاییکه مفعول مطلق فعل غیر مصدر مشهورش واقع شود یعنی آن مصدر
 گویند و بعضی اسم مصدر و مصنف علام قول اول اختیار کرده و این مالک و غیره باب چهارم
 برای رباعی مزید نیز آورده اند مثل ابرش ابرأ عا و ابر معا بفتح او را و میم شد و سرعت نمودن و
 چالاک کردن و جلد گرفتن و فرود رفتن در کلام و تکلف گریستن کذا فی شرح الاصول و کسانیکه
 رباعی مزید را در سه باب منحصر داشته اند می گویند اصل ابرش ابرش مثل ابرجم بودن باسبب
 قریب جمیع بایم بدل کردن پس و اصل است در ابرجم نیا بیت جدا گانه ذالاج این مرسوم است مصنف
 درین کتاب لیکن عجب آنست که در اصول خود قول قائلین ابواب را بعد از اختیار کرده و قول قائلین
 را بصیغه تریض آورده کما لا یخفی علی اللواقیین ثلاثی مزید برد و گویند مست علی بصیغه مفعول
 و ستوت معناه و مطلق یعنی غیر تمیذ بقید الحاق مطلق دو قسم است یکی آنکه دو یاد در
 ماضی او همزه وصل بود قوله در و همزه وصل بود صادق است بر ماضی مصدر و قوله در ماضی
 او همزه وصل بود صادق است بر صیغهای دیگر ماورای ماضی و مزید تحقیق مثل این عبارت در لغت
 مجر و مزید گذشت دو آنکه در و همزه وصل نبود قسم اول که همزه وصل دارد هفت بابست
 باعتبار شهرت اگر چه غیر مشهور نام از آنست چنانکه خواهی آنست **باب اول فِعال** و
 این لفظ خود نیز مستعمل است کما یعنی یعنی افتر کردن کذا فی القاموس و یعنی ساختن از نیجاست که
 قرائی انجوی در طعنا میگوید بر صیغی علیه السلام نازل شده بود می گوید افتعال است علی اجتناب
 بفتح علامت مضارع و کسه را قبل آخر اجتنابا یا یکسو شدن و جنب شدن کذا فی التاج مجتنب

بکسر قبل آخر اجتناب کسرا قبل آخر قاعده باید دانست که در ماضی مجهول غیر اجوت این باب کسه
 همزه یا وجود ضمیر حرف ثالث نیز آمده کذا صرح بالمصنف فی اصوله در ماضی مجهول اجوت این باب و
 انفعال سه حالت جا برست اول اختور و القود و ضمیر همزه و حرف ثالث دوم اختیار و نقیض که خالص
 همزه حرف ثالث سوم اشمام همزه و حرف ثالث از نیجاست که در ماضی در شرح تسهیل میگوید
 تشتم قبل الضمة المثنیة نحو اختیار و نقیض فان اخلصت کسرة التیار و الیقاف کسرت الهمزة وان
 اخلصت ضمته اضممت الهمزة وان اضمته اضم شمت الهمزة ایضا و خالد از بهری در تصریح می
 آرد فاضم فی اختور و القود و کسه الاشمام فی اختیار و نقیض و کذا صرح به کثیر من اهل الفن لیکن شرح
 رضی ضمیر خالص همزه را با اشمام حرف ثالث نیز آورده همچنانکه ابو حیان از صاحب مصاح و آخری
 نقل کرده اما آنچه بر زبان عوام از ضم خالص همزه و کسه خالص حرف ثالث شهرت یافته اصل
 ندارد اگر گوی رجحان ضمیر همزه در آخر می باشد و کسه ثالث مستلزم آنست که شهرت عوام نیز صحیح
 باشد زیرا که رعایت ضمیر تقدیری حرف ثالث در هر دو شتر است و کلام مصنف در شرح اصول نیز
 موهم این اعتراض اگر چه قائل بودن احدی بجوازش در مثل اختیار و نقیض که ثابت نشد گوئیم زما
 ضمیر تقدیری جای نییابند که رعایت ضمیر لفظی آنجا ممکن نباشد چنانکه در آخری و الا انقلاب یا ضمیر لایق
 آید یا اختیار معناه الفرار و در اختیار و نقیض رعایت ضمیر لفظی ممکن است لهذا اختور و القود نیز می توانند پس حتما
 رعایت ضمیر تقدیری نیست و معنی اشمام در وجه ثالث مثل ضمیر مختلف نیست و تیار و ضمیر اشمام
 ضمیر همزه بسوی کسه و اشمام حرف ثالث بسوی ضمیر است که قائم مقام ضمیر تقدیر است کذا فی
 شرح الاصول و از کلام ابو حیان در الارشاد بالعکس معلوم میشود و ظاهر از کلام در ماضی اشمام کسه
 کسه در هر دو و تیار از کلام خالد از بهری اشمام کسه بسوی ضمیر هر دو کما هو الاظهر در کلامها **باب دوم**
استفعال استفعال یکسکن مضارع و کسه قبل آخر استفعال کسه
 همزه تیار نمیکنند فی التاج مستنصر و کسه قبل آخر مستنصر مستنصر مستنصر و کسه قبل
 اسم مفعول مستنصر کسه همزه **باب سوم انفعال** این خود نیز مستعمل است لکن کذا فی التاج

لایق یعنی اگر لغوی
 ضمیر تقدیری کما در تیار است
 تیار و اختور و القود و کسه
 مختار و اشمام و کسه
 و کسه و کسه و کسه
 بنضم اشمام و کسه
 کما ذکره اللواتی کما ذکره
 در شرح الاصول

یافته نشود و اما یا غالباً آنکه آن معنی در غیر این باب یافته نشود و اما یا غالباً آنهمی و این قول نیز مخدوم
 است بوجه عدیده اول آنکه نسبت اصطلاح مذکور جانب نحو مان غلط است بلکه معنی مذکور تحقیق
 از اصطلاح منطقیان است آری تخصیص خاصه بغير شمله اصطلاح نحو یا نسبت و از اینجا است در شرح
 مفصل الفرق بین احد و الخاصه ان احد لا بد وان یکون فی جمیع احوال محدود و الخاصه هی التي تکون
 فی بعض احوال خاصه دوم آنکه غلبه بر خاصه در یک باب و در تشریح در باب دیگر لازم نیست یعنی که تقدیر
 خاصه افعال است و در تفصیل هم نادر نیست بلکه در هر دو کثرت مستعمل و همچنین است حال بسیاری از خواص
 سوم آنکه غلبه خاصه مقتضی وجودش در دیگر علی سبیل القله است مع هذا بعضه از خواص غیر یک باب صلا
 یافته نیست و مثلاً کثرت خاصه تفاعل و معالیه خاصه نضر از غیر مثال مطلق و ناقص یا لی چه آید آنکه
 مصنف تقدیر و تفسیر را مثلاً خاصه افعال و تفصیل هر دو نوشته پس بنا بر تعریف مذکور ازین دو که این هر دو خاصه
 افعال است لازم آید که اینها در افعال غالب باشند و در تفصیل نادر و ازین رو که خاصه تفصیل است لازم
 آید که اینها در تفصیل غالب باشند و در افعال نادر و اول هذا الا اجتماع التناقص و این حدتها متعلق تعریف
 شارح مذکور است قبل از بیان مراد آن بترجم آنکه قوله بهر تقدیر مشعر بر معنی است که اگر خاصه نحو مان گیرند
 یا خاصه صرفیان مراد اینست حال آنکه خاصه نحو مان را در مراد مذکور ملاحظتی نیست زیرا که خاصه ایشان
 احتمال جانب مخالف ندارد و بخلاف معنی دیگر تر از شیده که این قابل ششم آنکه در مراد و آنچه از آن مراد داشته
 یعنی تعریف خاصه صرفیان مطابقت نیست بلکه فرق بین نیز که تعریف مذکور چون برای خاصه است خاصه
 معرفت اوست پس باید که یافته شدن در چیزی دائمیاً غالباً محمول بر خاصه باشد نه بر باب چنانکه این قابل که اولاً
 این تعریف برای باب باشد نه برای خاصه مصداق خاصه خود باب باشد نه خاصه آن نیز قید اما که در مراد افزوده
 اثرش در مایه در نیست بترجم آنکه مراد مذکور با اینهمه خرابها نیز صحیح نیست زیرا که بر باب افعال نسبت خاصه واحد
 مثل سلب صداق نمی آید که میناب در غیر این معنی دائمیاً غالباً یافته میشود زیرا که در معانی دیگر غالباً یافته میشود و در
 الصفت تالیف بعضی از سکنه بلاد مغرب که رقم احواف زیارت موش مشرف شده مذکور است خاصه تخصیص
 کاحتره والبرودة لانها لکنان خاصین لادویه الکثیره و کذلک لازم المتعدی فانها خاصتان الالبواب

لله در زبان فارسی
 مستعمل در باب
 در بیان است
 در باب اول

المتعدی و خاصه الشیء ما یختص به ولا یوجد فی غیره کالعلم والکتایه فانها خاصتان للانسان التي تزودا رقم
 احواف این قول نیز اشتباهی پیش نیست اما اولاً زیرا که حرارت برودت و نسبت دو کسب خاصیت نمیگردد
 از قسم عرض لازم است که علیاً آنرا تغییر کیفیت منسوب بسوی طبیعت کنند و گویند طبعش جاریا برودت است
 تروشان عبارتست از بعضی متفقاً که صوت نوعی مثل جذب مقناطیس آهن یا و تاثیرات فاذن در هر دو مایه
 از جهت که در اهل فن خاصیت خاصه تخصیصه یک معنی دارد و لهذا مصنف درین کتاب در صدر این
 خاصیت آورده و در شرح اصول خواصها و هم درین کتاب گفته در کثرت خصا صلی چنانکه خواهی است این
 میان خاصه خاصیت از اشتباهات بدانکه از ابواب ثلاثی مجرد سه باب اول بصیغه مفرد جمع اول بضم
 چنانکه بعضی از متفین توهم کرده اند زیرا که مطابقت میان موصوف و صفت و افراد و مجار فارسی لازم است
 و لفظ اول بصیغه جمع در فارسی مانوس الاستعمال یعنی نمایانگه ابواب اند یعنی اصول البواب و در بعضی
 اصل است زیرا که درین هر سه باب حرکت عین ماضی با حرکت عین مضارع مخالفت دارد مانند معنی هر دو پس
 لفظ معنی اینها با هم متعلق اند در تفاوت اتفاق اصل است بخلاف سبباتی که اتفاق مذکور آنها حاصل نیست کلماتی
 شرح التسهیل و غیره و باینکه اصالت اینها با اعتبار کثرت استعمال عدم تقیید بخبری باشد بخلاف بانی که اینها علی
 مستقیم اللغات آنچه در وجه اصالت مشتهر است که ماضی مضارع سبباتی از ترکیب ماضی مضارع این باب
 حاصل میشود و ولیست ناقص زیرا که اگر چه ماضی فتح از ماضی ضرب یا نقر مضارعش از علم ماضی حساب علم مضارع
 از ضرب و مضارع کرم از ضرب کب میتواند شد لیکن حصول ماضی کرم از آنها نمیتواند اکثر را حکم کل دادن تکلیفی است
 غیر محتاج و در کثرت خصا لقص متساویه الا قده ظاهر این کلام دلالت بر معنی دارد که هر یک از ابواب گانه
 خصا لقص بسیار دارد که در ضبط و حصر نیامده اند اما با القیام قوله لیکن مغالبه خاصه نصرت مشعر است که ما سوره
 مستثنی بر خاصه در هر سه باب یافته میشود و الا استثناء صحیح نباشد حال آنکه این مضمون از کلام توهم و تتبع لغات ثابت
 پس شاید کلاش محمول بر او ماعداً لهذا و عجب است که در حصول فتح را نیز درین باب شریک اینها ساخت اما اهل
 فن کثرت معانی را در فعل مقنوع همین فقط ذکر کرده اند علامه زنجشیری و مفصل می آرد ما کان علی فعل فیه لعل
 کثرة و سببه و این حاجب در شرح میگوید ما کان باخت اوزان الافعال کثرة و ما کان علی فعل فیه لعل

لله در زبان فارسی
 مستعمل در باب
 در بیان است
 در باب اول

هر ماده مجرد و بعد استتماش از ان ماده آمدنش بمعنی مجرد لازم نیست پس انظر و انظر و انظر
 نتوان ساخت که مستقل نشده بل استتماش از مواد مجرد بمعانی مخصوصه موقوف بر سماع است پس
 اگر یک ماده از بیانی بیک خاصه مستقل شد لازم نیست که ازین ماده باب بگیریم باین خاصه متعل شود
 لهذا مصنف علام بیک چندی از خواص مزید پرداخته میگوید خاصیت افعال تقدیه و تصدیق بود
 یا است تقدیه لازم را متعدی گردانیدن و تصدیق چیزی را صاحب ماخذ کردن ماخذ که فعل از او ساخته باشد
 مصدر باشد یا جا بدورین هر دو معنی عموم من وجه است که اجتماع بینها ممکن است لهذا هر دو را یک جا آورده
 مثال اجتماع و صدق هر دو نحو خروج زیند و خروج جنة پس خروج از مجرد لازم بود اخراج از بیاب
 متعدی شد و تصدیق نیز صادق است چه بجا اخراج جملته را خروج می توان گفت و هر چه بر آتش است
 اخراجیه تنها کفایت می نمود مگر مصنف علام بر مزید توضیح مجردش را نیز افزود تا ز روش نیز واضح گردد
 و مثال تقدیه نحو البصره دیدم او را و مجردش بقره کلمه در کم نظر در آمد پس متعدی بودنش ظاهر و تصدیق
 زیرا که در اینجا نمیتوان گفت جملته را البصره او جعلته باصل و مثال تصدیق لفظ نحو انزلت الثوب جملته
 علم و نقش گردانیدم ماخذش نیز بالکسر بمعنی علم الثوب است پس بر اثر تکرار صدق نمی آید که لازم را متعدی
 گردانیده باید دانست که چون در تقدیه بجا و ز کسب مفعول معتبر است پس اگر در مجرد لازم بود در افعال
 متعدی بیک مفعول شود مثل مثال مذکور در متن و اگر در مجرد متعدی بیک مفعول باشد در افعال و مفعول
 خواهد بود نحو جگر زید نیز آید و مکررته ای جملته حافر النهر و اگر متعدی بدو مفعول بود در افعال و مفعول
 نحو صلت زید فاضلاً و علمت زیداً فاضلاً و اگر در مجرد لازم و متعدی هر دو باشد در افعال متعدی
 از ان لازم شود پس نحو حزن و احزنته و فک بکون من الالزام یعنی گاهی این باب متعدی را لازم گرداند
 بر عکس تقدیه پس جامع معانی متضاده است نحو اخذ کارش بجد صدر رسید یا کار لائق ستایش نمود لذا
 فی القاموس و بیعتی گوید احاد ستوده یافتن کذاتی التاج و مجردش صده معنی ستود او را متعدی است
 موافقت گوید لفظ الازم در معنی لازم ساختن متعدی در کتب لغت و معتبر است من دیده شد پس بهتر آن بود
 که بجایش عکس التعدیه یا صند یا میفرمود همچنانکه در اصول آورده و لعله طبع علی ذلک عین تألیف یا تصدیق بود

فاعل چیزی را که مفعول فعل است بمعرض مدلول ماخذ ای بجای معنی ماخذ نحو البعثه برم
 او را بجای بیع آن یعنی اسپ را در تخاس بر لب فروش بر دم و مراد از ماخذ در اینجا چیزیست که مصدر
 این باب را از ان ساخته باشند صرح به مصنف فی شرح الاصول و درین کلام تصریح است بر آنکه
 در مفهوم تعریفش بر ان چیزی که بجای ماخذ آنجا واقع شود معتبر است اما شرح رضی گوید تعریف عبارت
 است از پیش کردن مفعول ثانی را برای آنکه اصل حدث بر ان واقع شود تا مفعولش گردد لیکن وقوع
 مذکور لازم نیست پس معنی اتمتته پیش کردم او را تا مفعولش گردد عام است از آنکه قتل بر او واقع شود یا نه
 و همچنین اگر تکرار ساختن تکرار برای او تا مقبول شود اما مقبولیتش لازم نیست اتمی بملخصه و ازین کلام ثابت
 میشود که برون جاس در مفهوم تعریف معتبر است و وجدان ای یا فاعل چیزی را موصوف
 بمدلول ماخذ پس ماخذش اگر لازم بود مدلولش منی للفاعل خواهد بود نحو انجذتته یا فتم او را موصوف
 به بخل و اگر متعدی بود منی للمفعول باشد نحو احمدته یا فتم او را موصوف بمحمودیت کذاتی الارشاد سلب
 ای زائل کردن از هشی ماخذ ما این حاجب در ایضاح مفصل و دماینی در شرح تسمیه میگوید
 سلب و قسم است اول سلب از فاعل و درین حالت فعل لازم بود نحو انسط زیداً بنفس خود دور کرد و سلب
 یعنی جور را دوم سلب از مفعول درین صورت فعل متعدی بود نحو مشکلی و استکلیتته او شکایت کرد
 و من دور کردم شکایتش را در رضی گردانم او را از خود و اعطای ماخذ که دو نوع است اول امر یعنی
 و محسوس و عطایش دو قسم باشد اول اعطای نفس ماخذ نحو غفلت القلب سگ را غم یعنی
 استخوان دادم دوم اعطای محل ماخذ نحو اشقوتته وادم او را شقوت یعنی گوشت بریانی را
 گوشتیکه او را بریان کنند و قابل برشتن باشد صاحب قاموس گوید اشقاهم عظامهم محماتشون من
 و همچنین است اقره مکانی و اد او را تا قبر سازد و نوع دوم امر عقلی و غیر محسوس نحو اقطعته که قطعاً
 بالضم جمع قضیب بمعنی شلخ ای دادم او را قطع شاخها و اجازت در بریدن آنها و بلوغه ای بسید
 در ماخذ که بریان باشد یا در آمدن بعلماخذ که مکان بود مثال اول نحو اصبحت در صبح و دخل شد
 زمان صبح او را فرسید و مثال ثانی اعترق بعراق در آمد پس مراد مصنف از رسیدن

مع پس از معنی ان
 مثال بان در معنی ان
 در شرح و نظرات است
 بیان دادم او را معنی
 بطلت از معنی ان
 و از نظر قد

وصول در زمان و از در آفتاب وصول در مکان است اگر چنانچه هر یک معنی دیگر استعمال است گاهی
 مراد از بلوغ رسیدن بر نوبه باشد نحو عشرت الدرهم در هفتاد و نهم رسید و احوام بر تریب حرمت غرت
 رسید یا بر تریب حرمت مقابل حلت رسید و از آن است محرم زیرا که آنچه قبل از آن بود حلال بود بعد
 احرام بر حرام شد و گاهی بلوغ را بر اتصال و قرب چیز نیز اطلاق کنند جوهری در صحاح می آید
 بلغت المكان بلوغاً و وصلت الیه کذا اذا شارفت عليه سنة قوله غر وجل و اذا بلغن اجلهن ای قاریه و
 بهیقی در تاج می آید بلوغ رسیدن یقال بلغتک و بلغت الیک و نزدیک گشتن بچیزه مثل انظر لهما
 روزه و اقرب زمان روزه گشتادن رسید کذا فی القاموس یعنی قریب بین رسیدن المصنف و عمل
 بزم اراد الی ما یعنی من قوله شطر هذه الافعال القصد الی تک الامتیه وان لم یصلها کما تقولون محجراتی قاصدا
 الی محجراته کذا البقیة یعنی مرادش از ذهاب بقصد محجرات رسیدن قریب است و الا قصد کردن جانباً
 و رفتن بسو آن خاصه دیگر است که آنرا توجه الی المآخذ گویند و یعنی را در بلوغ دخل
 کردن حاجت ندارد و از اینجا است که شایع رضی می آید آنچه و اقبل وصل الی محجراتی الی اجل ما خودش همه
 اقسام بلوغ را در صیغرت مندرج ساخته چه رجوع اقسام مذکوره جانب صیغرت محصلا وصول گفتن بکن
 است لیکن مخفی نماید که از رجوع کردن اقسام مختلفه و مندرج کردن آن تحت امر عام لازم می آید که خاصها مذکور
 جدا گانه قرار ندهند قتال صید و درت ای گشتن شی صاحب مآخذ یا صفا چیزی موصوفه باشد یا
 صاحب چیزی موصوفه پس صیغرت یعنی دارد و مثال اول نحو ان صاحب شیر شد و بهر آن که نسبت
 الناقه سیفر موصوفه شیر پستان ناقه فرو و کذا فی القاموس آنچه بسیاری از نظایر این شایع در اینجا الی اجل یعنی
 صاحب شیر شد آورده اند و مولف غلط می نماید زیرا که معنیش آنست مرد بسیار شیر شد یعنی مالک بسیار
 شیر داشت و شیر شیری گوید لکنوا فمهم لا یؤمن کثر لیهنم و در تاج می آید همان بسیار شیر شدن انتهى و درین
 صورت لفظ مذکور مثال قسم اول نخواهد شد و مثال ثانی اجرب الرجل مر صاحب شتران را گزین شد
 و مثال ثالث اخرفت النساء گو سفتند در خریف صاحب بچه شد و لیاقت می سخن بودن چیز بجز مال خدا
 حیث کونت ای رسیدن وقت یا خیز را نحو الام الفرع سر در سزا و ملاست گردید از الامت سزاوار است

صلی و از بلوغ وقت
 لما قالوا الی و بلوغ
 بان القاموس و صاحب
 من مثل الی و مثل
 و غیره کما قال کذا
 و شتر را گزین
 و نسبت الی
 استعانت بلفظ
 و شتران را گزین
 و شتران را گزین

گشتن کذا فی التاج و فرغ بالفتح شریف قوم کذا فی القاموس و اخصد الزرع زراعت قریب وقت
 حصا و دور کردن رسید و سب جمع کردن مصنف علام لیاقت و حیثیونت را با وجود مخالف مفهوم
 شدت تقارب و رجوع یکی جانب دیگر است زیرا که در معنی اخصد الزرع و الامم الفرع میتوان گفت
 زراعت مستحق حصا و شد و سر در قوم را وقت ملاست در رسید و لذا قال الرضی بجوزان کیون الام شمله
 ای جان ان بلام ل صاحب از شاف اخصد الزرع را مثال استحقاق آورده نیست مطابق مصنف
 علام اما بن مالک فی محشری و دیگر اباب بن بلوغ و حیثیونت را در صیغرت مندرج ساخته اند زیرا که در امتداد
 میتوان گفت سر در صاحب قومی شده که او را ملاست کنند یا صاحب ملاست گردید و زراعت حصا
 شد کذا فی الرضی اما حق آنست که در صیغرت اخصد ماخذ الفعل معتبر است کذا فی الجارودی بخلاف
 که در ان قریب مخطوب میباشد کذا فی الصیغرات المفصل پس لغوی منها اولی است و مبالغه ای کثرت و زیاد
 در ماخذ و آن در نوع است مبالغه در کم نحو اشقر الثعلب محرابا بسیار قرمز آورد و در کیف نحو اسفل الضمیر
 خوب روشن شد و اینست که اهل فن مثل ابن مالک البوحیان آنرا اغنا نامیده اند و آن عبارتست از
 اندک مزید کلام معنی بکلمه مجردش درین معنی آمده باشد عام است از نیکی اصلا نیامده باشد نحو اقل یعنی
 اسرع یا بمعنی دیگر آمده باشد نحو اشفق تر رسید و الا نست قوله تعالی و الذین هم من عذاب ربهم مشفقون
 و مجردش شفق است بمعنی مهربانی است نه در معنی آرسه این در بدر جمعه و این فارس بر مجمل اشفاق و
 بلایک معنی آورده اند و شاید لفظ مشفق بمعنی مهربان که اشتها را در معنی بر قول الیثا نست لیکن اکثر
 لغویان از ان اخبار دانند اما می توان گفت که اشفاق بمعنی تر رسیدن برای ابتلاست اگر چه بمعنی مهربانی
 برای آن نباشد و مثال آنکه مجردش بالاتفاق با معنی نیامده باشد لفظ اشفق بمعنی حلفت است که مجرد
 با معنی بالاتفاق نیامده و موافقت مجرد فعل بشدید معین و کفعل کما استعملت بر است مختصا
 بر ماضی ابواب سه گانه استفا سخته و اختیار لفظ مجرد بر است تا التباس با ماضی تفعیل و تخصیص
 یکی از مضموم و کسوه و مفتوح همین لازم نیاید و مثال اول نحو دجا الکلیل و اذ حلی معنی هر دو
 شب تاریک شد و درین لفظ خاصه صیغرت است و ماضی از جر جانی نقل میکنند و وقت

ای صیغرت
 علامت از تریب
 گران از تریب
 معنی از تریب
 دران معنی از تریب
 سوزان از تریب
 عطا کردن از تریب
 از باب فلان است
 مبالغه است
 به نسبت مجرد باشد
 بی است
 سوز

صادق نیست کذا فی الايضاح و الجار بر روی و مثال تصییر بدون تقدیه نحو فنی القدر جواز ارفع و یک را صاحب اباریر ساخت ای اباریر را در یک انداخت و تقدیه بر صادق نیست چه مجردش نیامده و نحو نیزه چه مجردش نیز مستعد است معنیش گذشت و مثال تقدیه مفعول نحو ملکه حقا چه مجردش علم حقا یعنی شناخت حق را مستعدی بیک مفعول است که در اینجا مستعدی بدو مفعول شد کذا فی شرح الاصل پس آنچه بعضی شرح آورده اند اگر مجردش مستعدیت بیک مفعول یا بدو مفعول بعد نقل برین باب است اش زانما نشود بل بحال خود مانده غلط است آری مستعدی بدو مفعول درین باب مستعدی بسیم مفعول نشود مگر آنچه محمول بر باب افعال بود نحو حدیث و خبر کذا فی الرضی و در تعلیق الفرائدی آرد اما قول بعضی که باو خبر و حدیث فباطل و اما قول الحریری و علم فکذا لک الکلام علیه و سلب نحو قدایت عینة از علم چشمش خاشاک آوده شد و قدایت عینة دور کردم قذری یعنی خاشاک از چشم او و صدید و خبر نحو توکرا الشیخ محض صاحب نوز و غنچه شد و بلوغه نحو خیکه در خیمه آمد و عمق تا عمق رسید و قدر تفصیل بسبب اول و مبالغه و این خاصه درین باب غالب است و سه قسم باشد اول در نفس فعل و این اصل است سخن صراحت خوب ظاهر شده و کرد لازم و مستعدیت کذا قاله المصنف و بجزل بسیار گرداگرد و بمرات بسیار طواف کرد و این فعل لازم است کما یعلم من القاموس حیث قال فی معناه طاف و صرح بلرضی بقوله و قدر یکون فی اللزوم کما فی بجزل پس اول مثال زیادت کیفیت و ثانی زیادت کم است یا اول مثال مستعدیت و ثانی مثال لازم و آنچه بعضی شارحین بجزل را مستعدی دانسته گفته اند بسیار جزلان گویند این هر دو از آنست که مبالغه در کیفیت نیز باشد خالی از مسامحه نیست و قسم دوم مبالغه در فاعل نحو موتی کلاب مرگ عام در شران افتاد و سوم در مفعول نحو قطعت الیقاب بسیار جاها را قطع کردم فاعله ای فن گفته اند در هر دو قسم اخیر لازم است که فاعل و مفعول مستعد باشد نه واحد و الا مبالغه صورت نه بدو چیزی واحد مستعد و نمیتواند و از اینجا است که گفته اند در فعل لازم کمتر در فاعل در مستعدی تکرار مفعول باشد و علی هذا بیک تعبیر و غلقت با برای مبالغه فاعل مفعول صحیح نباشد بخلاف قسم اول زیرا که از فاعل واحد مفعول فعل بمرات کثیره ممکن است قال ابن الحاجب فی شرحه للشافعیه و غیره فی غیره پس اگر یک باب را بکنند غلقت

مبالغه در فاعل
مبالغه در مفعول
مبالغه در مستعد
مبالغه در فاعل و مستعد
مبالغه در فاعل و مفعول
مبالغه در مستعد و مفعول
مبالغه در فاعل و مفعول و مستعد
مبالغه در فاعل و مستعد و مفعول
مبالغه در فاعل و مفعول و مستعد و مفعول



از مجرد گویند ازین باب کذا فی التعلیق و غیره و جار بر روی و غیر آن گفته اند قول ابن حاجب علی الاطلاق صحیح نیست زیرا که مبالغه در لازم بدون تقدیه فاعل نحو جوت و طوفت و در مستعدی بدون تقدیه مفعول نحو قطعت الثوب مستعد است باینطور که در نفس فعل باشد بنده میگویم مراد این حاجب و امثالش آنست که اگر فعل لازم و مستعدی براس مبالغه صرفت فاعل و مفعول و ن مکان مبالغه اصل فعل بود در شصت و تقدیه فاعل مفعول لازم است نه آنکه در مطلق لازم و مستعدی از تقدیه فاعل مفعول گزینست و کیف لاکر خودش در شافیه در مثال مبالغه فعل لازم چون جوت و طوفت با وجود وحدت فاعل آورده مؤید آنست آنچه در شرح مفصل گفته ان قوله فی المقصود لا ینقل للمواحد لم یروا لام الیقین فیکثر الفعل و انما یکن التکرار فی الفاعل هو المصوح یعنی آنچه گفته اند در مبالغه فعل لازم فاعل واحد نباشد و الا مبالغه ممکن نبود کما هو مقصود صاحب المفصل مرادش در صورتیست که کثیر فعل ممکن نباشد نحو موت چه موت فی نفسه احتمال کثرت ندارد و مابقی که در بیان اصل در مبالغه کثیر فعل است و لهذا هر جا که کثیر در فاعل و مفعول باشد از کثیر فعل گزینست کما العکس پس باید که غلقت با با باعتبار تکرار نفس فعل صحیح باشد همچنانکه غلقت البوابا باعتبار تکرار مفعول التکرار فعل و نسبت باخذای مفعول را متسوب باخذ کردن و تسمیه نیز گویندش نحو فسقت التمسک بنفس کرم و فاسق نام نهاده ام و را معنی گفته اند و را یا فاسق و از همین قبیل است گفته صاحب تعلیق الفرائدی که مبالغه در فاعل و مفعول کثیر باین معنی توقف حاصل میشود و گفته است اکثر الرجال دعوتهم کافر ابقال التکفر اصل این قبلتک ای التمسک الی الکفر انتهى پس جوهری تفسیر باین معنی نیارده بل گفته کفاره دادن لیکن این توقف را این قول صاحب مکرر فریخته کفر الرجل التمسک الی الکفر انتهى و صاحب صرح نیز تفسیر را با این معنی آورده و آنچه صاحب مغرب گوید کفره دعاه کافر و منه لا یتم اهل قبلتک و اما لا یتم اهل قبلتک فیه تکرار روایت و ان کان جائز انتهی نیز دلالت بر بودن تفسیر معنی مذکور میکند و الباس یعنی پوشانیدن ماخذ نحو جوت کثرتا جمل پوشانیدم او را و تخلیط ای چیز را ماخذ اند که در آن نحو ذکبت که ای اسبقت زرانم و در کرم شمیر را و مصنف این خاصه را در اصول به نظایه تعبیر کرده و به الباس سبب تقارب معنی جمع کرده و تخویل ای گردانیدن چیز را ماخذ یا همچو ماخذ مثال اول

باین معنی

خو نصرته نصرانی کردم اورا به تعلیم دین عیسوی و مثال ثانی خیمه سینه ای را در معنی چادر را بالا
 کشیده مثل خیمه ساختم و قصر یعنی اشتقاق آن لفظ که ازین باب است از مرکب بجهت اختصا
 حکایت ای یعنی حکایت کردن و گفتن جمله مرکب نحو هکذا لاله الا الله خوانده موافقت فعل
 ای مجرد نحو قرنه و قرنه و دم و دم و هو لا عطا و اذ فعل نحو قرنه و اذ قرنه ای ترکیب رسیده که از فی القاموس
 فیه المحدثه و مصنف این خاصه را در اصول و شرح آن فراموش کرده و شرح تسبیل از محکم نقل میکند که
 این باب با فعل نیز موافقت دارد و مثالش فکر و فکر آورده و هشام نحوی گوید واقف نبوده ام بلکه
 تفصیل بجهت افعال آمده باشد مگر در مثال فعل الکافرن ای اسلمه و قوله من لا یرحمکم لا یرحمکم ای من لا یرحمکم
 و قر گوید ترتیب کتاب و اثر بنده بیگ معنی آید که از فی القاموس الفرائد و اذ فعل نحو قرنه و قرنه یعنی سیر
 بکار برود و مخازی روی خود که داشت فیه التعلل کما سیحی و ابدا و آن دو قسم است اول آنکه مجردش نیاید
 باشد نحو نقبه و سینهش معروف است دوم آنکه سینهش در نیاب خلاف معنی مجرد باشد نحو جرتب امتحان
 خاصیت فاعل مطاوعت فاعل بنشدید عین و این خاصه در نیاب غالب است آن دو نوع است
 یکی آنکه تا از مفعول منفک نشود و قطع قطع یا ره کرده ام او را پس در دوم آنکه انفکاک ممکن باشد
 نحو اذ بنده قنای ادب آموختم او را پس آموخته شد و گاهی ادب آموخی شو پس تا از لازم نیست که اقاله
 ای سکی و تکلف در انتساب یا تفصیل ماخذ یعنی لقب در حصول آن بر داشتن بزور آرزو نمودن مثال
 اول نحو فکوت خود را منسوب بکوفه نمود یا بزی کوفیان آراست که از فی القاموس و مثال ثانی نحو تحکم تکلف
 حکم کرد و کار سلیمان نمود و از آنست قول حاتم شعر حکم عن الازمین استبدتی و در کتب لغت و کتب نحوی
 فی المفضل و ازین قبیل است تشبیه و نصیر اما آنچه مصنف علام در مثالش گوید و نحو عمدا خود را گرسنه ساخت
 که از فی القاموس مطابق مثل له می تواند شد زیرا که در تکلف با فعل حصول ماخذ در فاعل حقیقه گنیم یا شبل نمود
 غیر حصول یا انتساب ماخذ در خود معتبر بود و خواه حصولش ممکن باشد نحو حکم و نصیر که از عادات تکلف حکیم صابر
 میتواند شد یا ممکن نباشد نحو کوفت بخلاف مثال مذکور حصول ماخذ در آن با فعل حقیقه ثابت است آری اگر معنی
 اظهار گرسنگی با وجود سیری شکمی بود تمثیلی درستی شود و شاید مصنف هنگام تالیف اصولین با چرا

نوار الوصول
 تالیف در معنی چادر را بالا
 کشیده مثل خیمه ساختم
 قصر یعنی اشتقاق آن لفظ
 که ازین باب است از مرکب
 بجهت اختصا حکایت ای
 یعنی حکایت کردن و گفتن
 جمله مرکب نحو هکذا لاله
 الا الله خوانده موافقت
 فعل ای مجرد نحو قرنه و
 قرنه و دم و دم و هو لا عطا
 و اذ فعل نحو قرنه و اذ
 قرنه ای ترکیب رسیده که
 از فی القاموس فیه المحدثه
 و مصنف این خاصه را در
 اصول و شرح آن فراموش
 کرده و شرح تسبیل از محکم
 نقل میکند که این باب با
 فعل نیز موافقت دارد و
 مثالش فکر و فکر آورده
 و هشام نحوی گوید واقف
 نبوده ام بلکه تفصیل
 بجهت افعال آمده باشد
 مگر در مثال فعل الکافرن
 ای اسلمه و قوله من لا
 یرحمکم لا یرحمکم ای من
 لا یرحمکم و قر گوید
 ترتیب کتاب و اثر بنده
 بیگ معنی آید که از فی
 القاموس الفرائد و اذ فعل
 نحو قرنه و قرنه یعنی
 سیر بکار برود و مخازی
 روی خود که داشت فیه
 التعلل کما سیحی و ابدا و
 آن دو قسم است اول آنکه
 مجردش نیاید باشد
 نحو نقبه و سینهش
 معروف است دوم آنکه
 سینهش در نیاب خلاف
 معنی مجرد باشد
 نحو جرتب امتحان
 خاصیت فاعل مطاوعت
 فاعل بنشدید عین و این
 خاصه در نیاب غالب
 است آن دو نوع است
 یکی آنکه تا از مفعول
 منفک نشود و قطع
 قطع یا ره کرده ام
 او را پس در دوم
 آنکه انفکاک ممکن
 باشد نحو اذ بنده
 قنای ادب آموختم
 او را پس آموخته
 شد و گاهی ادب
 آموخی شو پس تا
 از لازم نیست که
 اقاله ای سکی و
 تکلف در انتساب
 یا تفصیل ماخذ
 یعنی لقب در
 حصول آن بر
 داشتن بزور
 آرزو نمودن
 مثال اول نحو
 فکوت خود را
 منسوب بکوفه
 نمود یا بزی
 کوفیان آراست
 که از فی
 القاموس و
 مثال ثانی
 نحو تحکم
 تکلف حکم
 کرد و کار
 سلیمان نمود
 و از آنست
 قول حاتم
 شعر حکم
 عن الازمین
 استبدتی و
 در کتب لغت
 و کتب نحوی
 فی المفضل
 و ازین
 قبیل است
 تشبیه و
 نصیر اما
 آنچه مصنف
 علام در
 مثالش
 گوید و نحو
 عمدا خود
 را گرسنه
 ساخت که
 از فی
 القاموس
 مطابق
 مثل له
 می
 تواند
 شد
 زیرا
 که
 در
 تکلف
 با
 فعل
 حصول
 ماخذ
 در
 فاعل
 حقیقه
 گنیم
 یا
 شبل
 نمود
 غیر
 حصول
 یا
 انتساب
 ماخذ
 در
 خود
 معتبر
 بود
 و
 خواه
 حصولش
 ممکن
 باشد
 نحو
 حکم
 و
 نصیر
 که
 از
 عادات
 تکلف
 حکیم
 صابر
 میتواند
 شد
 یا
 ممکن
 نباشد
 نحو
 کوفت
 بخلاف
 مثال
 مذکور
 حصول
 ماخذ
 در
 آن
 با
 فعل
 حقیقه
 ثابت
 است
 آری
 اگر
 معنی
 اظهار
 گرسنگی
 با
 وجود
 سیری
 شکمی
 بود
 تمثیلی
 درستی
 شود
 و
 شاید
 مصنف
 هنگام
 تالیف
 اصولین
 با
 چرا

مطلع شده است که این مثال در آن نیاروده و گاهی مراد از تکلف جهد و مبالغه در فعل باشد و از آنست
 قول صاحب کشف تحت قوله تعالی و اذ فیهما و تکلف ای مانی جو فها من المونی و الکنوز و خلقت
 غایه انخلو حتی لم یبق شی فی باطنها کانهما تکلفت فی جهد یعنی انخلو پس اینجینی تکلف و ای معنی سابق
 است فاحفظه اگر گوی چه فرق است در تکلف این باب تفصیل که در فاعل خواهد آمد یعنی نمودن غیر را
 حصول ماخذ و خود را در تجاہل اظهار جعل کرد با وجود داشتن مهذا اظهار را بدون وجودش در هر دو برابر است
 جودش اگر اصل در تکلف فاعلش را مطلوب میباشد مثل حلم و شجاعت نحو محلم و تشبیه نه در تفصیل جعل
 در مثل تجاہل مطلوب نیست که انقل عن سیبویه که از فی القاموس المفضل و شرح التسبیل و تجنب یعنی
 پرهیز کردن از ماخذ نحو تحکیم بریزید که از خوب بفتح و ضم حای مهمله معنی گناه و عجب است از بعضی
 شرح که در ترجمه اش نوشته بریزید که از بریدن گیاه و منشا و قوعش درین مغلطه شاید آنست که ترجمه
 را در کتاب لغت بسبب تخمین خطی اشتباه کرده و لفظ گناه را که بنون است بیاحتیاطی خوانده و چون
 بریزید از گیاه معنی صحیح نداشت بریدن از طرف خود افروده یا لفظ خوب را خوب حکیم که معنی بریدن است
 فهمیده با افزایش گیاه بردخته این حاجب در شرح مفصل آرد این خاصه اما بجزه سلب است در
 افعال چه میتوان گفت در مثال مذکور در کرد از خود گناه را دلش ماخذ بضم لام ای پوشیدن ماخذ
 نحو خفته قائم پوشیده که از فی القاموس و فعل یعنی ماخذ با بکار بردن و آن سه گونه بود اول آنکه
 ملاصق فاعل شود بهیچیکه جدا گانه محسوس نگردد و نحو تدفن دهن یعنی روغن را بریدن بالیه دوم
 آنکه ملاصق فاعل بود اما جدا گانه محسوس باشد نحو شکر سوس و سینهش گذشت و سوم آنکه غیر ملاصق
 بود لیکن مجاور و مقارن باشد نحو خفته خیمه برپا ساخت و مصنف علام در حصول خود خاصه
 لبس را در فعل مندرج ساخته و لامضایقته فی کل مهنا کما لا یخفی و احتیاج یعنی ساختن ای ایجاد
 کردن یا گرفتن ماخذ یا چیزی را ماخذ ساختن یا در ماخذ گرفتن و فعل
 درین هر چهار معنی متعدی است نه در آخرین فقط چنانچه بعضی شارحین فهمیده اند که استغرف من اللذنه
 مثال اول تجنب یعنی ساختن خیمه ساختن که از فی القاموس و القاموس اما آنچه مصنف علام از مثالش آورده

نوار الوصول
 تالیف در معنی چادر را
 بالا کشیده مثل خیمه
 ساختم قصر یعنی
 اشتقاق آن لفظ که
 ازین باب است از
 مرکب بجهت
 اختصا حکایت ای
 یعنی حکایت
 کردن و گفتن
 جمله مرکب
 نحو هکذا لاله
 الا الله
 خوانده
 موافقت
 فعل
 ای
 مجرد
 نحو
 قرنه
 و
 قرنه
 و
 دم
 و
 دم
 و
 هو
 لا
 عطا
 و
 اذ
 فعل
 نحو
 قرنه
 و
 اذ
 قرنه
 ای
 ترکیب
 رسیده
 که
 از
 فی
 القاموس
 فیه
 المحدثه
 و
 مصنف
 این
 خاصه
 را
 در
 اصول
 و
 شرح
 آن
 فراموش
 کرده
 و
 شرح
 تسبیل
 از
 محکم
 نقل
 میکند
 که
 این
 باب
 با
 فعل
 نیز
 موافقت
 دارد
 و
 مثالش
 فکر
 و
 فکر
 آورده
 و
 هشام
 نحوی
 گوید
 واقف
 نبوده
 ام
 بلکه
 تفصیل
 بجهت
 افعال
 آمده
 باشد
 مگر
 در
 مثال
 فعل
 الکافرن
 ای
 اسلمه
 و
 قوله
 من
 لا
 یرحمکم
 لا
 یرحمکم
 ای
 من
 لا
 یرحمکم
 و
 قر
 گوید
 ترتیب
 کتاب
 و
 اثر
 بنده
 بیگ
 معنی
 آید
 که
 از
 فی
 القاموس
 الفرائد
 و
 اذ
 فعل
 نحو
 قرنه
 و
 قرنه
 یعنی
 سیر
 بکار
 برود
 و
 مخازی
 روی
 خود
 که
 داشت
 فیه
 التعلل
 کما
 سیحی
 و
 ابدا
 و
 آن
 دو
 قسم
 است
 اول
 آنکه
 مجردش
 نیاید
 باشد
 نحو
 نقبه
 و
 سینهش
 معروف
 است
 دوم
 آنکه
 سینهش
 در
 نیاب
 خلاف
 معنی
 مجرد
 باشد
 نحو
 جرتب
 امتحان
 خاصیت
 فاعل
 مطاوعت
 فاعل
 بنشدید
 عین
 و
 این
 خاصه
 در
 نیاب
 غالب
 است
 آن
 دو
 نوع
 است
 یکی
 آنکه
 تا
 از
 مفعول
 منفک
 نشود
 و
 قطع
 قطع
 یا
 ره
 کرده
 ام
 او
 را
 پس
 در
 دوم
 آنکه
 انفکاک
 ممکن
 باشد
 نحو
 اذ
 بنده
 قنای
 ادب
 آموختم
 او
 را
 پس
 آموخته
 شد
 و
 گاهی
 ادب
 آموخی
 شو
 پس
 تا
 از
 لازم
 نیست
 که
 اقاله
 ای
 سکی
 و
 تکلف
 در
 انتساب
 یا
 تفصیل
 ماخذ
 یعنی
 لقب
 در
 حصول
 آن
 بر
 داشتن
 بزور
 آرزو
 نمودن
 مثال
 اول
 نحو
 فکوت
 خود
 را
 منسوب
 بکوفه
 نمود
 یا
 بزی
 کوفیان
 آراست
 که
 از
 فی
 القاموس
 و
 مثال
 ثانی
 نحو
 تحکم
 تکلف
 حکم
 کرد
 و
 کار
 سلیمان
 نمود
 و
 از
 آنست
 قول
 حاتم
 شعر
 حکم
 عن
 الازمین
 استبدتی
 و
 در
 کتب
 لغت
 و
 کتب
 نحوی
 فی
 المفضل
 و
 ازین
 قبیل
 است
 تشبیه
 و
 نصیر
 اما
 آنچه
 مصنف
 علام
 در
 مثالش
 گوید
 و
 نحو
 عمدا
 خود
 را
 گرسنه
 ساخت
 که
 از
 فی
 القاموس
 مطابق
 مثل
 له
 می
 تواند
 شد
 زیرا
 که
 در
 تکلف
 با
 فعل
 حصول
 ماخذ
 در
 فاعل
 حقیقه
 گنیم
 یا
 شبل
 نمود
 غیر
 حصول
 یا
 انتساب
 ماخذ
 در
 خود
 معتبر
 بود
 و
 خواه
 حصولش
 ممکن
 باشد
 نحو
 حکم
 و
 نصیر
 که
 از
 عادات
 تکلف
 حکیم
 صابر
 میتواند
 شد
 یا
 ممکن
 نباشد
 نحو
 کوفت
 بخلاف
 مثال
 مذکور
 حصول
 ماخذ
 در
 آن
 با
 فعل
 حقیقه
 ثابت
 است
 آری
 اگر
 معنی
 اظهار
 گرسنگی
 با
 وجود
 سیری
 شکمی
 بود
 تمثیلی
 درستی
 شود
 و
 شاید
 مصنف
 هنگام
 تالیف
 اصولین
 با
 چرا

عبارت است از بنا نیکو که ام صلتش یا مثل صلتش نباشد و خالی باشد از حرف الحاق و در اندر بر آنست که ذاتی از آنست
و شراح رضی گوید افعال بنای مرتجل است یعنی منقول از فعل ثلاثی نیست باجمله اقتضاب خاص است از
ابتدا چون این باب لازم و متعدی میباشد لهذا مصنف حکام بعدم ذکر دوم اشاره بعملش ساخته
و بیخوبی للمبالغة نحو اجلو ذبهم السیرامی دام مع السیر قد همون سیر الابل کذا فی التلج و صیغه مضارع
اشارت بقلت است و لذا قال فی الاصول و قبل للمبالغة تبعاً لصاحب الارشاد فنهذا لیس مخالفا
لکلامهم کما قال بعض شارحین و شاید که مراد از اقتضاب باعتبار اطلاق یا بی اجماع است نه علی
الاطلاق زیرا که احوی یعنی محمول است فی القاموس حوی کرضی حوی و احواوی و احوی حوی
مشددة فهو احوی انتهى و فقلل و قلل کثیرة یعسر ضبطها لیکن امثله چندانست که توضیح بیان
کرده می آید بر آن قصه نحو یسئل بسم الله الرحمن الرحیم خواند و لباس نحو برقعته برقع پوشانیدم او را
و مطاوعت لنفسه نحو غطرش الیل بصره ففطرش مخفی کرد او را شب پس مخفی شد و کمر بزدن بورد
ای وارد نشده است و در وی لم یورد مجهول من الروایة کما صحیحاً او مضاعفاً و همی قلیلاً لفظ
قلیلاً تعلق بهمون دارد و بطلاق رباعی چنانکه بعضی شارحین فرموده اند که رباعی به نسبت ثلاثی قلیل است
و نه مضاعف و نه مبره و کما هو مرسوم بعض الشرح زیرا که رباعی علی الاطلاق یا مضاعف است از آن
چندان قلت ندارد که محتاج بیان باشد تا بیان قلت فی اجمل به نسبت باب غیر قلیل اجدوی است چه
کدام باب از زمین خالی نیست و کیمت لاکه جمله مذکوره ترجمه این عبارت صحیحاً تقریب است همیشه صحیح
و مضاعف باشد و مهمون بر سبیل قلت و ملوفق است قول شرح تسهیل غلیل الرباعی کیون صحیحاً و مضاعفاً
کثیراً و لا کیون ذلك مثلاً و مهمون و قد جانی المهمون و هو قلیل انتهى بحذف الماشیه و مراد از مضاعف در اینجا
آنست که فاولام اولی و عین و لام ثانیس مکرر باشد عام است که هر دو مکرر حرف صحیح باشد یا یکی الا ان
حرف علت یا همزه نحو زکزل و وسوس و بهیئت الابل شتران رایاه یا ه گنم ای بیا وضوضاة بانگ کردن
شتر و جعاه خواندن و طاطا را سوسه خود فرود آورد از مهمون بدون تکرار مذکور است و آن چه بر قسم است
مهمون الا انما نحو الاذقة مجنون شدن بهیئت در تان اصاصدی آرد الاذقة شمره لبا اول و دهالمجون

عبارت است از بنا نیکو که ام صلتش یا مثل صلتش نباشد و خالی باشد از حرف الحاق و در اندر بر آنست که ذاتی از آنست
و شراح رضی گوید افعال بنای مرتجل است یعنی منقول از فعل ثلاثی نیست باجمله اقتضاب خاص است از
ابتدا چون این باب لازم و متعدی میباشد لهذا مصنف حکام بعدم ذکر دوم اشاره بعملش ساخته
و بیخوبی للمبالغة نحو اجلو ذبهم السیرامی دام مع السیر قد همون سیر الابل کذا فی التلج و صیغه مضارع
اشارت بقلت است و لذا قال فی الاصول و قبل للمبالغة تبعاً لصاحب الارشاد فنهذا لیس مخالفا
لکلامهم کما قال بعض شارحین و شاید که مراد از اقتضاب باعتبار اطلاق یا بی اجماع است نه علی
الاطلاق زیرا که احوی یعنی محمول است فی القاموس حوی کرضی حوی و احواوی و احوی حوی
مشددة فهو احوی انتهى و فقلل و قلل کثیرة یعسر ضبطها لیکن امثله چندانست که توضیح بیان
کرده می آید بر آن قصه نحو یسئل بسم الله الرحمن الرحیم خواند و لباس نحو برقعته برقع پوشانیدم او را
و مطاوعت لنفسه نحو غطرش الیل بصره ففطرش مخفی کرد او را شب پس مخفی شد و کمر بزدن بورد
ای وارد نشده است و در وی لم یورد مجهول من الروایة کما صحیحاً او مضاعفاً و همی قلیلاً لفظ
قلیلاً تعلق بهمون دارد و بطلاق رباعی چنانکه بعضی شارحین فرموده اند که رباعی به نسبت ثلاثی قلیل است
و نه مضاعف و نه مبره و کما هو مرسوم بعض الشرح زیرا که رباعی علی الاطلاق یا مضاعف است از آن
چندان قلت ندارد که محتاج بیان باشد تا بیان قلت فی اجمل به نسبت باب غیر قلیل اجدوی است چه
کدام باب از زمین خالی نیست و کیمت لاکه جمله مذکوره ترجمه این عبارت صحیحاً تقریب است همیشه صحیح
و مضاعف باشد و مهمون بر سبیل قلت و ملوفق است قول شرح تسهیل غلیل الرباعی کیون صحیحاً و مضاعفاً
کثیراً و لا کیون ذلك مثلاً و مهمون و قد جانی المهمون و هو قلیل انتهى بحذف الماشیه و مراد از مضاعف در اینجا
آنست که فاولام اولی و عین و لام ثانیس مکرر باشد عام است که هر دو مکرر حرف صحیح باشد یا یکی الا ان
حرف علت یا همزه نحو زکزل و وسوس و بهیئت الابل شتران رایاه یا ه گنم ای بیا وضوضاة بانگ کردن
شتر و جعاه خواندن و طاطا را سوسه خود فرود آورد از مهمون بدون تکرار مذکور است و آن چه بر قسم است
مهمون الا انما نحو الاذقة مجنون شدن بهیئت در تان اصاصدی آرد الاذقة شمره لبا اول و دهالمجون

و همزه وصل و هذا القول هو الصحیح لقولهم ما یوق و لم یقولوا ما یوق دوم مهموز العین نحو الازرقه رشیه
بر آوردن قوب جدید مثل خرسوم مهموز اللام الاولی نحو طمان ظمیره برابر کرد پشت خود را اطمان
مقلوب است قاله الجری چهارم مهموز اللام الثانیة نحو کرفا اسد السحاب متفرق گردانید خدا
ابرا اما مهموز تکرار مذکور بسیار است نحو بااة و ثامة و کاکاة و ساساة و غیرها و مخفی نماز که
ذکر آمدن اینباب از انواع مذکوره در بیان خواص ابواب از قبیل مسامحه است که از مصنف
تبعیت صاحب تقریب واقع شده و الاصل بیانش در ذیل هفت اقسام است کما سیاتی و عمل
اطلع علی ذلك صین تالیف اصوله لم ینکر فیها و تفعلل یطارد فعلل اما تحقیقا نحو سیر السیرة ففعلل
بیر این پوشانیدم او را پس پوشید و اما تقدیرا نحو شجر بناز خرامید زیرا که شجر خودش بحقیقت مستعمل
کذا فی الارشاد و قد یقتضب و گاهی مقتضب نیز می آید و معنیش گذشت نحو تیرس الرجل مرد
بناز خرامید و گاهی موافق فعلل باشد نحو فخر و تقدیر آواز بلند داد فهو للمبالغة اما آنچه زخمی در
مثال مقتضب استهوک و ترهوک آورده و این حاجب در ایضاح بعد از گفتن از اینباب گفته
بودن ترهوک فی الواقع است اما استهوک مقتضب نیست چه مجردش سهو کتب منی اهلکته منقول
شده و عجب است ازین هر دو امام من چه این هر دو لفظ از طمقات است نه از رباعی مزید و او
اینها را در اصل و لهذا ارباب لغت در سهوک و هک آورده اند و فعلل کاذم و یطارد فعلل
یعنی مطاوع مجرد رباعی بود تحقیقا نحو شجرة قاصح ریحیت او را پس ریحیت شد یا تقدیرا نحو ابر رشق شاد
چه مجردش نیامده کذا فی الارشاد و مرتجل نیز آید نحو لفظ الرجل منقبض گردید و کذا فی فعلل ای محسن
باب افعال لازم و مطاوع مجرد است نحو طمان فاطمان تسکینش کردم پس مطمئن شد و مرتجل نیز نحو کفر
النجم ستاره روشن شد و شدت تاریکی شب در بعض نسخ این عبارت نیز دیده شد و کجی مقتضا و
معینش ظاهر است و گاهی ملوفق فعلل بود نحو جرمز و اجرمز منقبض شد و اصول این ضروری
برای مبالغة نیز گفته و فی الملحقات صبا لفة ایضاً می در ابواب طمقات مثل طن بهانیر مبالغة فعلل
بمنه اسرع و بیقر کثره و جهور رفع الصوت و حوقل سخت پیر شد و مراد از مبالغة فی اجمل است نه لزوم

عبارت است از بنا نیکو که ام صلتش یا مثل صلتش نباشد و خالی باشد از حرف الحاق و در اندر بر آنست که ذاتی از آنست
و شراح رضی گوید افعال بنای مرتجل است یعنی منقول از فعل ثلاثی نیست باجمله اقتضاب خاص است از
ابتدا چون این باب لازم و متعدی میباشد لهذا مصنف حکام بعدم ذکر دوم اشاره بعملش ساخته
و بیخوبی للمبالغة نحو اجلو ذبهم السیرامی دام مع السیر قد همون سیر الابل کذا فی التلج و صیغه مضارع
اشارت بقلت است و لذا قال فی الاصول و قبل للمبالغة تبعاً لصاحب الارشاد فنهذا لیس مخالفا
لکلامهم کما قال بعض شارحین و شاید که مراد از اقتضاب باعتبار اطلاق یا بی اجماع است نه علی
الاطلاق زیرا که احوی یعنی محمول است فی القاموس حوی کرضی حوی و احواوی و احوی حوی
مشددة فهو احوی انتهى و فقلل و قلل کثیرة یعسر ضبطها لیکن امثله چندانست که توضیح بیان
کرده می آید بر آن قصه نحو یسئل بسم الله الرحمن الرحیم خواند و لباس نحو برقعته برقع پوشانیدم او را
و مطاوعت لنفسه نحو غطرش الیل بصره ففطرش مخفی کرد او را شب پس مخفی شد و کمر بزدن بورد
ای وارد نشده است و در وی لم یورد مجهول من الروایة کما صحیحاً او مضاعفاً و همی قلیلاً لفظ
قلیلاً تعلق بهمون دارد و بطلاق رباعی چنانکه بعضی شارحین فرموده اند که رباعی به نسبت ثلاثی قلیل است
و نه مضاعف و نه مبره و کما هو مرسوم بعض الشرح زیرا که رباعی علی الاطلاق یا مضاعف است از آن
چندان قلت ندارد که محتاج بیان باشد تا بیان قلت فی اجمل به نسبت باب غیر قلیل اجدوی است چه
کدام باب از زمین خالی نیست و کیمت لاکه جمله مذکوره ترجمه این عبارت صحیحاً تقریب است همیشه صحیح
و مضاعف باشد و مهمون بر سبیل قلت و ملوفق است قول شرح تسهیل غلیل الرباعی کیون صحیحاً و مضاعفاً
کثیراً و لا کیون ذلك مثلاً و مهمون و قد جانی المهمون و هو قلیل انتهى بحذف الماشیه و مراد از مضاعف در اینجا
آنست که فاولام اولی و عین و لام ثانیس مکرر باشد عام است که هر دو مکرر حرف صحیح باشد یا یکی الا ان
حرف علت یا همزه نحو زکزل و وسوس و بهیئت الابل شتران رایاه یا ه گنم ای بیا وضوضاة بانگ کردن
شتر و جعاه خواندن و طاطا را سوسه خود فرود آورد از مهمون بدون تکرار مذکور است و آن چه بر قسم است
مهمون الا انما نحو الاذقة مجنون شدن بهیئت در تان اصاصدی آرد الاذقة شمره لبا اول و دهالمجون

عبارت است از بنا نیکو که ام صلتش یا مثل صلتش نباشد و خالی باشد از حرف الحاق و در اندر بر آنست که ذاتی از آنست
و شراح رضی گوید افعال بنای مرتجل است یعنی منقول از فعل ثلاثی نیست باجمله اقتضاب خاص است از
ابتدا چون این باب لازم و متعدی میباشد لهذا مصنف حکام بعدم ذکر دوم اشاره بعملش ساخته
و بیخوبی للمبالغة نحو اجلو ذبهم السیرامی دام مع السیر قد همون سیر الابل کذا فی التلج و صیغه مضارع
اشارت بقلت است و لذا قال فی الاصول و قبل للمبالغة تبعاً لصاحب الارشاد فنهذا لیس مخالفا
لکلامهم کما قال بعض شارحین و شاید که مراد از اقتضاب باعتبار اطلاق یا بی اجماع است نه علی
الاطلاق زیرا که احوی یعنی محمول است فی القاموس حوی کرضی حوی و احواوی و احوی حوی
مشددة فهو احوی انتهى و فقلل و قلل کثیرة یعسر ضبطها لیکن امثله چندانست که توضیح بیان
کرده می آید بر آن قصه نحو یسئل بسم الله الرحمن الرحیم خواند و لباس نحو برقعته برقع پوشانیدم او را
و مطاوعت لنفسه نحو غطرش الیل بصره ففطرش مخفی کرد او را شب پس مخفی شد و کمر بزدن بورد
ای وارد نشده است و در وی لم یورد مجهول من الروایة کما صحیحاً او مضاعفاً و همی قلیلاً لفظ
قلیلاً تعلق بهمون دارد و بطلاق رباعی چنانکه بعضی شارحین فرموده اند که رباعی به نسبت ثلاثی قلیل است
و نه مضاعف و نه مبره و کما هو مرسوم بعض الشرح زیرا که رباعی علی الاطلاق یا مضاعف است از آن
چندان قلت ندارد که محتاج بیان باشد تا بیان قلت فی اجمل به نسبت باب غیر قلیل اجدوی است چه
کدام باب از زمین خالی نیست و کیمت لاکه جمله مذکوره ترجمه این عبارت صحیحاً تقریب است همیشه صحیح
و مضاعف باشد و مهمون بر سبیل قلت و ملوفق است قول شرح تسهیل غلیل الرباعی کیون صحیحاً و مضاعفاً
کثیراً و لا کیون ذلك مثلاً و مهمون و قد جانی المهمون و هو قلیل انتهى بحذف الماشیه و مراد از مضاعف در اینجا
آنست که فاولام اولی و عین و لام ثانیس مکرر باشد عام است که هر دو مکرر حرف صحیح باشد یا یکی الا ان
حرف علت یا همزه نحو زکزل و وسوس و بهیئت الابل شتران رایاه یا ه گنم ای بیا وضوضاة بانگ کردن
شتر و جعاه خواندن و طاطا را سوسه خود فرود آورد از مهمون بدون تکرار مذکور است و آن چه بر قسم است
مهمون الا انما نحو الاذقة مجنون شدن بهیئت در تان اصاصدی آرد الاذقة شمره لبا اول و دهالمجون

عبارت است از بنا نیکو که ام صلتش یا مثل صلتش نباشد و خالی باشد از حرف الحاق و در اندر بر آنست که ذاتی از آنست
و شراح رضی گوید افعال بنای مرتجل است یعنی منقول از فعل ثلاثی نیست باجمله اقتضاب خاص است از
ابتدا چون این باب لازم و متعدی میباشد لهذا مصنف حکام بعدم ذکر دوم اشاره بعملش ساخته
و بیخوبی للمبالغة نحو اجلو ذبهم السیرامی دام مع السیر قد همون سیر الابل کذا فی التلج و صیغه مضارع
اشارت بقلت است و لذا قال فی الاصول و قبل للمبالغة تبعاً لصاحب الارشاد فنهذا لیس مخالفا
لکلامهم کما قال بعض شارحین و شاید که مراد از اقتضاب باعتبار اطلاق یا بی اجماع است نه علی
الاطلاق زیرا که احوی یعنی محمول است فی القاموس حوی کرضی حوی و احواوی و احوی حوی
مشددة فهو احوی انتهى و فقلل و قلل کثیرة یعسر ضبطها لیکن امثله چندانست که توضیح بیان
کرده می آید بر آن قصه نحو یسئل بسم الله الرحمن الرحیم خواند و لباس نحو برقعته برقع پوشانیدم او را
و مطاوعت لنفسه نحو غطرش الیل بصره ففطرش مخفی کرد او را شب پس مخفی شد و کمر بزدن بورد
ای وارد نشده است و در وی لم یورد مجهول من الروایة کما صحیحاً او مضاعفاً و همی قلیلاً لفظ
قلیلاً تعلق بهمون دارد و بطلاق رباعی چنانکه بعضی شارحین فرموده اند که رباعی به نسبت ثلاثی قلیل است
و نه مضاعف و نه مبره و کما هو مرسوم بعض الشرح زیرا که رباعی علی الاطلاق یا مضاعف است از آن
چندان قلت ندارد که محتاج بیان باشد تا بیان قلت فی اجمل به نسبت باب غیر قلیل اجدوی است چه
کدام باب از زمین خالی نیست و کیمت لاکه جمله مذکوره ترجمه این عبارت صحیحاً تقریب است همیشه صحیح
و مضاعف باشد و مهمون بر سبیل قلت و ملوفق است قول شرح تسهیل غلیل الرباعی کیون صحیحاً و مضاعفاً
کثیراً و لا کیون ذلك مثلاً و مهمون و قد جانی المهمون و هو قلیل انتهى بحذف الماشیه و مراد از مضاعف در اینجا
آنست که فاولام اولی و عین و لام ثانیس مکرر باشد عام است که هر دو مکرر حرف صحیح باشد یا یکی الا ان
حرف علت یا همزه نحو زکزل و وسوس و بهیئت الابل شتران رایاه یا ه گنم ای بیا وضوضاة بانگ کردن
شتر و جعاه خواندن و طاطا را سوسه خود فرود آورد از مهمون بدون تکرار مذکور است و آن چه بر قسم است
مهمون الا انما نحو الاذقة مجنون شدن بهیئت در تان اصاصدی آرد الاذقة شمره لبا اول و دهالمجون

آن زیرا که در بسیاری از ملحقات مبالغه نمیداشد نحو التودیه است رفتن و الهیته با خوشین سخن
 نرم گفتن کذا فی التاج باید دست که مصنف علام در بیان خصائص تفضیل عبارت را جا بجا بکار برده
 است که گاهی مضمونی را عبارت عربی و گاهی بفارسی و گاهی موافقت مجرد و گاهی موافقت فعل
 و گاهی ابتدا و گاهی مبتدئ و گاهی بنا بر مقتضای گاهی یقتضی آورده و مطلب یکدیگر واحد است
 در مفهوم موافقت فعل و موافقت مجرد فرق عموم و خصوص است اما فرق مذکور مقصود نیست و لهذا تا
 درین کتاب فعل آورده در اصول مجرد گفته الا ماشاء الله و کذا قال شرح آیه سبیل فی شرح قوله ما تنة
 یوافق فعل و یوافق المجر و محقق نمائند که و رای خصائص مذکوره خاصه سانس بسیار است که در کتب فن
 مثل تسهیل و شرح آن در تشریح و شرح اصول مصنف مذکور است راقم الحروف درین باب سالی
 مستوفی حادی خصائص مجرد و مزید ثلاثی و رباعی تالیف ساخته است ان شهیت فارح الیها الا
 اینجا بتبعیت مصنف بر قدر ضروری از شرح کلام مصنف اکتفا رفت تا ملالت نیفتد **فصل**
 بدانکه جمله افعال و اسماء چه در قسم است مراد از افعال تصرف است که همه بنحویه ماضی مضارع
 و امر و نهی از آن بیرون آیند زیرا که افعال غیر متصرفه مثل نعم کا عسی بیس چهار نوع نمیداشد و مراد از اسماء
 شتمکه است یعنی صعب زیرا که مبنی با نوع اربعه تقسیم نمیداشد و در اینجا اشکالی است تنها قوی تقریرش آنکه
 اگر مراد مصنف است که هر فرد از فعل و اسم چهار قسم است فسادش ظاهر و اگر مطلب آنست که هر اسم را
 یعنی ثلاثی و رباعی و خماسی چهار قسم است نیز غلط است زیرا که فعل و اسم رباعی هموز الفاء و مثل نباشد زیرا
 مضاعف نمیشود و صرح به الاستر بادی فی شرح الشافیه و اگر مقصود آنست که مجموع افراد یا قسم اسم
 و فعل من حیث المجموع چهار قسم است نیز مخدوش است زیرا که بنا علی هذا این چهار قسم اجزای کل نخواهد
 شد و اجزای را نسبت کل افراد و اقسام نیکویند و جایش آنکه مراد آنست که شتمی از اسم و فعل خالی ازین
 اقسام اربعه نیست کذا قالوا و در راقم الحروف این جواب ناصوبه بنیاید چنانچه بر افعال غیر متصرفه و اسماء
 غیر شتمکه هم صادق است پس تقیید تصرف ممکن در فعل و اسم مفید نخواهد شد مگر آنکه گفته آید چون مصنف
 بذکر این برود و قید پیوسته این اعتراض برود و درین وقت نظر قسم اول صحیح و آن نزد در بیان لفظ است

صلوات الله علیهم
 است بنحویه الطلاب
 فی خاصیات الالباب
 در سبب لیلیه
 چنانکه در کتب
 در مضاعف است
 و مثال مضاعف
 و مضاعف صحیح
 اجزای اجزای
 نیز از شتمه

که از حروف اصلی آن حرف علت واحد یا متعدد و همزه و دو حرف یک جنس نبود و این تعریف
 نزد مصنف مختار است و بنا علی هذا صحیح و هموز معتدل و مضاعف اقسام تبانیه اند و بعضی نفی
 همزه و بعضی نفی دو حرکت یک جنس داخل تعریف صحیح کرده اند اما صحیح نزد نحویان لفظی است که
 آخرش حرف علت ندارد و لفظیکه آخرش حرف علت و تالیف حرف صحیح ساکن باشد نیز حکم لفظ صحیح
 دارد و چون صحیح بر اصالت خود سبب قوت و عدم نقل باقی میماند لهذا آنرا مقدم کردیم از این جهت که
 مغزوش سلیبی است و مغزومات ثلثه باقیه وجودیست و عدم مقدم باشد بر وجود کذا قالوا و همزه
 لفظ همزه داده شده هر جا که باشد و اصطلاحاً لفظیکه حرفی از اصولش همزه بود وجه تقدیش بر
 معتدل آنست که هموز در اکثر حال مثل صحیح باشد بخلاف معتدل و معتدل بصیغه اسم فاعل لفظ بسیار در اصطلاح
 لفظیکه در اصول آن حرف علت است و احدیا متعدد پس لغیف تیر داخل است در آن و کسانیکه
 متقید یک حرف ساخته اند تو جیاز جانب شان آنست که مراد اقل مراتب است و نفی ماضی
 نیست یا آنکه ایشان لغیف را داخل مضاعف ساخته اند و مستعرف و چون کلمه معتدل سبب اشتباهش
 حرف علت که جزو صحیح ندارد و از حال بحالی تغییر میگرد و مثل پیار است لهذا باین اسم موسوم گردیدیم این
 از قبیل تسمیه شبیه با اسم مشبه است از قبیل تسمیه کل با اسم الجوز چنانکه بعضی مدققین گمان برده اند و این
 صفت تغییر اگر چه در همزه نیز یافته میشود لیکن اصطلاح بر تسمیه اش باین اسم جاری نگردید و قائله لاضعی لا مضاعف
 او اثنیه لا اطراد و لا اشکاس فیها معنی تغییر در همزه نسبت معتدل خیل کتر باشد اما مشهور در وجه تسمیه آنست
 که وای مجبور بود کلمه علت و بیماری است که در لیسان در حالت مرض گویند و چون ثقل در مضاعف
 بیشتر است از انواع اربعه کما هو الظاهر لهذا از همزه مؤخرش آورده و مضاعف لفظ دو چندان اصطلاحاً
 آنکه در اصولش دو حرف یکجنس باشند عام است که متعدد باشند آن دو تجانس یا نیز پرشامل است
 مضاعف رباعی را نیز مخموز لزل و همین است وجه عدول از تعریف مشهورش معنی عین لاشن مجنس بود چه
 این تعریف بر رباعی مضاعف صادق نیست مهمنا مثل دؤن تیر از آن خارج است بخلاف تعریف
 اما مثل است مثل سلس و قلن و یفخ و کال ایل فن اینها را صحیح گفته اند مگر آنکه گویند اینها از شدت مذرت

اصول لغوی
 مثل صحیح و معتدل
 آن حرف علت
 کسانیکه
 در مضاعف صحیح

حکم معدوم دارند و ظاهر است که مراد از دو متجانس غیر حرف علت است بسبب اندراج لغت تحت
 مقول که مقابل مضاعفت است اما بعضی عام تر دارند و من بهرناقال الرضی و نحو حی و القوة لیسبی
 مضاعفا باعتبار و لیسفا مقرونا باعتبار امام هموز بر سه نوع است و مهمون فاضلکتن جمع کرون
 ایخروف اشارت است بانکه هموز قارآن یا بها آمده است که ایخروف در صدر آنها واقع شده پس نون
 اشارت بباب نصرست نحو الامر فرمودن و ضا و بضر نحو الافک بالکسر دروغ گفتن و بر گردانیدن کاف
 بکرم نحو الادیب و الادیب فرنگی و ادیب شدن و سین بسمع نحو الاذن بالکسر دستور می دادن و قاف فتح نحو
 الالائه و الالائه و الالائه بر سیندن کذا فی التاج و القاموس و جدا نوشتن علامت فتح اشارت
 بسوی قلت و شد و دست که نقل عن المصنف و سبب این اشارت آنکه شد و دست یعنی جدا افتادن
 از جماعت است و از انست یذکره مع الجماعة من شد شد فی النار و فرقه شاده یعنی قلیله جدا گانه از
 جماعت کثیر بود پس حرف جدا گانه باین قرینه مضی قلت شد و نسبت ابواب دیگر است آنچه بعضی مقین
 در وجهش گفته اند استعمال حروف با ترکیب بیشتر است از افراد خالی از بعد نیست اما کثرت در ابواب گیر یا
 بر ترتیب ذکر است یا علی السویه یا در بعضی چنین در بعضی چنان و قس علی هذا مساتی و از آنجا که مقصودین
 مجموعها صرف جمع کردن حروف است اختیار است که اینها بطرف فعل یا بطور اسم متون خوانند و هموز سین
 فلکس جن پس فا اشاره بفتح است نحو اسوال المسئلة بر سیندن و کاف بکرم نحو اللوم و الملائمة و الالائه
 ناکس شدن و سین بسمع نحو السام بالفتح و السام بالتحریک و السام و الالائه بالمد و التحریک مل
 شدن کذا فی القاموس و ضا و بضر قلیلا نحو الزار بالفتح و الزیر کاسیر بانگ کردن شیر از سیننه و از
 حسب نیز گفته آمده نحو البوس رسیدن سخن می قاله المصنف فی اصوله اما در صحاح و قاموس و تاج المصنف
 و دیگر کتب متعارف از نیاب دیده نشد و هموز کاف فلکس جن ن پس فا اشاره بفتح است نحو الباء بالفتح
 اجت کردن و کاف بکرم نحو الزارة بالفتح بر شدن و سین بسمع نحو البراة بالفتح بیدار شدن و از بضر قلیلا نحو
 الهنا بالفتح عطا دادن و الهنا بالمد گوایدن طعام کسی را کذا فی التاج و از نصر اقل نحو القرارة مثل کتابه نحو
 کذا فی القاموس و معتدل دو نوع است مفرغ ای یحرفی و لغت ای معتدل دو حرفی و چون لغت

در وجهش گفته اند استعمال حروف با ترکیب بیشتر است از افراد خالی از بعد نیست اما کثرت در ابواب گیر یا بر ترتیب ذکر است یا علی السویه یا در بعضی چنین در بعضی چنان و قس علی هذا مساتی و از آنجا که مقصودین مجموعها صرف جمع کردن حروف است اختیار است که اینها بطرف فعل یا بطور اسم متون خوانند و هموز سین فلکس جن پس فا اشاره بفتح است نحو اسوال المسئلة بر سیندن و کاف بکرم نحو اللوم و الملائمة و الالائه ناکس شدن و سین بسمع نحو السام بالفتح و السام بالتحریک و السام و الالائه بالمد و التحریک مل شدن کذا فی القاموس و ضا و بضر قلیلا نحو الزار بالفتح و الزیر کاسیر بانگ کردن شیر از سیننه و از حسب نیز گفته آمده نحو البوس رسیدن سخن می قاله المصنف فی اصوله اما در صحاح و قاموس و تاج المصنف و دیگر کتب متعارف از نیاب دیده نشد و هموز کاف فلکس جن ن پس فا اشاره بفتح است نحو الباء بالفتح اجت کردن و کاف بکرم نحو الزارة بالفتح بر شدن و سین بسمع نحو البراة بالفتح بیدار شدن و از بضر قلیلا نحو الهنا بالفتح عطا دادن و الهنا بالمد گوایدن طعام کسی را کذا فی التاج و از نصر اقل نحو القرارة مثل کتابه نحو کذا فی القاموس و معتدل دو نوع است مفرغ ای یحرفی و لغت ای معتدل دو حرفی و چون لغت

در لغت نام چند قوم هم سنجیده و چند طعام مخلوط است کذا فی القاموس این نوع مقول را هم سبب است
 حرف علت و صحیح لغت نامیدند اما مقول سه حرف مثل و و یث و او و یث یا از کمال ندرت کلام
 است مفرغ سه قسم است اول مثال که فاکلمه اش حرف علت باشد و از آنجهت مثال گویند که
 صرف ما فیش مثال صرف صحیح است یا امرش مثال امر جوف است نحو عد و یث و آن دو نوع است و ی
 چنانکه مصنف گوید و نصفه کس پس او در اول لفظ اشاره بمثال و او ی است ضا و بضر نحو الوعد و عد
 کردن و قاف بفتح نحو الوهب بالفتح و التحریک و الیه بکسر الاول و فتح الثانی دادن و بخشیدن و سین بسمع
 نحو الوقل بالتحریک الموحل بفتح اجم تر سیندن و کاف بکرم نحو الوسام و الوسامه بالفتح نیکور شدن
 و حاجب نحو الورم و معیش گذشت و از نصر نیز شاذ آمده نحو و جدید کذا فی القاموس اما مصنف
 در اینجا سبب غایت ندرتش نیارده مگر در بعضی نسخ حرف نون هم در اینجا ندرت دیده شد لفرع دوم یا
 چنانکه مصنف گوید یعنی فسک پس یا در اول این لفظ اشاره بمثال یانی است و ضا و بضر نحو
 بالفتح و التحریک نرم شدن و منقاد گردیدن کذا فی القاموس و بالفتح قمار بازیکن کذا فی التاج و المیسر
 سین قمار کردن کذا فی الصرح و قاف بفتح نحو البیع بالفتح و ضم وقت میو چون رسیدن کذا فی القاموس
 سین بسمع نحو یسین بیکان شدن کذا فی التاج و کاف بکرم نحو لیتقط بالتحریک بیدار شدن حاجب قلیلا
 نحو الیسین بالضم خشک شدن کذا فی التاج و الصحاح قسم دوم مقول مفرغ اجوف و آن لغت عبارت است از
 کاف و ک و میان تهی و مطلقا الفظیکه عین کلامش حرف علت باشد و چون میانه اش نیز در بعض جاها حذف
 کرده میشود مثل قلت و یث لهذا باین نام موسوم کردند و آن تیر دو نوع است و او ی و الیه بکسر
 بقوله سونف پس او متوسط اشاره باجوف و او یث و سین بسمع نحو الخوف تر سیندن و نون بضر نحو
 القول گفتن و ضا و بضر نحو الطرح بالفتح پلاک شدن مخفی ماندن که اجوف و او ی از کرم نیز مستعمل
 نحو الطول دراز شدن کذا فی التاج و عدم تعرض مصنف با وصف شتهار طول و طویل باعث استجاب
 است دوم یانی و الیه بکسر المصنف سیبض ن پس یا متوسط اشاره باجوف یا یث و سین بسمع
 نحو الطیب بالفتح پاکیزه شدن و ضا و بضر نحو البیع بالفتح و ضن و نون اشاره بضر قلیلا نحو

در وجهش گفته اند استعمال حروف با ترکیب بیشتر است از افراد خالی از بعد نیست اما کثرت در ابواب گیر یا بر ترتیب ذکر است یا علی السویه یا در بعضی چنین در بعضی چنان و قس علی هذا مساتی و از آنجا که مقصودین مجموعها صرف جمع کردن حروف است اختیار است که اینها بطرف فعل یا بطور اسم متون خوانند و هموز سین فلکس جن پس فا اشاره بفتح است نحو اسوال المسئلة بر سیندن و کاف بکرم نحو اللوم و الملائمة و الالائه ناکس شدن و سین بسمع نحو السام بالفتح و السام بالتحریک و السام و الالائه بالمد و التحریک مل شدن کذا فی القاموس و ضا و بضر قلیلا نحو الزار بالفتح و الزیر کاسیر بانگ کردن شیر از سیننه و از حسب نیز گفته آمده نحو البوس رسیدن سخن می قاله المصنف فی اصوله اما در صحاح و قاموس و تاج المصنف و دیگر کتب متعارف از نیاب دیده نشد و هموز کاف فلکس جن ن پس فا اشاره بفتح است نحو الباء بالفتح اجت کردن و کاف بکرم نحو الزارة بالفتح بر شدن و سین بسمع نحو البراة بالفتح بیدار شدن و از بضر قلیلا نحو الهنا بالفتح عطا دادن و الهنا بالمد گوایدن طعام کسی را کذا فی التاج و از نصر اقل نحو القرارة مثل کتابه نحو کذا فی القاموس و معتدل دو نوع است مفرغ ای یحرفی و لغت ای معتدل دو حرفی و چون لغت

و ناقص یا بی سخاوتی بضم همزه و کسره لال منجر شدن شیر از ضرب کذافی القاموس و از س
 ای سمع نحو الارمی بالفتح کینه و روشن کذافی التاج بضم هموز العین و مثال نحو واد بالفتح زنده
 در گو کردن و تکر کذافی اصحاح از ضرب و از س یعنی سمع قلیل نحو الواب غضبناک شدن کذافی
 القاموس ششم هموز العین و مثال یالی نحو یاس تا امید شدن از س ح یعنی از سمع و حسب هر دو
 همین لفظ قلیلا آمده بضم هموز العین و ناقص وادی نحو واد بالفتح و دال مهمل فریقین کذافی التاج
 و مثال سحر بانگ شتر و کج کردن بازن از فتح کذافی القاموس و از س یعنی از ضرب قلیل نحو
 اسکا و تمکین کردن کذافی التاج و از ض یعنی از ضرب اقل و مثالش در معبرات لغت مثل یان
 الادب و صحاح و قاموس و تاج المصادر و غیر آن بنظر آنگم نیامده و آنچه بعضی شارحین مثالش
 را صحت آورده اند مثال مذکور از هموز العین و ناقص یا نیست نه وادی که صرح به صاحب
 القاموس ششم هموز العین و ناقص یا بی سخاوتی بالفتح دیدن و دستن از فتح و از ض یعنی ضرب
 قلیل نحو صیبری کفیل شلته الفاء بانگ کردن بجر مرع و موش و پیل و خوک کذافی التاج و اصحاح
 و القاموس و اما تاکی یعنی دور شدن از باب فتح کذافی القاموس و التاج لامن ضرب کما
 زعمه بعضی شارحین بضم هموز اللام و مثال ویا از فکس اما از فتح بالفتح اشارت کردن عملت علی
 و هبیا کردن خیره و از کرم و سمع بالتحریک و بانگ شدن و نیز از کرم الوضاعة بالفتح نیک پاکیزه
 شدن و از سمع الوثأر و الوثارة بالفتح شکافته شدن گوشت بدون آنکه اثر ضرب با سخنان رسیده
 شدن استخوان بدون شکستگی و از ح یعنی حسب قلیل نحو الوطأ بالتحریک پاپردن و جماعت کردن
 و هم هموز اللام و اجوف وادی بضم بالفتح و بضم بگشتن و البوار بالفتح قرار دادن و هتا بودن در فضائل
 از نفس کذافی التاج و از س یعنی از سمع قلیل نحو الداء و الداء و یسار شدن کذافی القاموس التاج یازدهم
 هموز اللام و اجوف یا بی سخاوتی بالفتح و المشیئة و المشارة و المشایئة خواستن از سمع کذافی القاموس الصحاح
 و التاج نواز فتح چنانکه صاحب صراح زعم کرده چه عبارت صحاح که صراح ترجمه آنست اصلا شعرا
 نیست و آن نیست شیدت الشی اشارة و کذافی القاموس و این عبارت صحیح است در بودنش

نوار الوصول
 کما صرح به صاحب
 القاموس ششم
 هموز العین
 و ناقص
 یا بی سخاوتی
 بالفتح
 دیدن
 و دستن
 از فتح
 و از ض
 یعنی ضرب
 قلیل
 نحو
 الواب
 غضبناک
 شدن
 کذافی
 القاموس
 ششم
 هموز
 العین
 و مثال
 یالی
 نحو
 یاس
 تا امید
 شدن
 از س
 ح یعنی
 از سمع
 و حسب
 هر دو
 همین
 لفظ
 قلیلا
 آمده
 بضم
 هموز
 العین
 و ناقص
 وادی
 نحو
 واد
 بالفتح
 و دال
 مهمل
 فریقین
 کذافی
 التاج
 و مثال
 سحر
 بانگ
 شتر
 و کج
 کردن
 بازن
 از فتح
 کذافی
 القاموس
 و از س
 یعنی
 از ضرب
 قلیل
 نحو
 اسکا
 و تمکین
 کردن
 کذافی
 التاج
 و از ض
 یعنی
 از ضرب
 اقل
 و مثالش
 در معبرات
 لغت
 مثل
 یان
 الادب
 و صحاح
 و قاموس
 و تاج
 المصادر
 و غیر
 آن
 بنظر
 آنگم
 نیامده
 و آنچه
 بعضی
 شارحین
 مثالش
 را صحت
 آورده
 اند
 مثال
 مذکور
 از
 هموز
 العین
 و ناقص
 یا بی
 سخاوتی
 بالفتح
 دیدن
 و دستن
 از فتح
 و از ض
 یعنی
 ضرب
 قلیل
 نحو
 صیبری
 کفیل
 شلته
 الفاء
 بانگ
 کردن
 بجر
 مرع
 و موش
 و پیل
 و خوک
 کذافی
 التاج
 و اصحاح
 و القاموس
 و اما
 تاکی
 یعنی
 دور
 شدن
 از باب
 فتح
 کذافی
 القاموس
 و التاج
 لامن
 ضرب
 کما
 زعمه
 بعضی
 شارحین
 بضم
 هموز
 اللام
 و مثال
 ویا
 از فکس
 اما
 از فتح
 بالفتح
 اشارت
 کردن
 عملت
 علی
 و هبیا
 کردن
 خیره
 و از کرم
 و سمع
 بالتحریک
 و بانگ
 شدن
 و نیز
 از کرم
 الوضاعة
 بالفتح
 نیک
 پاکیزه
 شدن
 و از سمع
 الوثأر
 و الوثارة
 بالفتح
 شکافته
 شدن
 گوشت
 بدون
 آنکه
 اثر
 ضرب
 با سخنان
 رسیده
 شدن
 استخوان
 بدون
 شکستگی
 و از ح
 یعنی
 حسب
 قلیل
 نحو
 الوطأ
 بالتحریک
 پاپردن
 و جماعت
 کردن
 و هم
 هموز
 اللام
 و اجوف
 وادی
 بضم
 بالفتح
 و بضم
 بگشتن
 و البوار
 بالفتح
 قرار
 دادن
 و هتا
 بودن
 در فضائل
 از نفس
 کذافی
 التاج
 و از س
 یعنی
 از سمع
 قلیل
 نحو
 الداء
 و الداء
 و یسار
 شدن
 کذافی
 القاموس
 التاج
 یازدهم
 هموز
 اللام
 و اجوف
 یا بی
 سخاوتی
 بالفتح
 و المشیئة
 و المشارة
 و المشایئة
 خواستن
 از سمع
 کذافی
 القاموس
 الصحاح
 و التاج
 نواز
 فتح
 چنانکه
 صاحب
 صراح
 زعم
 کرده
 چه
 عبارت
 صحاح
 که
 صراح
 ترجمه
 آنست
 اصلا
 شعرا
 نیست
 و آن
 نیست
 شیدت
 الشی
 اشارة
 و کذافی
 القاموس
 و این
 عبارت
 صحیح
 است
 در
 بودنش

از سمع کطبت نظاب و شاید مصنف نیز در اصول خود به نسبت صراح آنرا از فتح قرار داده و زنده
 متعارف لغت از ان اثری پدید نیست و آنچه بعضی شارحین درین نوع فرموده اند که از سمع مثال یافت
 نشده و شوت این مثال بجز لفظیکه در ان تعلیل نشده باشد متعذر است زیرا که بهنگام تعلیل عدل فاکر
 کسره یا به چنانکه در لغت و بهجت پس معلوم نه شد که کسره برای رعایت یاست یا برای رعایت باب
 انتهی باعث تعجب است اولاً از جهت تصریح اکابر صدرا لکن بر بودنش از سمع و ثانیاً از جهت نبود
 لفظ غیر معلل دال بر تعیین باب نحو شین جمع نوشت غائب مثل یین و از ضرب نحو کینه بالفتح
 آمدن کذافی التاج و صاحب قاموس بی بدون تأیید آورده و از س یعنی از سمع قلیل و مثالش لفظ
 شی مذکور است و از ان نحو یو الرجل مرد با هیات نیک شد و آنچه بعضی شارحین فرموده اند از لغت هم
 چون جاورد شارح کذافی القاموس در شرحی معتبره قاموس لفظ شارحینش آورده و دیده نشد و بهتر آن بود
 که بی ضرب س یعنی میفرموده الفاظ مرکب خود مثال باب کثیر الاستعمال میشد مانند مرکبات دیگر در او
 هموز الفاء یعنی مفرق نحو اوی کبخی اصله او وی کفعل کذافی الصحاح و ابو زید کسره همزه نیز و
 داشته پناه گرفتن کذافی اصحاح از ض یعنی ضرب پنجم هموز العین و لیف مفرق نحو وادی بالفتح
 و عده کردن و واجب کردن کذافی التاج از ض یعنی ضرب چهاردهم هموز الفاء و مضاعف نحو آت بالفتح
 و الالب و الالب با تسخفن رفتن را و عزم کردن بران و الالب دست بشمشیر بردن برای کشتن کذافی التاج
 از نفس و از ض یعنی ضرب قلیل نحو الالب و الالب و الالب بالفتح نالیدن کذافی القاموس التاج
 و از س یعنی سمع اقل نحو الالب بالتحریک بوی گرفتن مشک الماضی الی و بلا حد جا را بظهار التضعیف
 قال البیهقی بآزدهم مثال وادی و مضاعف نحو واد بجر کانت ثلثه و او و بود او بالکسرة الموداة بالتحریک
 دوست داشتن و الواد و الواد و الواد و الواد بالفتح و الواد و الواد و الواد کذافی التاج از س یعنی سمع
 شازدهم مثال یا بی و مضاعف نحو یصح بالفتح بهدیا انداختن گویند هم الرجل بالضم فهو یوم از اطرح
 فی البحر کذافی القاموس از من امام کبات را عی شمش قسم یازدهم شد اول هموز و مضاعف نحو طاء
 و سببش گذشت تکا کاعه پس با باز آمد و جبان شد و مجتمع گردید کذافی القاموس و این مثال

نوار الوصول
 کما صرح به صاحب
 القاموس ششم
 هموز العین
 و ناقص
 یا بی سخاوتی
 بالفتح
 دیدن
 و دستن
 از فتح
 و از ض
 یعنی ضرب
 قلیل
 نحو
 الواب
 غضبناک
 شدن
 کذافی
 القاموس
 ششم
 هموز
 العین
 و مثال
 یالی
 نحو
 یاس
 تا امید
 شدن
 از س
 ح یعنی
 از سمع
 و حسب
 هر دو
 همین
 لفظ
 قلیلا
 آمده
 بضم
 هموز
 العین
 و ناقص
 وادی
 نحو
 واد
 بالفتح
 و دال
 مهمل
 فریقین
 کذافی
 التاج
 و مثال
 سحر
 بانگ
 شتر
 و کج
 کردن
 بازن
 از فتح
 کذافی
 القاموس
 و از س
 یعنی
 از ضرب
 قلیل
 نحو
 اسکا
 و تمکین
 کردن
 کذافی
 التاج
 و از ض
 یعنی
 از ضرب
 اقل
 و مثالش
 در معبرات
 لغت
 مثل
 یان
 الادب
 و صحاح
 و قاموس
 و تاج
 المصادر
 و غیر
 آن
 بنظر
 آنگم
 نیامده
 و آنچه
 بعضی
 شارحین
 مثالش
 را صحت
 آورده
 اند
 مثال
 مذکور
 از
 هموز
 العین
 و ناقص
 یا بی
 سخاوتی
 بالفتح
 دیدن
 و دستن
 از فتح
 و از ض
 یعنی
 ضرب
 قلیل
 نحو
 صیبری
 کفیل
 شلته
 الفاء
 بانگ
 کردن
 بجر
 مرع
 و موش
 و پیل
 و خوک
 کذافی
 التاج
 و اصحاح
 و القاموس
 و اما
 تاکی
 یعنی
 دور
 شدن
 از باب
 فتح
 کذافی
 القاموس
 و التاج
 لامن
 ضرب
 کما
 زعمه
 بعضی
 شارحین
 بضم
 هموز
 اللام
 و مثال
 ویا
 از فکس
 اما
 از فتح
 بالفتح
 اشارت
 کردن
 عملت
 علی
 و هبیا
 کردن
 خیره
 و از کرم
 و سمع
 بالتحریک
 و بانگ
 شدن
 و نیز
 از کرم
 الوضاعة
 بالفتح
 نیک
 پاکیزه
 شدن
 و از سمع
 الوثأر
 و الوثارة
 بالفتح
 شکافته
 شدن
 گوشت
 بدون
 آنکه
 اثر
 ضرب
 با سخنان
 رسیده
 شدن
 استخوان
 بدون
 شکستگی
 و از ح
 یعنی
 حسب
 قلیل
 نحو
 الوطأ
 بالتحریک
 پاپردن
 و جماعت
 کردن
 و هم
 هموز
 اللام
 و اجوف
 وادی
 بضم
 بالفتح
 و بضم
 بگشتن
 و البوار
 بالفتح
 قرار
 دادن
 و هتا
 بودن
 در فضائل
 از نفس
 کذافی
 التاج
 و از س
 یعنی
 از سمع
 قلیل
 نحو
 الداء
 و الداء
 و یسار
 شدن
 کذافی
 القاموس
 التاج
 یازدهم
 هموز
 اللام
 و اجوف
 یا بی
 سخاوتی
 بالفتح
 و المشیئة
 و المشارة
 و المشایئة
 خواستن
 از سمع
 کذافی
 القاموس
 الصحاح
 و التاج
 نواز
 فتح
 چنانکه
 صاحب
 صراح
 زعم
 کرده
 چه
 عبارت
 صحاح
 که
 صراح
 ترجمه
 آنست
 اصلا
 شعرا
 نیست
 و آن
 نیست
 شیدت
 الشی
 اشارة
 و کذافی
 القاموس
 و این
 عبارت
 صحیح
 است
 در
 بودنش

رابعی مرتب است دوم مقبل وادی و مضاعفت نحو و هوة الكلب فی صوته ساک در آواز خود جزع عنود
 و باز عاده کرد که ذائق القاموس و هكذا توهوة سوم مقبل یالی و مضاعفت نحو یهیهت بالابل و قدر معناه
 چهارم مقبل وادی که واد بجای عین و لام ثانی دارد و مضاعفت نحو القوقاة و القیقاة بانگ کردن
 ماکیان پنج مقبل یای و مضاعفت نحو الحیحة و الحیحة و معنیش گذشت ششم مثال یالی و هموز اللام
 مخوف یا الرجل کتیب زلمین کرد و در شش خود را بجای مخفی نماید که مصنف علام بذکر مقبل و مضاعفت
 مهموز نیز پیش در اخته لهذا مؤلف اوراق نیز بهمین قدر التفاسر ساخته من اراد الاطلاع بر جمع الی تنج المصنفا
 و غیره من کتب اللغته و چون مصنف از ذکر ابواب متعلقات فارغ گردیده حالا قصد بیان تصرفات
 تقلیلات مقصوده فن کرده قبل از یانش حرفی چند بطور توطیة تمهید میزند بدانکه داد صادق و موقوف
 و اخت یعنی مناسب بقدری تناسب بین الاخت و اللاح و الاختین آن و یا را وفق کسره و خت
 آن و الف را وفق فتحه و اخت آن خوانند بدین معنی که اگر ما قبل این حروف ساکنه حرکات
 سه گانه باشند حروف مذکور را بدل نمی سازند و الا قابل تغییر باشند و هر سه حروف مذکور را مد و
 لاین گویند اول از جهت آنکه ماصوت در کلام در نهایتا باشد یا جهت پیدا شدن اینها از جهت
 حرکات و ثانی سبب نرمی در تلفظ آنها بدون تکلف بخلاف سایر حروف که ذائق الرعایة للمکی اما
 در مد سکون و توافق حرکت ما قبل لازم است در لاین سکون تنها لازم بخلاف حروف علت که در آن
 سکون نیز شرط نیست پس حروف علت عام است از لاین و لاین عام است از مد و الف همیشه مد باشد
 و پس که ذائق بعضی شرح المفصل اما صاحب رعایه در لاین و او و یا فتحه ما قبل نیز شرط ساخته برین
 تقدیر در مد و لاین عموم من وجه باشد و ابو حیان هر دو را بمنصه واحد آورده و گاهی مد و لاین بر مطلق
 حروف علت نیز اطلاق کنند باعتبار ما قبل که ذائق الجار بر دی و کلام مصنف ظاهر المطابق علی
 ابو حیان مینماید اگر چه حملش بر سانی دیگر نیز می تواند که لا یشفی فائده اصل در مد و نزد جمهور علت
 است و یا و او مشابه است در سکون و توافق حرکت ما قبل و تبدل هر یک ب دیگر و نزد ابو بکر علی
 اصل در مد و او است باز یا پس الف و این قول معنی است بر پیدا بودن حروف از حرکات که آنرا جمهور حرکات

این لغت را در لغت
 ابن عربی است اما
 مصداق است و هر
 کس از آنکه با این
 مدون است در لغت
 در مد و او است
 بعد از مد و او است
 نه در مد و او است
 سکون که در این
 اول مصنف ثانی
 که است باشد در لغت
 است لاین و
 مد و او است

متولد از حروف است و نزد بعضی کدام یک سرع و یکی نیست که ذائق الارشادات و الرعایة و تخفیف
 لفظ بر چند وجه است یکی اسکان یعنی قطع حرکت از حرف بنقل و آن منحصر است در حرف علت
 و آن قسم هم بود خواه طرف ساکن نحو یقول و یجمع اصله یقول یضم و او و یجمع کسره یا یطرت متحرک بعد
 از الیه حرکتش اگر کسره منقوله قبل یا بعد ضممه بود و نحو عین اصله یقول یضم و او و یجمع کسره
 واقع شود نحو یقول اصله یقول بانگته نقل حرکت و جو با منحصر است درین اقسام بلکه اما جوازا
 در مثل قبل نیز موجود یا اسقاط می انگنند بدون نقل نحو یقول و قول ماضی مجهول و تحریک
 ای حرکت دادن یکی را از دو ساکن با دو غام نحو یقول حرکات ثلثه دل یا بدون آن نحو لم یکن لاین
 و اکتبه اشد و حذف ای انداختن حرف علت نحو یقول یا یهزه نحو یکرم یا حرف صحیح نحو مست و ثلاث
 اصلها مست و ثلاث یکی از دو حرف افتاد و در این تخفیف در نجای تخفیف کلمه و حس است
 لهذا حذف را مخصوص بجزء ساخته و در نسبت مرکب کلمه را حذف میکنند مثل ضیا بیه ضیا
 و زیادت حرف نحو آتت بعد یهزه اول اصله آتت پس نقلی که از اجتماع دو یهزه بهر سیده بود از سبط
 الف مینماید منع گردید و تمثیل زیادت علامت تشبیه و جمع چنانکه بعضی شارحین آورده اند تا زیاده
 که از قسم تخفیف نیست بل برای افاده معنی اما مصنف در اصول در تصرفات نقلی ذکر کرده است نه
 در تخفیف لفظ کما لا یشفی و ابدال ای آوردن حرف یا حرکت بجای حرف یا حرکت درین عبارت
 لغت و نشر مرتب است مثال تبدل حرف بجزء نحو قال باع اصلها قول و یجمع و ضوب اصله
 ضارب و رأس و استیئت و ما و اصلها رأس و است و ماه و مثال تبدل حرکت بجزء چون نقل از قول
 و یجمع و او و یا بکون و یجمع و او و کسره یا و تبدل ضمه قاف قبل کسره پس ابدال در حرف علت
 و یهزه و حرف صحیح هر سه یافته میشود و ظاهر از کلام مصنف آنست که ابدال شامل است تبدل حرف علت
 و یهزه و غیر آن را اما معنی گویند طلب خاص است ابدال حرف علت یهزه با یکدیگر و ابدال در غیر اینها باشد
 گاهی در یهزه نیز مستعمل شود و ادغام یعنی یچیدگی از دو حرف هجرتی که دیگر نحو مد و عبت اصلها
 و عبت و سأل و قول پس او غام نیز مثل ابدال شامل است حرف صحیح و یهزه و حرف علت را و قلب

که در لغت
 سبب حرکت
 و این از ثلث
 است

قانون ابدال هزه باقی نماند لهذا تخفیف هزه واقع نشد تا کس مثل نقول از اوس بیعی عطا دادن
 کذا فی التاج و مراد از ان لفظی است که در ان وقوع اعلال سبب و نور تخفیف مانع ابدال هزه باشد
 چه بعد تعلیل قاعده ابدال جاری نشود بدل شود باخت حرکت مناقبل جوازا اگر منفرد است
 آن هزه خواه در یک کلمه سحرش ذیب بوس اصلها راس ذیب بوس یا در دو کلمه نحوالی اهدا انا و غیره
 لی والذمی تمن اصلها ایما و این دو اوتن با ابدال هزه ثانیه یا دو او و جوا چون ما قبل آنها کلمه دیگر
 در آمد هزه وصل از هر یک اقتاد هزه ثانیه که سبب هزه اولی مبدل شده بود سبب ارتقلع
 باصل خود راجع گردید پس درین حالت ابدال هزه ثانیه موافق حرکت ما قبل روست و وجوباً اگر
 پس همزه دیگر بود بشرطیکه در کلمه واحده باشد چه حکم و هزه از دو کلمه در ابجدی آید سحرش اوسین ایما
 اصلها اوسین اوسین ایما اما انا انا هم تحقیق هر دو هزه در قرآنی استعاش شازست و کسالی آت
 یقران و اقران هزین جائز میدارد که اقله این الانباری هم رده بان قبیح خلایف ماده العربی زری
 گوید ابدال درین قاعده ازین جهت متعین شده است که بین سبب سکون هزه منیه اندوین
 حذف سبب نبودن چیزه دال بر مخوف و کل و حذو و جوا و امر جوا را متذکرند جواب سوال
 مقدرست تقریرش اکل و حذو و امر اصلها اکل و اذ حذو و امر بوده است بقانون مذکور بیست
 که هزه ثانی را با او بدل میکردند حذف هر دو هزه از هر جهت حاصل جواب اکثرین شبهه ثانی را سبب کثرت تمایل
 قیاس حذف کرده اند پس ال سبب است افتاده ما هیچ کس را در کلام لغوی هزه ثانیه است از است و امر اکل بالصا و چون
 در ابتدا کلام حذف هر دو و از است قوله علیه السلام مره صبیاً اکم بالصلوۃ الحدیث در وی عن سبب
 القیاس فی الثالثه و کل ینه اصله اکتب که هزه ثانی از است خلاف قیاس اول جهت استغناء افتاده است
 و مکتوب زیادت با در آخر باشد اصل دیگر هزه متحرک بعد او و یا ای ساکن در کلمه واحده که
 زاحلند احتراز است از مثل سوا و سیدت نه برای اطلاق احتراز است از نحو
 حیال و حوآب کما استعرف فی الاصل الآتی سراوست که از جنبش ما قبل
 بدل گره د پس ادغام لازم است یعنی جائز است که ادرا بحال خود گذارند

لغوی است
 اگر بوس است
 حاجت و آن صد
 است کذا فی التاج
 ما قبل
 جمله اول
 همان رده هزه
 علم است
 چون حرف اول
 بیست هزین
 ماقوله و هزه
 مانع که در اول
 اصل خود بود
 که در سینه از است
 رفته

یا بدل کرده ادغام سازند پس این مجموع تصرف جائز الوجود و العدم است اما بعد تبدیل ادغام
 واجب و درین باب و تخصیص این تخفیف است که بین سبب لزوم اجتماع ساکنین معین
 و نه حذف بنقل حرکت هزه بما قبل و الاستحکام ساکن الوضغ لازم آید نحو افسیس تصغیر آفاس جمع
 فاس یعنی تبر اصله افسیس هزه هزه اش را با بدل کرده ادغام کردند و مقصود اصلش مقرواة
 بصیغه مفعول مؤنث از قرآت بود هزه اش را او ساخته ادغام کردند و خطیبه اصلش خطیبه
 بود و آن مصدر است یعنی خطا هزه اش را با کرده ادغام کردند و بعضی این قاعده را در بی و در بی
 لازم شمرند اما تحقیق آنست که اکثر عم مستعمل شود و گاهی برای اصل نیز آید و از سبب است که مانع لفظ
 بیکی را در قدام قرآن و نیز نافع و این دو کوان در البریه هزه خوانده اند قال ابن الحماجب کذا فی الجا
 صل و دیگر بعد ساکن غیر مد کوره غیر الف احتراز است از مثل سائل سائل تسال
 زیرا که الف قبول حرکت محذو و غیر فوت الفعال احتراز است از نحو انظر انظر یعنی اعوج زیرا که فون
 الفعال ساکن الوضغ است اگر او را متحرک نمایند قلب موضوع لازم آید و جار و نظیر و نظیر ایضا غنم
 است که بیفتد آن هزه و حرکتش بما قبل در بعضی مجموع این تصرف جائز است اما بنظر که اول
 حرکت هزه بما قبل دهند هزه را حذف کنند زیرا که جمع با او عطف حکم جمع لفظی دارد پس تقدیم هر یک از
 معطوف و معطوف علیه ممکن گمانی جا بی زید و عمر و آنچه بعضی شرح آورده اند که در تقدیم حذف اشارت بانیک
 در صورت تقدیم نقل حرکت امکان هزه لازم خواهد آمد و تخفیف هزه با ساکن نیامده پس عبارت زیده و شافیه
 عاری از تسلیم نیست آتی بجا صله عیب است چه تخفیف با ساکن فنی لازم آید که بر جهان قهر و کفارت و چنان
 بل در اینجا مجموع نقل و حذف تخفیف واحد است سه ملا در صوت تقدیم حذف هزه حرکت بر کلام چیزه باقی خواهد ماند
 تا بعد او را نقل و تحویل خواهند ساخت و قوله ساکن غیر مذکور چند احتمال دارد یکی آنکه ساکن مذکور حرف
 صحیح باشد و او و یا چون سئل اصله سال حرکت هزه بسین داده هر دو هزه را اما خفتند دوم آنکه او
 ویای اصل بود سحر و سیدت اصلها سحر و سیدت و سوم آنکه او و یا زاید برای الحاق بود و نحو حیال
 یعنی کفارت و حوآب بجای ممله یعنی رود فرخ و چشمه کذا فی القاموس اصلها حیال و حوآب ملحق بجعفر

لغوی است
 که اصل است
 فی الفصل است

چهارم آنکه داد و یا یکی زانده براس غیر الحاق در دو کلمه باشند چون قید کلمه واحده در قاعده اولی است

داشته شد درین قانون خلاف آن معتبر پس باعتبار عموم درین قاعده از کلمه واحده یا کلمه متعدده
بودنش در کلمه دوم نیز منجزه افراد بعد ساکن غیر مذکور نمیتواند و لهذا مصنف علام در تفسیرش گوید
بأعمقها أصواتهم بفتح واد و سکون سیم فرد و خلف آنها مالها کے خود را اصلش با عموما الموالهم حرکت بهره
را با واد داده حذف کردند و کس اصملم از حرکت بهره را بهم داده حذف کردند و اسحق و حکیم صاحب
الاحمر حرکت بهره ثانی را بلام داده انداختند و بهره اول بجهت اشتقاق افتاد لیکن اکثر بسبب عدم
حرکت عارضی لام که حکم سکون دارد بهره اش را باقی دارند اگر گوی برای وقوعش در کلمه دوم بر او
مثال از چه دست گویم زیرا که ترکیب دو کلمه مختلف سه احتمال دارد از فعل اسم و این مثال اول است
و از فعل و حرف و این مثال دوم است و از اسم و حرف و این مثال سوم است اما اگر دو کلمه بحقیقت
مثال واحد است که بنا بر اشارت بر اثبات و حذف بهره لام تقریفاً علی اختلاف الاراء هر دو در کلمه
ساخته و محقق نماید که مراد از حرکت بهره درین قاعده مطلق است نه منجزه خاصه چنانکه از همه اشکله مصنف
متوجه میشود و کذا درین کتاب و کلمه ایلک من ناکت و کلمه ایلک روست کذا فی الجاریدی فاعله
و قرآن و نحو فی الاحمر الارض اللی و الارض با بدل بهره بلام نقل کرده اند و عادتاً نوی با بدل تنوین بلام
در حداد الاوای نیز آمده لیکن حذف در بری می یوی انهم مضارع معروف و مجهول الی آخر جمله
ست دران نفی و نهی و جود امر بلام نه در اسم فاعل آن که سبب وجود الف ماقبل بهره دران تسهیل
ست و پس نه در امرای مصدیری یا ظرف و بهره و کسوفیم و بهره و اسم مفعول و تفضیل هر دو در اول
که تفسیر بر قیاس و قانون مذکور باقی است کذا فی الاصول فح علیها الامم کذا فی الاصلح و بهر حق
باب استی یوی یعنی افعال خلاف قیاس از کثرت استعمال کلام مرسته است اگر چه متفقین زبان
جوارش بود حتی که جای بر اصل خود یافته میشود و الا بضرورت و از انست قول شاعر
مالم تر ایاها با کلام عالم بالقرنه است و قول دیگر سه الم تر الا انتم و انذرهم عقر و من قبل امیش
بر او تسبیح و فاضل جاریدی گوید در شرح وی برای حذف بهره در نیابت دیگر منقول است آن است

بسیار است که در این کتاب مذکور است و در بعضی جاها در کتب دیگر نیز آمده است و در بعضی جاها در کتب دیگر نیز آمده است و در بعضی جاها در کتب دیگر نیز آمده است

که در آرای متکلم بهره بهم آمده مثل اکرم چه حرف ساکن بینما حاجر محصین نیست پس ثانی را سبب
اشکراه اجتماع دو بهره حذف کرده فتح بر گذاشتند سبب قرب الف لام کلمه و الفاظ باقیه را درین تصرف
مایل لفظ مذکور ساختند و حیثی مرقعه ای گاهی حرکت بهره مفتوح را با قبل داده الف سازند و نحو
اصلم امرأة بفتح بهره و سکون ماقبلش و کذا کلمة و این تصرف نزد سیدیه شاذست و نزد کسائی و فراه
واحد قیاسی است اصل دیگر بهره متحرکه بعد بهره متحرکه غیر علامت معناس چه دران تحقیق بهره
ثانیه باعتبار تشبیه بهره متکلم با بهره استقامت دلالت بر معنی زاید جاز است نحو آثم و این قاله ابن
و گاهی دران خلاف قیاس ثانی را حذف کنند نحو اکرم قاله ابن مالک فی التسهیل یا گند و جویا اگر
خود مکتور بود یا بهره سابقه نحو ایشکیه اصله الله مع امام و جیاء اصله جانی اسم فاعل از جمعی
اجوف یا بی اسمی الام یا را قانون مایل بهره کردند پس بهره ثانی را با این قاعده یا و یا را بقاعده قلین
انداختند و گفته واد شود نحو او آدم جمع آدم اصل صفت و قیاس جمعش اگر چه بر فعل بالفهم و چون
بعد علیت فاعل نیز جاز مثل احوص و احوص بدانکه متحرک بعد متحرک نه صورت دارد و اول کسور
ثانی بحركات ثلثه نحو جوار کلمه من المصنف اول مفتوح ثانی بحركات ثلثه نحو اذوب و انثر و آ و آدم اول
مضموم ثانی بحركات ثلثه نحو الیاب متکلم مضارع یا ماضی مجهول از افعال و ایدم تصغیر آدم و آدم چون
از ام بر وزن الیم ساد و این مسئله هست اول مستقل است و هم مفروض مخیل اما مشمول قاعده او را
مضائقه ندارد چه مقتضای قوانین صرفیه است که اگر باین وزن یافته میشد بهره اش را و او می نمودند
و مراد از بهره ثانیه در غیر موضع لام است بقریه تخصیص بهره واقع لام کلمه در قانون مابعد که حکم اشتقاق
پس وارد نشود کاین همزاش عام است لام کلمه را در او بر اش یا بهر حال واجب است یعنی احدها
کسوت باشد یا نه فاعله این قاعده اگر چه نزد جمهور برای وجوب است لیکن اثبات بهر دو بحال خود
بالتسهیل ثانی یا زیادت الف بینما یعنی است دران کذا قاله ابن مالک یا شاذ مقبول است کذا
فی الجاریدی و از انست اللهم اعقل خطای بی بهره دانه بد بهره و تسهیل ثانیه بر روایت قرای کوفتین
عام و الا ابدال بهره ثانیه یا در انمبر عایت قرای سببه در کلام مجید نیامده این مالک بر خلاف

بسیار است که در این کتاب مذکور است و در بعضی جاها در کتب دیگر نیز آمده است و در بعضی جاها در کتب دیگر نیز آمده است و در بعضی جاها در کتب دیگر نیز آمده است

موضوع هر دو واحد است چنانکه میگوید و در مسائل مستظهره ^{در} ای در معنوم بعد کسره در یک
 کلمه چنانکه در مثال مذکور یاد کرد و کلمه مخمرت با سائیه و ششیل ای در کسوره بعد صفر در یک کلمه چنانکه
 در مثال مذکور یاد کرد و کلمه نحو هذا عبد ابراهیم بین بین سمت قریب باشد یا بعد چنانکه از تخصیص قریب
 در مابعد مفهوم میشود و این مذهب سیبویه و تابعان او است اما ابو الحسن شرح و تابعانش بین بین
 بعید کنند پس کذا فی الارشادات و شرح رضی می آرد بعضی این قول را جانب غرض منسوب کرده
 اند پس قریب در اول میان همزه و واو باشد و بعید میان همزه و یا و در ثانی بالعکس مدرس همگی
 بعد الف سوائے الف نحو خطایا جمع که یا بدل شود بین بین قریب ای وجه اول اند و
 مذکور قبل اصول مهمی در ذیل تخفیف لفظانه بین بین بعید زیرا که او سبق حرکت را میخواهد
 الف که قبل او است متحرک معنی تواند شد و نه حذف همزه و نقل حرکتش بمقابل یا ابانش
 از جنس بمقابل یا او غام چه الف ما قبلش صلاحیت قبول حرکت منقوله و او غام ندارد و بعضی همزه
 مثل شیا و را بدون نقل حرکتش از آنجا چنانکه بین بین قریب است در مسائل همزه
 مفتوحه بعد فتح و سبب ای کسوره بعد فتح و مستظهره ^{مکسوره} بعد کسره و در وقت مثل
 کرم یا ندریس ای معنوم بعد فتح در جنس ای معنوم ^{مکسوره} بعد کسره و در وقت ^{مکسوره} بعد کسره
 و این اسامه از آنکه دو کلمه و وجه عدم جواز بعید در آنها آنست که در مثال دستیزین در وقت
 سبب توافق حرکت همزه و قبلیس حاصل قریب و بعید یک است پس اختیار بعید غیر مشهور نظر
 لا طائل است و کسره و ضمیه سهله ^{مکسوره} در وقت اگر چه از تسبیل منصف در آن راه یافته اما بودش
 مثل الف که از بعید حاصل خواهد شد منافی آنست با جمله چون متحرکه بعد حرکت نه احتمال دارد
 از جمله حال ابدال نحو ^{مکسوره} و چون بالاتفاق و مثل مستهزون باختلاف قبل ازین مذکور شد پس
 و پنج باقی را در اینجا ذکر ساخته اصل دیگر اذا اجتمع الازمن هن تین خفت الثابینه و الایة
 و حقیق الاول و الثابینه و الحاقسه هر گاه جمع آید زائد از دو همزه تخفیف کرده
 شود دوم و چهارم و باقی داشته شود اول و سوم و پنجم زیرا که نقل از دوم لازم

لایه
 در وقت
 و باطل
 منافی

لازم آید نه از اول پس هر ثانی لقیل بود نسبت اولش و لهذا رابع نسبت ثالث حکم ثانی دارد به
 نسبت اول و بعد تخفیف رابع خامس باز مثل اول است پس اگر از قراء مثل سفیر جل ساند قرا یا
 کنند ابدال همزه ثانی یا بقانون سحر که بعد متحرکه یا اگر در موضع لام و اگر از جهات صفر و وزن مذکور بنا
 سازند پنج همزه او آید و گویند ابدال ثانی بود بقاعده اوادم و با ابدال چهارم یا بقانون سابق الذکر
 و بر وزن قرطوب آید و گویند قلب ثانی یا بقاعده ایمان و به قلب رابع بافت بقانون این
 در وزن مخمرش آتی بقلب ثانی بافت پنجمین و قلب چهارم یا مثل ائمه و بر وزن قد عمل آتی با ابدال
 ثانی بود پنجم و آید و با ابدال چهارم یا بقانون یا اگر در موضع لام و علی هذا القیاس اصل
 و در دو همزه اند و کلمه بنظر تخفیف و عدم آن چهار احتمال است تخفیف هر دو و عدم تخفیف هر دو
 و تخفیف اول فقط و تخفیف ثانی فقط و مذهب مشهوره نیز در آن همین چهار است اما باعتبار حرکات
 و سکون هر دو همزه شازده صورت از ضرب حالات چهارگانه فتح و ضم و کسره و سکون اول با همین
 ثانی محتمل است و مثال جامع همه صورتها اینست قرأ و نظرو و لم یح و لم یقرأ و اولیک امام الزین
 قوله از دو کلمه که دلالت بر جزویت هر دو همزه از کلمه دارد احتراز است از آنکه همزه اول همزه است نه همزه
 زیرا که در آن احتمالات چهارگانه جاری نمیشود بل همزه ثانیه را تخفیف میکنند بحدت اگر ثانی همزه ^{مکسوره}
 یا معنوم باشد نحو صطفى و منطلق و تسبیل و تبیل اگر مفتوح باشد کما یسجد فی آخره بالبحث پس از احتیاط
 اربعه صدر الذکر اول آنکه صحیح است تحقیق هر دو ای بقای هر یک بحال خود و این مذهب قرآنی کوفه
 ابن عامر است زیرا که هر یک تحقیق جداگانه در کلمه منتقل واقع شده و اجتماع عارضی موجب نقل نباشد
 نزد قائلین این قول اجتماع دو همزه در یک کلمه نیز موجب نقل و تفسیر میشود پس در دو کلمه بطریق اولی
 بود کذا فی الرضی و احتمال دوم تخفیف هر دو معاً و این مذهب اهل حجاز است و آن از اول
 خالی نباشد یا تخفیف هر یک بطریق منفرده یعنی هر همزه را قطع نظر از همزه دیگر بخاطر کنند
 و هر چه متصفان قواعد تخفیف منفرده باشد در هر یک بعمل آرند و این چهار صورت دارد اول
 آنکه هر دو متحرک باشد و این را چهل و پنج مثال مختلف الاحوال برمی آید پس همزه اول مفتوح

لایه
 در وقت
 و باطل
 منافی

وامر رجل دوم وجوب ضم در ماضی مجهول خامسی و سداسی مذکور که اجوف باشد نحو اقتدر و استخرج
 و امر شلانی مجر و مضموم العین در اصل نحو اقتل بخلاف ایشوا و اقتضوا که عین کلمه آن در اصل مضموم
 سوم رجحان ضم بر کسر در امر مخاطبه ناقص نحو اغتربی چهارم رجحان فتح بر کسر در ضم و ایم بجم رجحان کسر
 بر ضم در لفظ اتم ششم جواز ضم و کسر و شام در اجوف ماضی مجهول افتعال و الفعال نحو استور و انقود و
 و غیره و التثنی درین نوع حرکت هفتم تابع حرکت ثالث باشد و ازینجاست که مرادی شجاع
 الفیه می آرودن کسر الثالث کسر الهزه و من ضم الثالث ضم الهزه و من ائمه ائمهها و همچنین البویان
 در ارتشاف و دماینی در شرح تسهیل و این عقلی و غیر آن در شرح الفیه تصریح ساخته اند پس اینها
 زو اکثر اهل علم این دیار از ضم خالص هفتم و کسر خالص حرف ثالث در نحو اخیر و التثنی چهارم یا هفتم
 تصریحات امان فن و اعلام زمن است و قیاس صرفی نیز توافق لغوی ایشان میکند کسی از
 کلماتی معدود بجانب قول مشهور زفته الاشار ملحه الاعراب لیکن چون خودش از سخنیان معدود
 بل نقد بودنش نیز ثابت نگردد پس قولش بمقابله چند از سخنیان ثقات پیش صاحبان طبع سلیم
 قبول و تسلیم نباشد و للناس فیما یشقون ملازم و سیاتیک فرید تفصیل فی الاجوف نوع هفتم و جواز
 کسر در ماوراء النواع سابق الذکر از اسما و افعال اصول معتدل ای قواعد اعلال معتدل و تعریف
 و اقسام آن در ما قبل گذشت و اعلال معتدل یا باسقاط حرکت باشد نحو دعوی و یری یا نقل نحو قبول و یر
 و جامع است این هر دو را سکان یا قلب یعنی ابدال حرف علت نحو قال باع یا قلب کلی نحو قسی یا جحد
 نحو یعد و یری یا بادغام نحو قوه و طیبه اما مطلق اعلال خواه تخفیف حرف علت از اصول معتدل باشد یا حرف
 علت زائد چنانکه مصنف در اصول آورده در تحریک نیز یا زنده شود نحو لا تشوا الفضل چه و اوش اگر چه از
 اما حرف علت زائد است که تخفیفش را نیز اعلال گویند پس آنچه بعضی شارحین فرموده اند که تشفیل تحریک
 لا تشوا الفضل و اضاده ادغام محل تامل است نهی است بر عدم فرق میان اعلال معتدل که اینجا مقصود
 و اعلال مطلق که در حصول مطلوب بوده مهند در بودن ادغام از اقسام اعلال معتدل است مطلقا
 اصل اول و او مضموم را اول فعل یا اسم نحو دقتت و دوری ماضی مجهول و وجه جمع وجهی زود و مکسو

و اعلال معتدل یا باسقاط حرکت باشد
 و اعلال مطلق که در حصول مطلوب بوده

نزد مازنی در اول کلمه نحو و شلح بمنه جمیل و آن در عرب بیشتر از ایدم یعنی بافته مرصع بجا آورده
 و مضموم در وسط کلمه نحو آذ و ر جمع دار و نور کعبه را بشهر طیکه شده و نباشد نحو لغو مصدر خلافا
 لابن طاهر و نه زائد نحو ترشوک خلافا لابی الفتح و نه مبذل از حرف نحو حمرا و ون که و اوش بدل از
 الفتح حرمت و نه مضموم یعنی عارض نحو را و ون اصله را و یون پس صمه و او اول عارضی است که
 از یا منتقل شده خلافا لبعض منی الاخیرین رسماست که همزه گردد زیرا که اجتماع دو و او در اول
 کلمه سبب نقل موجب ابدال اول هفتم است و جواز نحو او اصل و اینجا نیز دو و او مجتمع است نحو و او
 یا یکی است که ضمماش گویا و او دیگر است لیکن چون بسبب ابدال ثانی و مدیه بودنش در نحو دوری
 در نقل واقع شده و در نحو دقتت و دوری و هجرت اجتماع و اوین نگردیده لهذا بر جواز ابدال گفتار
 و نزد غیر مازنی در مکسور اول کلمه قانون کلی نیست مقصور بر سماع اما مکسو در وسط کلمه بحال خود ماند
 نحو طویل و آنچه جمع خوان محققانمانند که مصنف اعلام اینجا قانون مثال و اجوف را سبب اشتراک
 تخفیف جمع کرده اگر چه بمقتضای قیاس ذکر قانون اجوف بعد قوانین مثال می بایست و آنچه
 و مثل آن چون اناة یعنی زن است و اسما نام دختر ابی بکر که اصلش و حده و ناة و سما بود و اینجا
 یعنی یکی از دو جانب رو و مثل آن نحو کفان یعنی توکل و تراش یعنی میراث اصلها رجاء و
 و کفان و درات شاذ ای کل واحد منها یعنی ابدال و او مفتوح در اول کلمه هفتم و او مضموم اول
 کلمه بنا در امثله مسوره خلاف قیاس است اصل دوم یعنی حرف علت ساکن صمد غس
 اشتراک است از مثل عین ماضی مجهول تفصیل و بیع بفتح یا بی مشد و جمع باع و اجله از مصدر بعد
 کسره یا گند یعنی آن حرف یعنی اگر او و الف بعد کسره بود یا بدل شود خواه در یک کلمه نحو میزان
 اصله میزان و نحو محارب جمع محارب چه هر گاه حرف را هنگام بنای جمع آن بر مفاعیل کسری یا
 انقش یا گردید یا در دو کلمه نحو یا غلام ایضاً اصلش یا غلام او صنو و بعد ضممه و او گردید یعنی آن
 یعنی اگر الف و یا بعد ضممه بود یا و بدل شود در یک کلمه نحو ضارب مجهول ضارب چه هر گاه ضارب
 مجهول ضمما یا الف بعدش باین قاعده و او گردید یا در دو کلمه نحو یا غلام ایضاً اصلش یا غلام ایضاً علم چه هر گاه

یعنی که در کلمه
 است نیز در سوره

و اعلال معتدل

اللفظ از جهت وصل افتاد یا بسبب صفت ماضی و او شده اما بعضی عرب یاساکن را بعد صفت در جمله
 بحاشی دارند جز از اوزان است یا صیغی از اینها در قراءت ابو عمر اصل سوم صند ما تند بیض
 بالکسر جمع ابيض که صفت بیض بالضم بود و مراد از اینها جمع اقبل مقلد اجوت یا بیست که صفت
 باشد نه اسم کما اشار الیه الرضی پس داخل است در ان بیضیان بالکسر که در اصل بیضیان بالضم
 جمع ابيض است و وارد نمی شود در ان نحو عون بضم عین جمع عیون بر وزن حیدر که صفت عین
 بالضم بود زیرا که او جمع اقبل مذکور نیست پس حاجت شاذ گفتنش چنانکه مصنف علام در شرح اصل
 اختیار کرده باقی نمانده و حیثی بالکسر که صفت حیثی بالضم بود گویند انرا از حیثی زن بناز خراسنده
 و شاهنارا حرکت دهنده و مراد از انند حیثی فعلی اجوت یا بیست که صفت باشد و از انست قسمه
 ضمیری که صفت ضمیری بود کسره شود یعنی آن صفت کسره مبدل گردد بر خلاف فعلی اسم
 که در ویار باو بدل کنند بر آن فرق میان فعلی اسم و صفت و فرق اگر چه در عکس آن نیز حاصل
 میشد لیکن چون صفت مثل فعل نقل مستوی دارد و زیادت تخفیف در ان مناسب افتاد و اگر یار
 در و او میگردند نقل بر نقل لازم آمد اگر گوی چنانکه گویند که حیثی فعلی بالکسر بر اصل خود است
 چه این وزن هم در صفات موجود است مثل غزبی گویم این وزن خیلی نادر است حتی که سیبویه
 از ان انکار دارد پس مقیس علیه نمیتواند شد بر خلاف فعلی بالضم که شالغ است و در طوطی
 مؤنث لطیف مثل آن چون کوسی مؤنث است اسمیت غالب آمد جواب سوال مقدر است از این
 آنکه در طوطی صفت که صفت طوطی بود چرا یا را باو بدل کردند و این قاعده عمل نکردند و حاصل جواب آنکه
 لفظ مذکور اگر چه در اصل صفت بوده است لیکن چون در استعمال بغير العت و لام صفت چیزه
 واقع می شود لهذا ال فن آنرا جاری مجری اسم کردند و حکم اسمیت دادند بر خلاف حیثی که بغير العت
 نیز صفت واقع می شود نیست آنچه اهل فن درین مقام گفته اند از ان جمله سیبویه در کتاب خود میگوید
 و ذلك فعلی اوزان است انما و ذلك الطوبی و الکوسی لانها لا تكون و صفا بغير العت و لام فاجريت
 مجری الاسماء التي لا تكون و صفا انما اوزان است و صفا بغير العت و لام فانها بمنزلة فعلی انما یعنی هیئت آنکه

این صفت ضمیری است
 پس اسمی است
 که از او باو بدل
 در زمانه

قولک انرا که حیثی ویدک علی انها فعلی انه لا يكون فعلی و مثل ذلك قسمه ضمیری و ابو حیان در انشا
 بعد نقل کلام سیبویه من غیر لفظه میگوید و کذا قال اهل التصريف و قال ابن مالک اصنفنی فعلی کثیره
 و ذکر من ذلك الطوبی و ما بعده و ظاهر کلام سیبویه انه لا يجوز فيه الا اقرار الصفة و ابدال الیاء و الواو
 و انهم لم یقلوا الا فی الصفة و نفس ابن علی ان القلب و الاقرار مع کسره فاء الكلمة مسموعان من التمر
 فیقول الطوبی و الطیبی و الکوسی و الکبسی و ازین کلام دو چیز ثابت شد یکی آنکه طوبی و کوسی فقط نزد
 سیبویه در حکم اسم است نه مطلق اسم تفضیل مگر ابن مالک آنها را صفت میگوید دوم آنکه نزد سیبویه
 در طوبی و کوسی یا باو بدل میشود پس مگر ابن علی طیبی و کبیبی بیان نقل کرده پس عجب است از
 مصنف علام که در شرح اصول میگوید فله ای لاسم التفضیل حکم الاسماء عند سیبویه قال ابو حیان
 و کذا قال اهل التصريف لانه لا یوصف به الا مضافا و مع اللام او من الصفة الموصفة یوصف بها
 نفی گونه صفت لفظان ماضی و وجه اعتبار چند چیز است یکی آنکه سیبویه مطلق اسم تفضیل را در حکم اسم
 داخل نمیکند بل طوبی و کوسی را حفظ چنانکه از کلامش دانستی و ابو حیان قول اهل التصريف را نیز
 مطابق کلام سیبویه گفته کما عرفت من کلامه سابقا پس انتساب او خال مطلق اسم تفضیل در حکم اسم
 جانب سیبویه و نقل کردن ابو حیان از اهل التصريف مضمون مذکور را غلط باشد و نیز قوله لانه لا یوصف
 به آه موهوم است که این دلیل از کلام ابو حیان باشد مهمند از کلامش اثری از ان پیدا نیست
 بل مصنف حسب فهم خود از اسمیت مطلق فعل تفضیل بر مذموب سیبویه و اهل التصريف از جانب
 خود آورده اصل چهارم و او یک بعد فتحه علامت مضاعف از حروف التین هر حرف که باشد
 و قبل کسره تحقیقی یا تقدیری افتد بسبب نقل از در میان بیفتند چون بعد که صفتش مؤنث
 بود مثال کسره تحقیقی است و یضمة آه بفتح ضا و که صفتش یوضع کسره آن بود پس بعد حدوث
 و او کسره را قریب حرف حلق ثقیل دانسته بفتح بدل کردند مصنف علام در وجه این قاعده
 بیان میکند که چون علامت مضاعف بر او و مفتوح ماضی داخل شد لاجرم او ساکن گردید و
 باقیش ضمه که مناسب او می باشد هم ندید پس گویا فتحه اش منصرف شده باقیل رسید

اصل چهارم

و اما بعدش نیز حرکت مخالف رو نمود لهذا او معتقد شده ساقط گردید و این وجه در همه صیغها یکسان
 و گویند وجه نقل خروج دو کسره تقدیر بسوسه و وجه تقدیری و خروجش بسوی کسره تحقیقی است
 چه یا بحقیقت دو کسره و او دو ضمه است و این وجه خاصه در نحو بود مصدر یا جاری میشود در
 تو عدو او عدو و عدو و عدو و عدو و او اینها گویند که از تبعیت بعد افتادند و چون این وجه
 خالی از تکلف نبود لهذا مصنف وجه اول را اختیار کرده و قریع و او را میان کسره و فتح علامت
 مضارع مطلقا ذکر کرده اما مخفی نماند که براسه داخل کردن مثل **لَفْطٌ** و **لَفْطٌ** و **لَفْطٌ** که از باب منع
 بیخ و یقینا که از علم آمده اند تکلف کسره تقدیری در عین مضارع فرض میکنند و در بعضی کمال تکلف
 است چه سوا حفظ قاعده چیز دیگر برین کسره دلالت نمیدارد و معنی اهل فن صرف و اهل لغت اظهار
 مذکور از ضرب و حسب نمی شمارند و اگر عین مضارع اینها در اصل کسره بود هر ساقط را از ضرب هر دو
 تانی را از حسب می شمارند و این شبهه همواره در خاطر فقیر غلبان نمیدوید که بر کلام مغرب الدین هر گامی که
 یا اصلاح این قاعده پرداخته مطلع شدم و آن است که از او از فاکلمه مضارع کسره عین مطلقا
 و از مفتوح بعین بشرط بودن حرف حلق در آن ساقط شود برین تقدیر قباحتی لازم نمی آید مگر آنکه
 عدم حذف و او در مفتوح بعین مضارع که در آن حرف حلق باشد ثابت گردد و نحو **عَدُوٌّ** و **مَنْعٌ**
 نتیجه مستطیل عکس فی حذف الواو ثم حذف الهمزة للاستفهام اذا الاصل او عدو و اوضح اما اگر بنا
 امر از مضارع معطل فرض کنند پس حاجت تکلف تبعیت نیست **فَجَاءَ** یا **يَشِيءُ** و غیر از همین است
 یا ای ساکن از مضارع بطریق الشذوذ عند سببیه کما قال الرضی **فَيَا شِيءُ** یا **يَا بَالَتْ** و
 صیغه ماضی اشارت است به ندرت و خلاف قیاس چه قاعده در حذف و او بوده است نه در حذف یا
 و ابدالش و **جَاءَ** غنی بود **يَجْعَلُ** مراد از نحو **يَجْعَلُ** مثل او است از علم یا **جَعَلَ** یا **يَجْعَلُ** و او بالفتح شرح
 رضی گوید ظاهر کلام سیرانی و الو علی دلالت میکند بر معنی که ابدال و او بالفت در نحو **يَجْعَلُ** قیاسی است
 اگر چه قلیل باشد و **يَجْعَلُ** یا **يَجْعَلُ** یا **يَجْعَلُ** علامت مضارع و کسر آن و صاحب کانی
 گوید این کسره محض براسه تقویت و او یا با هم گریست نه موافق لغت کسانیکه علامت مضارع را

مکسره خوانند زیرا که نزدشان یا از سحر است مستثنی است بکذا فی الرضی اصل پنجم و او یکده در ساقط
 فعل **يَا كَسْرًا** یعنی مصدر بود و از فعلش افتاده باشد بیفتند و عوضش تا در آخر کلمه بیاید چون
عَدُوٌّ اصلش و **عَدُوٌّ** کسره بود چون و او باین قاعده بیفتاد بعین ساکن کسره یافت فالساکن
 اذا حرك حركه بالكسرة عوض و او در آخرش آوردند کذا فی الرضی اگر گویی چرا حرکت و او را
 بعین بعین بنمیدهند معینا اختصار عمل در آنست گویند زیرا که دستور آنست که حرکت بما قبل متعلق
 نه باشد اما فاعل جاری در نقل حرکت و او بعین اختیار کرده و گاهی بطریق شذوذ تا در آخری
 و از آنست قول شاعر **وَاخْلُقُوكَ عِدَالًا لِمَنْ لَمْ يَزَلْ يَدْعُوهُ** و بعضی این قاعده را در قافی
 گویند و مصنف در حصول نیز تبعیت جاری بر عین را اختیار کرده و وزن فعل را بصیغه **يَجْعَلُ**
 آورده پس عده در اصل و عده بود و تالی تانیث بعد حذف و او حکم عوض یافته و لازم گردید
 و جمع میان و او تا شاذ است نحو **مَنْعَةٌ** اما وجه تسمیه نزد مبر و فارسی مصدر نیست بل بمعنی **نَجَابٌ**
 است و نزد سببیه حکم و **مَنْعَةٌ** دارد فاکلمه رضی گوید چون در نحو **لَفْطٌ** عین البجته حرف حلق
 فتح دهنت در مصدرش نیز افتاده جائز دارند نحو **مَنْعَةٌ** و **مَنْعَةٌ** و **مَنْعَةٌ** و گاهی مکسره باشد و این سخن
 اما **مَنْعَةٌ** بضم صاد در صیغه **يَا كَسْرًا** است و همچنین حذف و او در **مَنْعَةٌ** مصدر باب کرم در **مَنْعَةٌ**
 بنایت قلت باشد مانند حذف و او از غیر مصدر **مَنْعَةٌ** و **مَنْعَةٌ** و **مَنْعَةٌ** و **مَنْعَةٌ** و **مَنْعَةٌ** و **مَنْعَةٌ**
 اصل ششم این قافی انتقال یعنی و او و یا که بدل از همزه نبود احتراز است از نحو **يَجْعَلُ** و **يَجْعَلُ** مگر
 بعض اهل بغداد این قاعده در بدل از همزه نیز جاری کنند و از آنست **يَجْعَلُ** و **يَجْعَلُ** و **يَجْعَلُ** و **يَجْعَلُ**
 قوله تعالی **الذی اثنین** با دو نام در قرأت شاذه کذا فی الرضی تا شود بسبب قرب مخرج یا و او با
 تا در تمام مصدر که در لغت **يَجْعَلُ** چون **يَجْعَلُ** فاکلمه که در اصل او تقدیر **يَجْعَلُ** بود و قوله
 فصیح احتراز است از لغت بعض حجازین که **يَجْعَلُ** یا **يَجْعَلُ** یا **يَجْعَلُ** یا **يَجْعَلُ** یا **يَجْعَلُ** یا **يَجْعَلُ** یا **يَجْعَلُ**
 است حال مصدر را اصل **يَجْعَلُ** که دو واو مخفک احتراز است از ووری که ابدال همزه
 در و جائز است نه واجب زیرا اول کلمه به هم آید اولین همزه که در و جا بسبب **يَجْعَلُ**

کسره

کسره

کسره

نمودند از جهت آنکه اعلال مقدم است بر ادغام پس اگر گوی ادغام دو حرف علت عین اعلال
 است چه اعلال عبارتست از تخفیف حرف علت پس تقدم اعلال بر ادغام در اینجا معنی ندارد
 مراد از اعلال در اینجا ابدال است و چون تخفیف در آن بیشتر است از ادغام لهذا آنرا مقدم کرده اند
 بر ادغام اگر چه آهم اعلال است زیرا که از ادغام حرف از حقیقت خود بر نمی گردد برخلاف ابدال
 و نه فاکله ای شرط سوم آنکه او ویای مذکور در فاکله نباشد احتراست از مثل آئمه و توستا و بیشتر
 پس در قوله بعد فتح لازم و قوله فاکله باعتبار اخراج کلماتی مندرجه درین قاعده نسبت عموم و خصوص
 من وجه است چه نحو فوعد و ویسر را هر دو خارج مینمایند و مثل ليقولن را اول خاصه و نحو توستا را ثان
 خصوصاً خارج میکند مصنف علام در وجه این اشتراط می آرد زیرا که این تعلیل در فای تلافی
 مجرد و تعلیل مثل وسط و یسر بسبب عدم سبق فتح لازم نیست پس مثل توستا و فوعدش را
 بر آن محمول کردند و میتوان گفت که اگر در نحو تونی تعلیل کنند و با معرفت باللام متصل شود تانی ال
 مثل احاب ال ربل گردد پس التباس ماضی لافیت تفتل با مضاعف مفاعله لازم آید و غیر آن
 محمول است بر آن و شرط چهارم آنکه قبل مدله نماند که یفتد احتراست از نحو جواد و طویل و غیره
 زیرا که اگر در آنها تعلیل کنند لازم آید بقای مدله و حذف حرکت ماقبلش که آورده ساخته بود و نیز
 بر تقدیر تعلیل در مثل جواد التباس بوجود فعل ماضی و در نحو طویل و غیره التباس به طائل و غائر
 یا طال و غیره لازم آید و این مالک بجای قبل مدله زائده قبیل ساکن آورده و خوردن بفتح
 دوا را هم در آن داخل کرده اگر گوی در مصطفون و مصطفین اصلها مصطفیون و مصطفیین و
 یحجون و ترمیین و ترمین اصلها یحجون و ترمجون و ترمیین و امثال آن بعد او و یا مدله زائده
 است چه او و یا ال الف کردند گوئیم مراد از مدله زائده آنست که مفید معنی نباشد و او و یا در مثل
 مذکوره معنی جمعیت و تانیت را افاده میکند و برین تقدیر برای اندر ج اشد جمع مذکوره حاجت تعلیلیه
 زائده بجز او و یا جمع چنانکه مصنف علام در اصول اختیار کرده نیست مهمنا ترمیین و ترمین محمول که
 امشش ترمیین و ترمیین بود و در خواهد ماند زیرا که او و یا اش قبل مدله زائده واقع شده و قید مذکور او را

خارج میکند و الف تشبیه یعنی در شرط پنجم آنکه قبل الف تشبیه ویای آن یفتد نحو عصوان و جلیان
 و عصون و جلیان و وجه عدم تعلیل در تشبیه آنست که اگر در تشبیه مثل مصطفین منصوب یا مجزول
 میکردند در حالت وقف و اصناف التباس آن با مصطفین جمع لازم می آمد اما ما مرفوع را بر منصوب
 و مجزول و آنچه در آن مطلقا التباس لازم نمی آید مثل جلیان آنرا بر آنچه ملتبس میباشد محمول کردند اگر
 گوی در صورت تعلیل تشبیه و جمع نیز التباس لازم نمی آید پس وجه اختیار عکس صیغه گوئیم در صیغه
 مصطفیون بضم یا مرفوع و مصطفین کسره یا می ملذ و این دلیل ترست از مصطفیان و مصطفیین بفتح یا
 مع هذا نقل معنوی در جمع موجود است پس نحو استن که نقالت لفظاً و حتی بهم رسد و داخل است در الف تشبیه
 که در آن میباشد الف ضمیر که در فعل باشد و نحو اورنیا و یزکیان و یحشیان و وجه عدم تعلیلش التباس آن
 بمفرد است در اضی مطلقاً در مضارع بحالت نصب نحو لن یحشیا اما حاله تافع و جرمش محمول است
 بر حالت نصب یا می هشدد یعنی در شرط ششم آنکه قبل یا می مشد نیند خواه برای نسبت باشد مثل
 عصوی و جلیوی یا برای مصدر مثل عصوئیه چه اگر در آن تعلیل کنند کسره مطلوبه قبل یا مشد مذکور گوی
 نماند و لکن تاکید یعنی شرط هفتم آنکه قبل فون تاکید ثقیله و خفیه یفتد نحو یحشین و لید صین زیرا که در
 امثال آن اگر تعلیل کنند فتح ماقبل فون تاکید که در چهار صیغه لازم می باشد بحال خود باقی نماند پس غلط
 وضع لازم آید و نیز جایکه او و یا بعد کسره قبل فون واقع میشود مثل لید صین و لید صون بسبب
 علت اعلال تعلیل میکنند پس آنچه بعد فتح اند نیز معلل نساخت تا حکم باب مختلف نگردد اگر گوی مثل
 یحشین و لید صین خارج است از قوله متحرک نه بعراض چه حرکت آنها بهار صه اجتماع ساکنین میباشد
 است گوئیم آری لیکن مثل یحشین و لید صین از آن خارج نیست چه در ماقبل دانسته شد که مراد از حرکت
 عارضی آنست که حرفش در اصل ساکن بوده باشد و لام کلمه هر دو لفظ مذکور و مثل آن در اصل ساکن بوده
 است بل متحرک حرکت صممه نیستند متعلق است به چهار قید سابق الذکر و کلمه بر فعلان و فاعله
 بفتحین هر دو نبوده و این شرط هشتم است مثل جوالان یعنی گرد بر آمدن و حید می یعنی حار یکبار از
 سایه خود بجهت از و نور نشاء و وجه عدم تعلیل درین دو وزن آنست که متحرک معنوی درین هر دو وزن

ولهذا در لغت یا اراغت نگنند و لاس نگویند حاصل دوم هر دو ادویا که در عین ماضی مجهول از
 ثلاثی مجرد و غیر بود در حرف ماضی آن دو و یا تعلیل یافته باشد احتراز است از مثل قوی
 حریف و روی کسره آن دو و یا بجای صمه ماقبل برند ای صمه را دور کنند و کسره را بجایش
 گذارند پس واو بقاعده میزدان باشد چون قبیل و بیع اسلها قول و بیع این هر دو مثال ثلاثی مجرد
 است و اَحْتِيزُ وَالْقَوْدَانُ اسلها اَحْتِيزُ وَالْقَوْدَانُ هر دو مثال ثلاثی مزید است و این لغت قریش
 و مهاجرین ایشانست که اقال الخالد الازهری و انصح و اشهر لغاتست که اقاله المصنف فی شرحه
 لا اصول یا بیفکنند آن کسر را پس واو را بحال خود گذارند و یا بقاعده موقن او کنند نحو قول و کجوع
 و اَحْتِيزُ وَالْقَوْدَانُ و این اراغی لغاتست که ازانی الاثرات و لغت بذیل است که اقال الازهری در بیجا
 لغتی دیگرست متوسطه آن اشام بود یعنی مال کردن کسره سیوی صمه ویای ساکن بسو و او این دلیل
 قبیل و بیع و حرف ثالث اَحْتِيزُ و القید باشد و این لغت بسیاری از بنی قیس و کثر بنی اسد است که
 اقاله الخالد الازهری و بعضی گفته اند اشام در بیجا عبارتست از ضم شفتین بعد تکلم کسره بغير صوت
 همچنانکه در وقت مثل شفتین باشد یا از مال کردن صمه قبل حرف علت بسو کسره مگر کسره در بیجا اول
 است و حرکت همزه در اختیار و القید تلح حرکت حرف ثالث است چنانکه ابو حیان در ارتفات و مانی
 در شرح تهلیل و شارحین القیه تصریح کرده اند و از بیجا نقل قول مراد در بیجا الکفاسیر و دو آن است
 من کسر الثالث کسره همزه و ضم الثالث ضم همزه و من اشبه اشبهها پس آنچه از کلام فاکهی در نوک جنبیه و
 شرح طحله الاعراب ضم خالص همزه و کسره خالص حرف ثالث معلوم میشود و قابل اعتماد نیست
 و التفصیل فی القول الفصل فی همزة الوصل و عقود الاجیاد فی مجهول اختار و القاد اصل سوم
 فای ماضی که ثلاثی مجرد است بعد حذف عین کلمه از او و یا با اجتماع ساکنین سبب القصال
 ضمیر متحرک کسره یا بد اگر اجوف یابی بود یا از باب مکسور العین و او می خواهد آن کسره بر عین
 ماضی بود چنانکه در باب سماع یا بر عین مضارع چنانکه در باب ضرب و گونه این هر دو باشد از بیجا
 و او می از غیر مکسور العین بود صمه یا همچون قلن مثال آنست که فاکلمه مذکور صمه یافته اصله

ک

ک

قلن و اوالفت شده با اجتماع ساکنین افتاد پس بر ما قبلیش صمه گذاشتند تا اذالت کند بر حذف
 واو و بیعتن مثال اجوف یابی است که فاکلمه آن کسره یافته اصلش بیعتن بود یا لغت شده با اجتماع
 افتاد و ما قبلیش کسره یافت براسه دلالت بر حذف یا و بیعتن مثال اجوف و او می مکسور العین ماضی
 اصله خوئن و اوالفت شده با اجتماع ساکنین افتاد و بر ما قبلیش کسره گذاشتند برای دلالت بر کسره عین
 ماضی این باب صمه برای دلالت بر حذف واو چه رعایت باب اجم است از رعایت محذوف اما
 مثال و او می مکسور العین مضارع طون است اصله طون از ضرب و اوالفت شده افتاد و ما قبلیش کسره
 یافت برای دلالت بر کسره عین مضارع و گاهی رعایت باب محذوف هر دو حاصل شود مثل
 اصله بیعتن مثل سمعن از بیعتن یعنی خوف که بالذات دران رعایت باب بالفتح رعایت یا محذوف
 اتفاق افتاد و طون اصله طون از کرم که صمه اش دلالت بر باب و او محذوف هر دو دارد نیست حکم
 محذوف اما در مجهول آن صمه است اول کسره خالص آن شهر واضح لغت قریش است مثل قلن و بیعتن
 و بیعتن و القیدان و اختار پس در حقن و بیعتن معروف و مجهول کیسان باشد دوم اشام کسره
 ضمیه این لغت بنی قیس است سوم صمه خالص و این زبان بذیل و اذون لغاتست و برین لغت
 قلن معروف مجهول بر پنج واحد باشد اصل چهارم هر دو ادویا که متحرک بعد ساکن نه این
 زائده بودا خراست از مثل بو بیع و بیعتن اصله بیع و میگوید که یا دو و در بعضی بعد لین زائده است
 و لفظ زائده در کلام مصنف قید اتفاقی است نه احترازی زیرا که واو و یا در عین کلمه بعد لین اصل
 یافته میشود اگر گوی براسه اخراج مثل صور و زین قید غیره غم نیز بیاید چنانکه مصنف ملام در
 اختیار کرده گوئیم در بیجا حاجب قید مذکور نیست زیرا که زائده دران اگر حرف اول است پس خارج
 از قوله بعد لین زائده چه ثانی در بیجا لغت بعد لین زائده بود و اگر زائده حرف ثانی است پس خارج
 از قوله در عین فعل یعنی در کلمه فعل اصطلاحی اگر گوی حرف ثانی مثل صور و زین اگر چه زائده است
 لیکن چون این زائده از جنس عین کلمه است حکم عین دارد مثل واو اول ارفع و در بیجا لغت قوله عین
 فعل مثلش را خارج میکنند پس تهیید غیره غم براسه اخراج مثل مذکور لازم است گوئیم ما میگوید

ک

ک

حقیقی ممکن باشد مجازا اختیار میکنند و در اینجا سخن حقیقی عین کلمه غیر تکلف بر کسی صحت می شیند
 پس کلام ضرورت است که اولاً مجازاً عین کلمه را شامل حرف زائد کنند و باز برای اخراجش محتاج
 قید دیگر باشند یا در شبیه فعل ای مصدری برابر است که از لفظی مجرد باشد مثل معیش و معیشت
 بکسر عین و سکون یا که در اصل بسکون عین و کسر یا بود یا از لفظی مزید و مثالش از مصنف بیاید
 و مشتق از مصدر معنی اسم ظرف چون تقیل از قبیل و مقال از قول و سیر از سیر و اسم فاعل
 چون مقیم از اقامت و اسم مفعول چنانکه میاید فعل التفضیل و اسم که در آنها تفضیل نکنند چنانکه
 خواهی دانست و موازن فعل بروزن عرض یعنی اسم جامه که بروزن فعل باشد بروزن عرضی
 که عبارتست از مقابله ساکن با ساکن و متحرک مطلق با متحرک مطلق نه با حرکت مخصوص مائل چنانکه
 در اول کتاب گذشت مثالش معون بروزن مقول یعنی معونت یا جمع آنست اصله معون بروزن
 فعل معروف و مضاف یعنی یکدیگر در حرب محاط شود اصله مضیف بروزن مختصر بمجمل و همچنین مضبوط
 اگر چه با است زیرا که تا بسبب عرض خودش کلمه جداگانه است و در عرض زوال لهذا در وقت با کذا
 پس مشابه با ضمیر متصل بود بخلاف الف ممدوده اینها را و آنچه کاصدقا جمع بین و بین که سبب
 لزوم الف از وزن فعل خارج است باید دانست که متعارف از شبیه فعل مشتق می باشد و پس چون
 مقصود در اینجا معترضان بود لهذا تفسیرش پرداخته تا آشکار شود همدرین قاعده دخل باشند اما سخن
 نماند که برای ادخال اشکله مذکوره وزن صوری هم کافی است چه آن وزنیت که مقابله حرکات در آن
 بخصوصها باشد و آنچه مصنف علام در اصول آورده از قوله موازن للفعل حرکت و سکون نیز منافی آن
 آن حرکت را بما قبل دهند اینقدر در هر کلمه که این تعلیل پذیرد لازم است تصرفات دیگر بمقتضا
 خصوصیت کلمات مصنف علام در ما بعد بیان خواهد کرد و مخفی نماند که مصنف علام در ما قبل تصریحی
 بحرکت واو و یا ناساخته است آنکه چون واو و یا را بعد ساکن بیان کرده است از آن مفهوم میشود که
 خواهد بود تا اجتماع ساکنین لازم نیاید پس کلمه آن اشاره بهمین حرکت مضمومه است بشرط چند که
 آن کلمه صلیح احتراز است از نخواهند و ملحق بر تخم از خود یا جوده زیرا که ملحق را از صورت ملحق به متغیر

عنه
 علی
 السور
 و قال
 بلام
 بوجه
 کسب
 ان
 لای
 یصل
 فی
 الحاکم
 و
 ان
 یزید
 و
 ان
 یزید

نمی سازند نه از مثل چه و شریف همچنانکه بعضی شارحین زعم کرده اند چه واو و یا درین هر دو در
 عین کلمه نیست و قرار دادن آنها در حکم عین کلمه تکلفی غیر محتاج و ناقص احتراز است از نحو یقول
 و یروی و یسکی و ایچی تا توالی اعلالین در دو حرف اصل لازم نیاید و بعضی لون نحو یسود و یسویض
 و یسین و اسود و اسواد و یسوا و یسویب و یسویض و یسویض و وجه عدم نقلیل در نقلیکه بعضی لون
 یعیب بود آنست که اصل درین هر دو معنی باب افعال و افعال است پس بر سه قسط
 صیغه که در معنی لون و عیب اصل است نقلیل محکم و نیز بر تقدیر تعلیل ماضی این هر دو باب
 ملتبس شود بماضی مفاعله چه اعوز و اسود بعد نقلیل عا و رسا و شود و آنچه غیر این هر دو باب است
 محمول است برین هر دو و صیغه تعجب نحو ما اقول و اقول بر یک در صورت نقلیل اول بماضی فعل
 و ثانی بامش ملتبس شود و صیغه اسم که نبود یعنی نقلیکه بروزن اسم که بود نباشد بر است
 که بعضی آن باشد نحو محیط و محیط یا بعضی مبالغه فاعل باشد نحو معون یعنی کنیز العون و مقول یعنی کثیر
 القول زیرا که اگر در آن نقلیل کنند هر دو صیغه اسم که با هم ملتبس شوند و اگر در مقول فقط نقلیل نمایند
 با اسم ظرف صورتی مشتبه شود اگر گوی در اسم که اگر نقلیل میکردند در ظرف نیز التباس مندرج میشد
 گوئیم نقلیل اسم ظرف اول است از آنکه ظرف را تعلق با فعل زائد است از اسم که چه فعل ماضی
 ظرف گزینیت بر خلاف آنکه برای هر فعل ضرورت است و در شبیه فعل یعنی مصدر و مشتق و
 موازن فعل که بروزن متعارف فعل بود پیش از نقلیل یا بعد از آن و او شکی در
 شبیه فعل حرف زائده مشتک است میان اسم و فعل نقلیل نکنند یعنی سواط ملحق
 سه سابق الذکر بودن واو و یا در عین کلمه شبیه فعل مذکور مانع نقلیل است زیرا که اگر در آن نقلیل کنند
 با فعل ملتبس شود و از تقدیر وزن متعارف فعل خارج شد وزن غیر متعارف مثل آنکه غیر اول
 حجاز علامت مضارع مفتوح بعین بر آن ماضیش بکسر عین باشد کسور خوانند خواه حال متخالف
 پس در هر یک بکسر تا و سکون بای موصوفه و فتح نشانه تفتیه ازینج که بروزن غیر متعارف مثل است
 نقلیل سازند و تابع بنقل حرکت و قلب الف گویند که الفی الرضی و شرح الاصول و کلامه و نقلیه

برای منع انحطست زیرا که در آخرت و اسنود و او و اعمین و اخذت و اقبیه وزن قبل تعلیل و بعد
آن بر دو متحقق است و نامی زانداخوند و اقبیه بنظر عروض جد است و در لغت و التیسار و لغت
و لغت و تیسیر بعد تعلیل وزن فعل مضارع مثل تنجات و تفسیر مصحح است و قبل آن و مراد از زانداخوند
مثل سبزه و تاس است که در امثله مذکوره گذشت بخلاف زانداخوند با هم مثل سیم در مقال و سبزه و معانی
که در آن تعلیل کنند اگر گوی بیرون و بیرون و بیزید شبه فعل بر وزن متعارف آن مانع افعال موجود
چرا تعلیل کردند گوئیم این اسما از افعال منقول شده اند پس تعلیل در اصل افعال واقع شده است
نه در شبه فعل پس آن حرکت اگر فتحه بود و او و یا الف گم د یعنی بالف بدل شود و مثالش در بعد
مذکور شود و اگر ضمیه بر او و کسره بر او بود و او یا بر حال خود ماند چون یقول اصله یقول ضمیه او
بفتاح دادند و همچنین است تا یقولن اصله یقولن و او بعد نقل ضمیه اش بقاف از اجتماع ساکنین
افتاد و داخل است در یقول و یقولن اخواتش از قول و نقول و نقول و یقولن پس حاجت تا آخر
گفتن نیست مهند برای تعلیل ذکر بعضی امثله کافیه است و یکنه تا یکنن و کلن کلان آه در معنی بیجا
آه و تعلیل یا این امثله وقتی درست می افتد که اصل فعل و بیج اقول و ایج گویند و اگر از مضارع
مستعمل سازند از آن سخن فیه نخواهد بود و مقول مثل شبه فعل است اصله مقول یک از دو و او
بعد نقل ضمیه او اول بسوی قاف از اجتماع ساکنین افتاد و بسبب اصله مقول ضمیه یا بعد
نقلش با قبل کسره بعدل گردید برای مناسبت یا در اجتماع ساکنین افتاد پس و او بسبب
کسره با قبل یا شد قاف الاغش فاعله تر تعلیل و سیبویه محذوف در مقول و بیج و او مقول
ست زیرا که زانداست و حذف زاندا از اصلی او است و مازنی گوید قول سیبویه اقوی است بسبب
ظهور یاد بیج و اگر عین کلمه محذوف باشد مقول می گفتند و آنچه اغش میگوید علامت حذف نمیشود
جوابش آنکه علامت مقول بحقیقت سیم است که محذوف نیست و او و مره زانده است و برین وجه
تغییر لازم می آمد نقل ضمیه حذفت یا قلب ضمیه کسره و قلب او و یا در قول سیبویه تغیر لازم می آید نقل
ضمیه و قلب آن کسره و حذف او و مصنف مذهب اغش را ترجیح داده و گفته که محذوف در مقول

و او اول است زیرا که معطل شده است بنقل حرکت و اگر ثانی را حذف کنند ثانی اعلا بین لازم آید
و غیر اغلب در التقای ساکنین حذف اول است خواه هر دو اصلی باشد بخلاف بیانی لیرین زانداخوند
و اعون و مصطفون و عصمون و فتون جمع عصا و فتی علمین یا ضمیر نحو مراد از ضمین و تدریس و مثال
ذکر کثیره مالاخصی پس هر جا که تردد در حذف احدی ساکنین باشد حکم بحذف اول نماینده است
نماند که ثانی اعلا بین ممنوع در دو حرف اصلی است چنانکه مصنف خود جای تصریح کرده در اصلی
زاندا و اینجا یک حرف زانداست مهند این وجه فقط در مقول جاری میشود و الا از لیرالی اعلا بین بیج گزیر
و وجه حذف اول در نقل آنست که ثانی حرف میصح است و اول حرف علت و حذف حرف علت است
ست از صحیح و تیسین حذف اول در اشال و اعمون و رامون و غیرها آنست که اول لام کلمه است که
محل تغیر باشد و ثانی علامت است که حتی الامکان حذف نمیشود بخلاف اول مقول و بیج که عین
کلمه است فاخر قادشان میباید پس اولی قول بازیت فاعله قیاس در اجوف و او ی وزن مقول
ست الا شین و ییم از شوب و لوم نادر است و در بیانی وزن بیج است الا مهوب از بهیبت شاذ
ست و یقال و یبایع مثال آنست که او و یا را بعد نقل حرکت با قبل الف کردند از باب لغز و ضرب
و یخات معرفت و مجهول مثال قلب او و بالف بعد نقل حرکتش با قبل از باب علم و حذف اصله
اخرف و او الف شده از اجتماع ساکنین افتاد خا قاتشیه حذف امر مذکور است نه تشبیه ماضی کما
لا تخنی و اقام اصله قوم ماضی از باب افعال و او بتعلیل مذکور الف شد اقامه و استقام مستقام
اصل اقامه و استقامه اقواما و منتقوما بود و او الف شده از اجتماع ساکنین افتاد و عوضش تا در آخر
تا مصدر ماضی صورته با هم ملتبس نشود و گاهی در حالت اصناف تا محذوف شود نحو اقام اصله و
تصیح بدین با وجود وزن فعل و زیادت غیر مشترک و تصحیح مقوده و مضبیه و مشوره لفتح الواو و منها
با وجود علت تعلیل که شبه فعل یعنی مصدر با زیادت مختصه اسم است و تعلیل اینها جمع بین کما جا و
قلیلا و تعلیل افیقه اصله افیقه بر وزن اخذت جمع فراق با وجود نیافتن شدن علت تعلیل شاذ است
فاعله بسیاری از افعال و اسما غیر معطل آمده اند بل سیمی در تاج المصادر و دیگر لغویان مجاهد

داو و ضممه هر دو بحال خود باقی ماند و همچنین یا نیکه در آخر متکلم قبل زیادت لازم بود و قبلیش کسوف نشود
 بل باو بدل گردد مثل رموه و ارموان اصلها ریمیه و ارمیان محضی مانند که اهل فن قاعده و او متکلم را جدا
 از او مصدر تفضل و تقاعل و از و اجمع مثل اول قرار داده بودند مصنف علام هر سه را تحت اسم
 متکلم داخل کرده کثرت قواعد را راجع بقاعده واحد گردانیده و لنعم ما نقل اصل پنجم چنانکه او
 و یا بعد او مضموم و قبل حوت تانیث نحو طوبیه و قویه کبسه الواد اصلها طوییه و قویه بضم الواد یا زیاد
 فعلان بفتح الفاء و ضم العین بعد کسره میگردد نحو طویان و قویان کبسه الواد اصلها طویان و قویان
 بضم الواد ابوجیان در ارتکاب میگوید اینست مذسب اخفش حرمی و بعد و بسیاری از سخا و ابا بوی
 قویان بدون ابدال و ادغام میخوانند و ابو الفتح قویان بالادغام گفته است اصل ششم جمعیکه بر
 وزن فَعُول بضم تین مستعمل بر دو واوست هر دو واو آخرش یا بشود و پس کسره شود با ضمت
 پس بسوی کسره ای ضممه ما قبل هر دو واو را کسره بدل نمایند نحو کربی بضم دال و قد یکسره
 لرعاية اللام المكسوة اصله ذل و ذوج و کوه در و ج این قاعده گفته اند که و او آخر بقاعده اول یا شود که
 و او اول سبب سکون و نقل جمع گویا فاصل نیست پس ضممه در اسم متکلم قبل و او آخر واقع شده
 و او اول بقاعده مری یا گردید و یا در یا ادغام یافت و بعضی بر آنند که و او اول بقانون میزان
 یا گردیده و مختار مصنف در شرح اصول همین مذسب معلوم میشود و در بعضی بقانون میزان و
 ثانی بقاعده مری و این مخدوش است زیرا که در قانون مری عدم ابدال اول مشروط است و مانند
 در دیوان تعلیل مری نمی سازند اگر گوی در قاعده اول مصنف علام تبدیل ضممه کسره مقدم بر تبدیل
 و او بیا آورده اینجا بر العکس ذکر کرده گوئیم مراد مصنف در اینجا مجموع تغییر است تقدیم و تا تغییر عبارت
 ملحوظ داشته است و لهذا بر آن اختصار گفته هر دو واو آخرش یا شود و عدم ابدال و او بیا در هر دو جمع بود
 بفتح با و ضم با معنی خانه که مقدم بر خانه های دیگر سراسر باشد و در مجموع نحو الفتح یعنی ابریکه پیش رخساره باشد
 و پس آنگونه سباع در مجموع نحو با اهل اهل بینه الطریق و بینه در الواد و اجمع ابلخ شاذ است خلافا
 اذا و غام الوادین عنده قیاس و الابدال شاذ اگر گوی دره نحو اصله غر و و او را یا نیکند از جهت میان

کسره
 کسره
 کسره

متحرک آخر ضممه و او ساکن فاصل است پس در سفر و چرا فصل ساکن را معتبر دارند در جمع گوئیم جمع
 باعتبار کثرت معنی نسبت منفرد نقل میدارد پس در جمع براس حصول تخفیف فصل ساکن را اعتبار نظر
 نه در سفر که مستعمل چندین نقل میتوان شد اصل سفتم و همچنین دو واو اخیره بعد و او در غز و یا تیر
 و پس کسره گردد خلافا للفر کما سبق نحو مَقْقُوعی اصله مَقْقُوع و و او اول کسره شود و هر دو اخیر یکی از
 ثلثه مذکوره یا گردیده ادغام یافت و همچنین در غز و و اصله غز و و و کصنور من الغر و و قد جلدنا
 معدی و مَرَضِی ای در کسره لعین ماضی بر عایت ماضی که و او ش یا گردیده و قیاس در ان مَدَّو و
 مَرَضِی است زیرا که درین هر دو و او بعد و او واقع نشده و اقل قلیل در غیر نحو مری نیز آمده نحو مَرَضِی
 غز اخیر قاعده گاهی قاعده مذکوره در فعل مصدر بضم تین نحو جَوَّو و و او نشستن و مَرَضِی کسری کردن
 مَضُوع کشتن در افعول افعولیه بضم اول و ثالث نحو اذ حو و و اذ حو و یعنی جاسی بیضه دادن شتر مرغ
 در یک جزا جاری نمایند و ضممه که ما قبل کسره مبدله از ضممه بزمین قاعده است تبلیش کسره نیز جائز است
 اگر چه ساکنی بینها فاصل باشد بر عایت کسره مذکوره پس گوئیم چیزی در مری و او بوسی و او بوسی و غز و و یا کسره
 و ضممه اصل ششم حرف علت آخر کلمه ای و او بیا اگر چه قبل تانی عارضه بود تانی عارضه
 عبارت از آنست که کلمه ملحق به ایدون آن بر بنای خود باقی ماند و مستعمل شود و بهرین حکم است بیاد است
 علامت تشبیه جمع و قید مذکور برای اختراست از تانی لازمه مثل سقایت و درایت و بغایت تفاوت
 و شقاوت که بغیر مستعمل نیست بعد الف نائده نه اصلی مثل رای و نامی اصلها ر و و و لوی و لوی
 که الف اینها عین کلمه است و تبدیل الف درین هر دو خلاف قیاس واقع شده چه مضمونا قیاس
 آن بود که در لام کلمه اش تغلیل میگردد در عین اول اسم جنس را تیب معنی نیزه و ثانی اسم جنس تیب
 یعنی جای ماندن شتران و گو سپندان است همزه گردد و ج با نحو کسرایه بالکسر بگیم و عبا غه
 بالفتح نوعی از گلیم و چادر وسیع مخطط اصلها کسره و عبا تیب اول مثال و او بدون تانی عارضه
 و ثانی مثال یا قبل تانی عارضه است اما مثال یا بدون تانی عارضه نحو و او اصله ر و ای و و
 و او با تا نحو اذ عا و تانی مرتکب تصحیح عبا تیب و عفا تیب یعنی جانور مشابه سام ابرص و صلابه سیاهی

اصل ششم

قاعده

کسره

پرسا قدر یک بر آن جز که بند یا قدر کت دست جز از ان نهایت و جو باشد از دست چه تا در نهها عارضی است
 که بدون آن نیز مستعمل شود و اهل فن و چه این تعلیل چنین گفته اند که حرمت علت مذکور شایعین فاعل
 است در وقوع هر یک بر الف زائد و وجه دیگر نیز بیان کرده اند که سبب الطناب ترک کرده شد
 اگر گوی عیالست تشبیه حسب تصریح اهل فن حکم تالی عارضی دارد پس میبایست که در نمایان بنسبت
 شقی یعنی و تارتافته یا را و جو با همزه بیکرند حال آنکه بیاستمیل است گوئیم درین لفظ عیالست
 مذکور بصورت معنی لازم گردیده پس حکم تالی عارضی معنی دارد اصل بهم فاعل ای فعلی
 بالفتح و الت مقصوره که اسم باشد در صفت و معنی هر دو از سابق بظهور پیوسته است یا
 لامش دا و مشود برای فزق و فاعول در میان فعل اسمی و صفتی که یا اش بحال و تخصیص تعلیل
 در اسم نه صفت الزام است که اسم خفیف است متحمل ثقل و او می تواند شد سبب صفت که خودش
 ثقیل است باعتبار اجزای معنی خوب قوی لفتح های موحده یعنی رحمت رعایت اسم مصدر است
 و در آن صفت با نیز آمده و مضموم بر اصل نیز یافته شد یعنی بقیه و تالی شناه فوقانیه از وقایع اصله قوی
 نیز اسم مصدر است کذانی القاموس نه صد یا بجهت زن تشنه یعنی نه فعلی صفتی که یا اش باقی ماند
 فاعله و اولام کلمه فعلی بالفتح اسم و صفت نحو دعوی و شهودی و همچنین دا و ویای فعلی بالکسر اسم و صفت
 بحال مانند کذا قال بصفت و قال فی الاخیر قاله نظام الدین الاعرج و فاقا للزخشری و مشتد ذکاب
 عزیزه و جوهری و صحاح می آر و فعلی مکسوف صفتی در کلام عرب نیست بل وی از اسماست مثل شیری
 که نام ستاره است و فعلی بجهت خرزیره و اولام مغلای اسمی یا شود نحو علیار اصله علو ای بجهت مکان
 مشتق نه یا اش دا و او ادهیمه هوا یعنی مرد و انا و بلای روزگار اصله دهیمه شاد است اصل بهم
 و فعلی اسمی مضموم الفاحس فعلی مفتوح الفاعول ای دا و لامش یا گردد بسبب بودن دا و
 لام کلمه محل تغییر و نقل فعلی اسمی که متحمل تغییر است و در معنی بحال مانند لفرق بینها چون دنیا و حلیتا
 اصلها دومی و علوی و خردی نام موصی شاد است نه خردی زن غراکنده که دا و اش مستلا
 ماند و قضیا یعنی غایت بعیده شاد است و مقصود بود نیز آمد اگر گوی در فعلی مفتوح اسمی یا را

عیالست

فاعله

اصل بهم

و او سازند و مضموم بر عکس چرا عکس آن منیسا زند گوئیم زیرا که مضموم ثقیل است و او اش را با کردن است
 و مستحق خفیف است یا اش اگر وا گردد متحمل آن کردن می تواند اگر گوی دنیا و علیا یعنی ادنی و عالی
 معنی و صفتی دارد اسم نیست گوئیم این هر دو صفت و لغت نمیشوند مگر معرفت باللام که لغت هم الازار دنیا
 و المنزله علیا و منیسا گویند دارد دنیا و مترتبه علیا پس گویا از دره صفات که بحالت معرفت و محرات
 هر دو صفت و لغت میشود بر آمده بمنزله اسما گردیده نه از سبب الهمزه و الی فاعلی و قرآن این شکست
 این مالک ابن نجاش غیر هم بر آند که دا و صفت محضه آنکه در او سمیت غالب شده یا گرد و نحو قضیا و
 دنیا و علیا اما علوی مؤنث اصل و مقصومی مؤنث انصی صفت محضه شاد است و او اسم بحال مانند
 خردی که نزد ایشان شاد نیست و ابو حیان در تشاف بر تبجیت ایشان میگوید اما قبل ابن الحجاب
 و لا یصلب فی الصنعه کفر وی مؤنث انغری متحمل من عنده القیاس القویا اما انصی همانند این اختلاف ناشی
 است از اطلاق لفظ اسم بر فعل التفضیل و اطلاق لفظ صفت بر آن نزد جمهور داخل اسماست چون
 در مثال دنیا و علیا اسم تفضیل را معطل یافتند قانون تعلیل در اسم مقرر کردند در صفت آنچه از صفات
 معطل یافتند آنرا شاد قرار دهند کسانیکه او را صفت میگویند قانون تعلیل در صفت قرار دادند در اسما آنچه
 از اسما معطل یافتند آنها را محمول بر شد و ساخته و حق نزد مصنف قول جمهور است لهذا قائل تعلیل
 در اسم گردیده فاعله یا می فعلی اسمی و صفتی سالم مانند مثال اسم قضیا و قضیا یعنی فتوی دا و حکم کردن
 و مثال صفت عیالست یعنی اسمی سازند اصل ما در هم همزه که در معنی کلمه مفاعل بوزن صورتی
 بعد الف و قبل یا افتد و در هر طرفش چنین نبود بل فقط بعد یا واقع شود یا شود و فتنه
 یا بدین معنی آن همزه مکسوره بیای مفتوحه بدل شود و بیای ثانی که در لام کلمه باشد بسبب فتنه با قبل الف
 که در چون خطایا اصلها خطیبه هر گاه همزه بر مفاعل نحو استند حرمت ثانی را حتمه داده در مثال
 الف جمع افزوده تا علامت واحد را انگند خطائی بتقدیم یا بر همزه شد پس سیبویه را بقانون
 رسائل همزه کرده همزه ثانی را بسبب اجتماع همزه و کسره احدجا بیابد کند و خطیله قلب کانی
 و بر تقدیم خطائی بتقدیم همزه بر یا شود در سجاکت این قاعده مصدر الذکر در آن جاری گشتند

اصل ما در هم

یعنی همزه را بیای مفتوحه بدل سازند و یای آخر را بسبب فتحه باقیل الف گردانند تا خطایا شوند
 شوائی جمع شایسته بتقدیم همزه بر یازیر که در مفردش نیز بعد الف و قبل یا واقع شده است و بعضی شوائی
 مثل جویاری آید کما سیانی اما خطایا کجور و اللهم اغفر لی خطایایه بصحیح همزه و یا و ادغامش در یاء و کما و یا
 سکتیه شادست و نزد بعضی اگر کلام مفرد است ای مفرد مفاعل و او سالمه غیر معطل بود آن همزه
 و او مشود غوا و ادوی جمع اوقافه بالکسر آتیه و هو و ای جمع هرا و ای بالکسر یعنی عصا چون خواستند که
 هر دو را بر وزن فاعل جمع نمایند اولین را فتحه داده در موضع ثالث الف جمع افزودند پس الف مفرد
 که مده زائده بود بعد الف جمع همزه شد و زای مفرد محذوف و او هر دو بعد کسر یا گردید یعنی ادائی و غیر
 بتقدیم همزه بر یاء و در نیالت بقاعده مصدوره که و او مفرد آنها در لام کلمه سالم بود همزه مذکوره را با او فتوحه
 بدل کردند و یای با بعدش را با الف آتیهست مذهب بعضی که در متن مذکور شد و الا نزد جمیع ادایا و یاء
 مثل خطایای یاید اما یاء و ای جمع بدیه و مطاوی جمع مطیبه اصلها مطیبه بر هر دو قول شادست چه
 قیاس نزد جمیع زبان هر یاء و مطاویست و وجه شد و نزد بعضی مذکور است که و او لام کلمه مفرد آنها
 معطل است نه سالم در صحابان بصیرت مخفی مانده که ذکر این قاعده در اصول معتدل مسامحت و محل بیان
 آن اصول مهم است که قانون ابدال همزه بیاست و مصنف علام خود نیز برین مسامحه اطلاق عیانته در
 الکبری بقواعد مهمه آورده و این حاجب در شافیه و البویان در ارتشاف و زرخشری مفصل و دیگر اهل فن
 نیز در اصول مهمه آورده اند و آنچه عماد الدین بسکینی در توحیدش میگوید که مقصد اصلی در اینجا بیان قاعده کسره
 است و آن اینست که هر یاء یک بعد الف مفاعل عوض همزه واقع شود و بالبعد آن یای دیگر آید یای اول
 راقع دهند و ثانی را با الف بدل کنند لیکن چون تصور یائین مذکوره بدون ذکر ابدال همزه ممکن نبود
 لهذا کلام را بهمین قاعده مصدر کردند و توجیهیست نهایت رکیک زیرا که عبارات قاعده از این معنی
 ابایی کلی دارد و کما لا یخفی متهنذا ذکر موقوف علیها که از باب دیگر میباشد عادت مصنف آنست که از باب
 خود ذکر میکند چنانکه بر این کتاب مخفی نیست و بر تقدیر تسلیم این توجیه وقتی درست میشود که اینجا موقوف
 و موقوف علیه هر دو را ذکر میکرد حال آنکه فقط موقوف علیها مذکور نمود و ذکر موقوف که اصل معادریها

اصول
 شایسته
 قاعده

ترک کرده و نیز قاعده همزه ابدالش بیاست مفتوحه است نه ابدال آن بیایدون فتحه تا فتحه دادش را
 قاعده ثانی داخل مثل سازند و لهذا مصنف علام در اصول آورده شجیل را مفتوحه آری تبدیل یای
 ثانی با الف در اصول معتدل داخل است لیکن حاجت ذکرش جداگانه نیست که این ابدال در قاعده
 قال و بلع داخل و لهذا کسی از اهل فن این قاعده را از قاعده ابدال همزه جدا کرده اصل و او از هم
 یا اینکه بعد صتمه در آخر فعل است یعنی در آخر فعل حقیقه یا حکما واقع شود پس فعلیه شجیل بر ثانی
 بود داخل است در آنکه باقیل تالی عارضی حکم آخر فعل دارد و لفظ فعل در کلام مصنف بالکسر است
 بصیغه ماضی مضموم العین چنانکه بعضی شارحین گمان کرده اند و الا لفظ بعد ضمیره مستدرک شجیل
 نمی نشی از کرم باقیل حرف تانیث لازمه که در بنای کلمه داخل باشد مثل زمیه که کذا فی الاثنا
 یاء و مانند جعلان فتح فاعل مبین نحو مبین بضم میم پس در اشده مذکوره همزه موقوفه در موان
 و او شود بسبب منزه باقیل و مخفی مانده که مصنف علام در اینجا فعلان بدون همزه آورده در اصول
 اریان و ارموان بجایش ذکر کرده اصل سیر و هم چون کلامه یعنی و او یای ناقص و لطیف بدین
 آمدن جائز مثل لم و در امر حاضر معروف میفتند و با اتصال ضمیر فاعل در هر دو وزن تاکید
 ثقیله خفیفه با آن آید چون ادع مثال حذف و او در امر است که اصلش تدعو بود و مثال جائز مثل
 لم یرع ادعوا اذ نحو بصیغه تشبیه و جمع مثال باز آمدن محذوف بالانفصال ضمیر فاعل است لیکن و او
 باز آمده در جمع بسبب یافتن قاعده دیگر محذوف گردید اذ نحو مثال باز آمدن و او محذوف
 بالانفصال چون تاکید ادعوات اذ معنی مثل تشبیه و جمع با وزن تاکید که و او محذوف در انحصار
 آمده و در جمع بقاعده دیگر محذوف گردید و در این وقتی مثال جائز و امر از لطیف اصل چهارم
 یای آخر مفاعل بوزن صوری رفعا و جوا میفتند و بدلش تنوین آید نحو جواریه
 و جواریه ظاهر آنست که قوله جواریه بضم یا و کسر آن مع تنوین مثال اصل است و شارحین
 این کتاب بالاتفاق بفتح یا مثال حالت نصبی قرار داده اند و این احتمال نهایت مستبعد
 است لیه و وجه اول آنکه مصنف حالت نصبی را بیان نکرده است تا حاجت تشبیه

اصول و او از هم

اصول نیز از هم

اصول چهارم

می افتادوم آنکه کلام در حصول مثل است و در حالت نصب قلیل واقع نشده سوم آنکه بیان حالت نصبی آن قلع بلین فن ندارد فضلا عن هذا کتاب آری محل آن نحوست و قوله جوارشال معتل است و در آن اختلاف است نزد جاج چون اعلال متعلق بجزیره کلهر رفعا و جوا مقدم بر علم انصراف است که بعد تمامیت کلمه عارض میشود اصلش جوارش لیهیم یا و کسر آن با تنوین بود اول آنکه بجهت نقل بعده یا را با اجتماع ساکنین حذف کردند تا جوار بر وزن سلامه کلام مفرد منصرف باقی ماند بر صیغه فتهی الجموع که مؤنث در منع صرف همان صیغه است و تنوینش تنوین الضراف است همچنانکه نقل اعلال بود و نزد جهر در عدم انصراف مقدم بر اعلال است پس اصلش جوارش با ضم و کسر تنوین بود بعده بعدم انصراف جوارش لیهیم یا و کسر آن بدون تنوین شد پس ضم و کسر بر اقلیل است اما حذف و عوض آن تنوین آوردند و یا را با اجتماع ساکنین حذف کردند تا جوارش در ذل و ذل و ذل سیبیه یا را بدست حرکتش حذف کردند بسبب آنکه در غیر منصرف یا لیکه ما قبلش مکسوسا باشد ثقیل می باشد و عوضش یعنی یا که محذوفه تنوین آوردند تا جوارش در چون تحقیق آنست که حرف محذوف بسبب قلیل قیاسی مثل مفعول می باشد پس جوارش بر وزن مفاعل تقدیرا غیر منصرف است و تنوینش تنوین چون تنوین الضراف و لهذا اعراب بر راء آن جاری نمیشود و تفصیل فی رضى الکافیة اما اثبات این با رضایا تنوین درین بیت قد کاذب یزب بال دنیا و لذتها ه موالی لکلباش القوس سحاح و و جوارش با تنوین درین شعره ما ان رایت ولا اری فی مدنی و کجاری طبعین فی الصحراء و از ضرورت شعریه فائده مصنف علام در شرح اصول می آرد یای آخر مفاعل مذکور پنج قسم است یکی اصلی غیر مبدل از حرفی مثل جوارش دوم اصلی بدل از واو نحو مجالی جمع محلی سوم زائد غیر مبدل نحو عقاری جمع غیر مبدل چهارم مبدل از واو نحو حنازی جمع حذوفه پنجم زائد مبدل از الف نحو سالی جمع سلاطه اصل با تنوین از دو یای آخر مفاعل فاست که یکی بیفتند و دیگری حکم یا مفاعل مثل جوارش باید نحو جوارش باشد یا جمع صحرا چون خوانند که همیشه بر مفاعل سازند بعد حرفین جمع فزودند و الف مفرد بسبب کسر ما قبل باشد و همچنین نزهة تابع آن یا گردید و یا دریا و اقام یافت تا صحاری متشدد یا

اصل

حالا اگر بقاعده مصدره کی را از دو یای آن حذف کنند صحاری مثل جوارش شود پس صحاری مثل جوارش سازند اصل شازدهم و بی طی در سبب مثل غلم و در عی مجهول بقا و دها گویند ای کسر قبل یا متطره را مفتح بدل کرده یا را الف می نمایند فاضل جوارش بر دی گوید این تصرف مخصوص بافعال است لهذا در قاضی فاضلا گویند راقم الحروف گوید خصوصیت این قاعده بافعال غلط است آری عدم جریانش در قاضی مسلم زیرا که ابو حیان در ارتشاف می آرد و این قانون بطور جوارش در اصل باشد یکی فعل با صفتی ثلاثی مجرد و دیگر آنچه بر وزن فاعله باشد مثل جاریه و ناصیه و کاسیه و بادیه که درینا حاره و ناصیه و کاسیه و بادیه گویند و در او و ی جمع و او نیز اودات آمده گردین وزن قیاسی نیست تا در ارتشیه و کسبیه نیز جاری نمایند اما غیر بی طی در جمیعکه بر وزن مفاعل باشد جائز دارند نه در غیر آن پس در معانی جمع معذبه و نظاری جمع مذری معا یا و مذا را گویند و آنچه ابن مالک رایت الرضی الرضیا از بی طی روایت کرده از ایشان منقول نیست انتهی بحصله اصل هر قدر هم بنو حارث و بعضی دیگر از قبایل بن مثل خشم و زبید بجای فو و یای ساکن بعد فتحه الف خوانند ای جوارش چون تابة اصله توبه و ان هذان لسا حان علی مانی قرأه و ا حده اصله بزم و ان صا سبان اصله منارین و کن احب کریتاه اصنول مضاعف یعنی لفظیکه در اصول او دو حرف کی جنس با کما سبق تفصیله فائده بیشتر در مضاعف اوقام واقع می شود و لفظ اوقام نزدیکه از افعال و نزدیکه از افعال است اصله اوقام و هر تقدیر معنیش در لغت در آوردن چیزی در وزن چیزی باشد گویند اذ عنمت الثیاب فی الوعاده و اذ عنمت اللجام فی الفرس جامه را در وزن چیزی گذاشتم و لکام در دهن اسپ کردم و در مطلق دو حرف را در فحاه از یک مخرج خوانند یعنی ساکن را در متحرکی چنان متداخل سازند که حرف واحد گردد و همچنین زمان ایش از حرف واحد که و از دو حرف کمتر بود و لکن تصرف اگر چه بظاهر نشود و ثقات دارد اما بحقیقت از قسم تحقیقست زیرا که در خواندن دو متجانس رجوع بخزنی باشد که یکبار بدان ناطق بود پس مانا بجز کتی بود که رونده از جای که قدم برداشته است بازگردد و در حجت قهقری مناید و یعنی شاق میگردد و اوقام مانا بجز کتی باشد

اصل شازدهم

اصل بیستم

اصل مضاعف

اصل در متعلق
الکتاب و غیره فائده
و نظیر آن در زبان
سند و اصل
و اینست فاعله

لان الفتحة اخف الحركات والسكون ايضا خفيف وضمة همزة الحرف اول صفة حاسر د براس
 حصول مناسبت حرکتین هر دو حرف و ادغام جائز است بلا عتق يك در حالت وقت
 زیرا که اجتماع ساکنین در وقت جائز است نحو مکتب لیسیم که در هر چهار حالت جائز است
 بخلاف فتحة ما قبل مضموم نیست لهذا سواست صفة سه حالت دران جائز است اصل دوم
 ادغام متحرك اول از دو متجانس با ساکن بلا نقل است اگر ما قبل او هم متحرك
 است نحو مکتب و قراصلها مکتب و قراصلها مکتب اول دو متجانس را افکنده اول را در ثانی ادغام کردند
 یا مکتب یعنی ما قبل متحرك مده است نحو حاب و حوت در نیصوت هم ادغام بحدت حرکت
 متحرك اول است با وجود ساکنین علی حده که جائز است یا ای تصغیر در حکم مده است نحو در و در و در
 و گونه ای اگر ما قبل متحرك اول متحرك مده هر دو نباشد بل ساکن صحیح یا لین غیر مده باشد بل
 حرکت با قبل بخوبی اصله میزد حرکت دال اول بیچ داده در دال ثانی ادغام کردند مثال حرف
 ساکن صحیح است اما مثال حرف علت غیر مده نحو یود اصله یود و فتحة دال اول را بر او داده در
 دال ادغام کردند اصل سوم در حرف از دو کلمه ادغام اول ساکن غیر مده صحیح
 باشد یا حرف علت غیر مده واجب است سبب وجود علت ادغام و علت لغزت نحو اول و اول و اول
 و زوهم و قوله غیر مده احتراز است از مثل قالوا و ما لنادی یوم که دران ادغام نمی کنند و ادغام
 متحرك اول با متحرك ثانی جائز است سبب وجود علت ادغام و عدم وجوب سبب
 لازم آمدن لغزت زیرا که حذف حرکت اول است اگر ما قبل او ای ما قبل حرف اول متحرك
 نیز متحرك است تا اجتماع ساکنین علی غیر حده لازم نیاید بر آبر است که متحرك مذکور حرف صحیح
 باشد نحو لا تاتنا اصلا لانتنا بضم التون الاول که میم در تلبش نیز متحرك است لوزن اول را ساکن کرده
 در ثانی ادغام کردند یا مکتب و دوم متحرك نحو در اریه و حمید و هر دو متحرك و یا ادغام همزه و دال اجتماع
 ساکنین علی حده در حکم مده است حرف علتی که تلبش فتحة است نحو لیب زیرا که حرف لین اگر حرکت
 ملحق او نباشد غالی از نحو مده نباشد و هر گاه بالبعد از ادغام یا بدین مظهر گردد و قال المصنف فی شرح اللام

مکتب

مکتب

و الا یعنی اگر تلبش متحرك یا مده نباشد بل حرف صحیح ساکن بود یا دوم متحرك نباشد بل ساکن نه
 یعنی ادغام جائز نیست نحو قزم نایک و قال الحسن و ضرب ابن عمر و اگر گوی لفظ شهر رمضان در
 قرآنی با ادغام را آمده و ما قبل اول دو متجانس نه متحرك است نه مده گویم در قرآت مذکوره راست
 اول تحقیقت حرکت فتنه دار یعنی بعض حرکت و چون بعض قریب سکون میباشد تشبیها و یا
 اطلاق حرکت بر کرده اند قال المصنف حالا مصنف علام بعد فروع از قواعد ادغام شروع
 در موانع و شرط الطان میکند شرط ادغام چند چیز است اول آنکه اعلال مزاحم آن نشود یعنی
 اگر قاعده ادغام و اعلال دران هر دو ممکن باشد در صورت اعلال یعنی تبدیل حرف علت
 قاعده ادغام باقی نماند در نیصورت ابدال نمایند نه ادغام زیرا که تخفیف در بیشتر است از
 ادغام چنانکه دانشی پس جایگزین ابدال ممکن بود ادغام نشود نحو ارجوئی و ارجوی اصلها ارجو و ارجو
 و اذ ثانی بالغ بدل شد دوم لیس بالفتح بمنه التباس نبود ای در اساس یعنی بر تقدیر ادغام
 التباس اسمی یا اسمی دیگر لازم نیاید و قید اسم برای احتراز است از فعل و مشبه فعل که التباس آن
 ممنوع نیست بسبب نقل مضموم فعل و مشتق نحو اقتل از باب افتعال که ادغام دران جائز است
 اگر التباس آن با نقل ماضی تفضیل لازم می آید مهاد رفع التباس ماضی از فعل مضارع و بعض
 صیغها دیگر که دران ادغام نشود ممکن است مثل صیغه جمع مؤنث غائب که دران فک ادغام بود نحو
 مدون و شیخ التباس مذکور بر تقدیر است که با متحرك اول باشد یعنی اگر اول ساکن است همان
 ادغام کنند نحو مستبب بالتحریک یعنی رسن و علت زیرا که اگر دو ادغام سازند التباس بسبب یعنی
 دشنام لازم آید و سوم حرف اول ها اسکت نباشد و سکت عبارتست از اینکه در وقت آید
 گاهی در وصل که او را حکم وقت داده باشند نیز آید نحو علی و علی و علی که در صورت ادغام فائده های
 که انفصال است باقی نخواهد ماند چهارم حرف اول مده نباشد نحو قالوا و ما لنادی یوم مگر این شرط را
 سلام در اینجا فراموش کرده و در اصول موجود و نیم حرف اول بدل از همزه نباشد و در اینجا
 ادوی ماضی مجهول یا مضارع معلوم یا مجهول از قول او یا جز از نحو یودی و در اینجا نیز ابدال همزه بر او

یعنی ادغام با اول است

دروارد هم مخرج صداد و ناوسین متوسط این سه حرف بمجره و طرفین مهمله است طرفت زبان و طرفت در شیبیکه سفت ای نوک زبان و در دندان پیشین زیرین مخرج حروف مذکوره است مصنف از کاتی و هادی می آرد که ز مخشری نارا بر سین مقدم آورده و صحیح تقدیم سین است بر نارا و نیز در مخرج ظا و قال بجمتین و نای مثلثه طرفت زبان و طرفت دو تثنیه علیا کذا فی الارشاد مصنف این قول را بصیغه تقریض آورده و طرفت زبان و طرفت ثنایا را علی الاطلاق مذموب راجع قرار داده حال آنکه ثنایای سفلی را در مخرج آنها مدخلی معلوم نمیشود و کما لا یخفی علی المجتهد و این حروف وسطیه را سانیه گویند که در ادای آنها لسان را مداخلت است اگر چه تنها کافی نباشد بر خلاف حروف باقیه که زبان در ادای آنها دخل ندارد و چهاردهم مخرج فا باطن لب زیرین بدانکه لب را دو جانب است یکی ظاهر که بران موهای عقیقه میبرد و دوم باطن که بران لب بالا منطبق میباشد که مخرج فاست و طرفت دو تثنیه بالا یعنی هر دو هم مخرج فاست و پانزدهم مخرج بای موحد که دمیم و واو مابین دو لب مگر در هر دو اول هر دو لب منطبق باشد و در بر مخردین ماسرین مخفی نیست که مخرج باویم هر دو لب است و مخرج واو ساکن مابین هر دو لب و مخرج واو متحرک طرفت دو تثنیه بالا و باطن لب زیرین و در خیشوم ساد دخل است در مخرج ساکن نه در متحرک زیرا که لوی غنه دارد و شازد مسم مخرج نون خفی خیشوم صرف است و در نون ظاهر خیشوم جزو مخرج بود کما مر نون خفی عبارت است از نون ساکن خفی که در وسوا غنه باقی مانده باشد مثل من یوم و من و ال که درین هر دو اگر چه نون بقاعده بر ملون بیاد و او مبدل شده و از همین قبیل است نون تنوین مثل وجوه یومئذ که بیامبدل گردیده لیکن غنه جزو مخرج باقی مانده که با حرف مبدل منطبق میشود اگر گوی این حاجب در شافی و بعضی دیگر این نون را از حروف مفزده شمرده اند بل از حروف مرکبه و متفرعه که از اختلاط صوت حرنی با حرفی دیگر پیدا شوند مصنف چه اینجا از حروف مفزده قرار داده گوئیم بعضی این حرف را از حروف مفزده از جهت قرار داده اند که تعریف حرف مرکب بر و صادق نیست چه مرکب

باید که در این کتاب
باید که در این کتاب
باید که در این کتاب

عبارت است از حرفیکه مخلوط التلفظ میان دو حرف باشد چنانکه رضی گوید یا شرا یا صوتا من غیر ما ای باختلاطها و مخرج نون خفی مرکب از مخرج دو حرف نیست بل جزو مخرج نون غیر مخفاة است نوک زبان و تنک اعلی و خیشوم باشد و مصنف تبعیت این مردم کرده است آری بعضی آنرا از حروف متفرعه میمانند زیرا که مخربش از جنس مخارج حروف بسبب مذکوره نیست معهود ادای غنه بغیر انضمام دیگر مثل یا و او ممکن نیست پس گویند مخلوط التلفظ شده و لهذا این حاجب نون خفی را در حروف متفرعه آورده نه در اصلیه مگر عجب است از مصنف علام که در اصول خود از مفزده اصلیه مرکب فرغیده و قرار داده و آنچه بعضی شارحین گفته اند که نون خفی اگر چه از حروف متفرعه است همچو بجزه بین و الف اما له لیکن چون مخرج آن از مخارج اصول نبوده گانه شمرده شد بخلاف حروف متفرعه که مخرج آنها اصول مخارج مذکوره نیست نهایت آنست که آنها بر مخارج اصلی خود نیستند و در اصل مخربش است باینکه همچنانکه بر حروف متفرع دیگر صادق است که بر مخارج اصلی خود نیستند همچنین بر نون خفی نیز صادق است که بر مخرج اصلی خود نیست بل بر جزو مخرج است نهایت کار آنست که در جزو متفرعه دیگر دو مخرج با هم مختلط شده و درین حرف بر جزو مخرج التقارن آری اینقدر متنبهان گفتند که نون خفی از مخرج خود پاریون نه نهاده بخلاف حروف دیگر بل تحقیق آنست که این را حرف گفتن مجاز است که بحقیقت حرنی مانده و غیر از وصف غنه چیزی دیگر باقی مانده و بنایه متعلقه میباشند حرف دیگر از اینجا است که این لبوطالب می در رعایه می آرد فذهب النون عند الاخفا و بقی التثنیه انما شیم ظاهره و البوحیان در ارتشاد میگوید مخرج خیشوم و هو للنون الساکنه الخفیفة الحفاة لکن لم یمن الا التثنیه و اما الساکنه سکونا فالصا کا لنون فی مخرب یضرب فی صیبه و بین ان مخربها مخرب النون المتحرکه و باقی احکام و متعلقات این حرف در رساله منیه فی وجود غنه که نام تاریخی او است ذکر کرده شد من اراد الاطلاع علیها فلیرجع الیهما فامده حروف تزو عرب دو گونه است اصلیه چنانکه دانستی و متفرعه و آن عبارتست از حرفیکه از اختلاط بعضی با بعضی حادث شود و مصنف در شرح اصول اینقدر دیگر افزوده یا از قصر و جزو مخرج حادث گردن نون خفی داخل حروف متفرعه

باید که در این کتاب
باید که در این کتاب
باید که در این کتاب

و حروف متفرقه دو قسم است اول ضمیمه و آن سیزده حرف است اقل نون خفی مذکور دوم الف ماله
 مخلوط التلفظ میان الف و یا نحو الهدی و العلی برقرارت حمزه و کسائی در بسیاری از الفاظ و آن
 سوم الف تعجیم مائل بجانب و او بسبب قریش مثل الف صلوٰة و زکوة و حیوة و از بیجا است که در
 از نافع در صلوٰة و مصطلی و طلاق و بظلام روایت آمده که جانب و او کرده و این معنی در لغت اهل حجاز
 شائع است و باعث بران لغتی کردن آمده است و بعضی نحویان گفته اند که کتابت الف نحو صلوٰة
 بود و موافق همین لغت است یعنی تا و دالت کند بر الما لاش بسوی و او چهارم صاد مهمل مخلوط با را
 معجمه قبل دال و طاء نحو قد سبیل و زراط در قصد سبیل و صراط که گویا مثل زاطه مخلوط شود و ششم جیم
 معجمه مخلوط تلفظ با زای مذکور قبل دال نحو اجدر و اشق هفتم شین معجمه مخلوط تلفظ با جیم قبل دال
 مهمل نحو اشق هشتم و نهم و دهم همزه بین یعنی مخلوط تلفظ میان همزه و الف و یا و او شد ش
 و فصل هجده گشت یازدهم لام مفترق در لغت الله بعد صمه و فتمه و لامیکه بعد صاد و صاد و طاء و فقه
 و مضموم و ساکن باشد نحو مصطلی و ضلال و بظلام و دوازدهم یاء مخلوط تلفظ با و او
 در مثل قبل و یع با شام یا بسوی و او سیزدهم سین مهمل مخلوط تلفظ با زای معجمه نحو سقر اما غیر
 که در قرآن مجید و کلام فصیح و بلیغ نیامده پس یازدهم است اول و ثانی بای موحده با فاء بالعکس
 مثل یور و نور و بل و فیل و بیع و اصبهان و آن در قرس شائست سوم جیم مثل شین مثل
 اجدر کا شد اما عکس آن فصیح است کما سبق چهارم صاد مهمل مثل سین نحو صبع کسین پنجم صاد
 ضعیفه مثل ظالماتی منالین و این در لغت قومی است که در اصل حروف آنها صاد نیست پس
 هر گاه تکلف ادا میکنند صاد و ضعیفه از زبان شان بر می آید فارسی گوید پس ضعیف میشود و مطابق
 آن و این حروف گوید منحرف میشود زبان هنگام ادای آن از مخزجش بمین و شمال و بعضی گویند
 صاد و ضعیفه مثل نای مثلته تلفظ میشود پس گویند در اضرب زید الاثرب زید الاثرب ششم طای مهمل مثل
 نای ثناة فوقانیه مثل طالب کتاب هفتم طای معجمه مثل نای مثلته نحو ظالم کتاب هشتم کاف
 مثل جیم نحو کافر و چهاردهم عکس آن مثل رجل در کل دهم قاف مثل کاف مثل قل و گل یازدهم

الف ماله
 باک نشود
 کلمه کثرت
 یعنی قائل
 بیان
 گویا

و او مثل یای تخفانیه نحو مذموزین من خوف و نشأ حدوث از حروف در زبان عرب است که هنگام
 شیوع اسلام چون مسلمانان کثیران عم را متصرف خود آوردند و اولادشان زبان مادران خود را زبان
 پدران خلط کرده مثل تلفظ شدند و در حقیقت حروف مذکوره از حروف عرب باینستند پس یکی حرف
 مفترقه صلیبه و مرکب فرعی ضمیمه و غیر ضمیمه پنجاه و سه حرف است اما این تسلسلاد بحسب مشهور
 است و رنه بعضی کم و بیش نیز گفته اند چنانکه صاحب رعایه بر حیل و چهار گفتا کرده یعنی متفرقه
 ضمیمه را منحصرا بر شش و غیر ضمیمه را در نه دانسته و چون مصنف علام از میان مخارج حروف فارغ
 شد حالآ در ذکر صفات شروع چنانکه جمله القاب حروف حیل و چهار است از آن جمله القاب
 مشتق است از اسما موافقی که حروف انان بر می آیند مثل حلقیه و لوییه و شجریه و اسنیه و نظیره
 و لوییه و لوییه و شقوقیه و جوییه و هواییه حروف حلقیه معروف است و لوییه انچه بلهه یعنی گوشت
 پاره آویزان در حلق تعلق دارد و آن قاف و کاف است و شجریه جیم و شین و یاست که از شجر
 زبان پیدا شود که مصنف آنرا بوسط زبان قبیر کرده و اسنیه صاد و نازدین است که از اسنله
 زبان یعنی طرف آن پیدا میشود و نظیره طاء و دال و ناست که از قرب نطق فارا علی یعنی صفت
 حنک اعلی خارج شوند و لوییه که از کتفه یعنی غبب سنان پیدا شود و آن طاء و دال و ناست و ذلقیه
 لام و لوان و را باشد که از ذق یعنی نوک زبان پیدا شود و شقوقیه با و او و سیم است که از مهر و دشت
 یعنی لب خارج میشود و جوییه و هواییه حروف هروین اند که از جوت و هوایه دهن بر می آیند
 القاب ده گانه ایجاد خلیل بن احمد است و باقی سی و چهار صفت است که از آن جمله هم نوزده صفت
 در اصول و پانزده درین کتاب آورده اقل محموده و آن جنس حرفیست که دم از جریان بلیند
 به هنگام خواندن آن اگر چه متحرک خوانده شود زیرا که این حروف چون قوی الاعتماد بر مخزج اند نفس
 را از جریان هنگام تلفظ باز میدارند اگر چه بعد آن باز جاری شود و لهذا حرفی ازینها خالی از آواز قوی
 بلند نباشد و همین است وجه تسمیه آنها بمجموره زیرا که هر در لغت بمین بلند کردن آواز است اگر چه
 این حروف باهم درین صفت قوت و ضعف میدارند پس قاف و دال و طاقوی ترست از غیر آن

صفات حروف

اما نسبت همواره قوی الاعتماد اند و مجموع حروف مجبوره نیست نطق قوت نفس از قوت اجنه صفت مینماید
 سایه تو گرم شد بهنگامیکه جهاد کرد لشکر میگوید اینست روزانه تو گرم شد و فتنه که جهاد کرد لشکر مطیع
 و قوت نام شخصی است و مجبوره دیگر اینست نطق قوت کفایت در طایفه یعنی روزانه قوت کفایت در طایفه
 را و فتنه که شمشیر میکند و همواره صد آن ای حرفیکه دم از جریان نه بندد اگر چه ساکنش جزائی
 چون است و اینست و اینست نسبت مجبوره ضعیف اند اگر چه با هر قدر قوت دارند پس صاد و خاقونیر
 است از غیر آن زیرا که صاد استقلال و الطباق و صغیر دارد و خا استقلال و ایجه از صفات قوت است
 اینخرف را از غیرت باین اسم می گردانیده اند که همس در لغت بمنته اخفای صوت و آواز مطلق
 و آواز مطلق است و اینخرف نیز ضعیف و خنی باشد و خنی در وجه تسمیه میگردد زیرا که تلفظ مجبوره در
 نوعی از هر ممکن نیست بتمام همواره که با خفای صوت نیز ممکن و اگر چه ای که امتحان امتیاز نام درین
 هر دو نوع سازی بخوان قاقاقا قوق قوقی قی قی ققن بفتحات و ضمات و کسرات از حروف مجبوره
 بسه کات از همواره و نظر کن که چگونه در اصل دم از جریان بند میشود و در ثانی جاری میماند اگر گوی
 از حروف مجبوره رخوه اند که صوت در آن جاری ماند و خنی گوید فاذا اشبعت الاعتماد و جری الصوت
 کما فی الضاد و الطار و الراء و العین و الحین و الیاء فی رخوة و آن اشبعت و لم یجر الصوت کالفا
 و کیم و الطار و الراء فی مجبوره شدیدة انتهى پس عدم جریان که از نوازم مطلق مجبوره است یعنی
 آن چگونه با جریان با هم گردد و از نیماست که بعضی از اهل فن حروف رخوه صدر الذکر را از مجبوره
 بر آورده در همواره داخل کرده اند و تا و کات را بالعکس گویند مجبوره عدم جریان نفس متبرکست و همواره
 جریان آن و هر یک از آن عام است از نیکه با جریان صوت باشد که داخل مفهوم رخوة است یا نه
 در شبیه تسمینی که در ارفض و ارفض که از مجبوره است دم بند میشود و آواز جاری میماند و در آن و آن که
 است بالعکس پس شخصیکه بعض حروف مجبوره را داخل همواره و بالعکس کرده است ازین دقیقه قائل
 و بی تحقیقت مجبوره و شبیه همانند آن نبرده در بعضی گویند المجره غیر صوتها من الصند و همواره
 بخرج اصلها من مخارجها فی الفم انتهى و صاحب قاموس در همس می آرد جش الصوت فی الفم

اما لا اشرب له من صوت الصدر و لا جهره فی الشطن انتهى لیکن نزد اقم الحروف این قول محمد بن
 ست زیرا که در حروف همواره با از حروف حلق موجود است که از سینه بر می آید پس در بعض
 حروف همواره از آواز صدر گزیری نیست کما لا یخفی اگر گوی در مفهوم مجبوره چرا اولویت سکون
 و مرجعیت حرکت که از قوله اگر چه متحرک خوانی مستفاد میشود و در مفهوم همواره خلاف آن چرا
 معتبر کرده شد گوئیم زیرا که سکون بعدم جریان مناسب ترست از حرکت که بوی از جریان دارد
 و مقصود است که در مجبوره عدم جریان نفس موقوف بر ساکن خواندن نیست اگر متحرک خوانند
 قدرت بر جریان دم نمیداشد و چون در متحرک قدرت بر جریان نماند در ساکن بطریق اولی نخواهد بود
 و در همواره بر عکس پس آنچه ما نزدانی شارح شافیه و تابعانش در تفریق مجبوره تخصیص حرکت کرده اند مثل
 جاده استقامت بر کران افتاده اگر گوی برای امتحان و امتیاز قاف و کات را که با هم قریب مخرج دارند
 چرا که مقرر کردندیم و با را که با هم کمال بعد میمانند چرا مقرر کردند تا امتیاز کما ینبغی میشد گوئیم زیرا که چون
 امتیاز در متقارب حاصل شد در متباعد بطریق اولی حاصل خواهد گردید پس گوید حصول امتیاز درین دو حرف
 در همه حروف هر دو نوع است و در تیشیل میم و ما این مطلب حاصل نمیشد و حروف همواره ده نیست
 که مجموعهاش اینست سکنه شاک خصفه الخ ح در سوال خواهد کرد ترا صنفه و آن نام نبت
 و مصنف مرصع و ابوحیان در کتابش مجموعهاش چنین آورده سکت فتنه شخص فاموش شمشیر
 او را شخصی جمهری و صاحب قاموس گفته اند فتنه شخص سکت و ابوحیان در عایه گوید سکت شخص
 و قوله سکنه شک خصفه بدل است از قوله صدان یا خبرانی همواره است و اولی آن بود که مصنف علامه اولاً
 حروف همواره را مع مجموعهاش بیان میکرد و بعد آن میگفت مجبوره صدان چنانکه دیگر اهل فن مثل ابوحیان
 و غیره کرده اند زیرا که مصنف درین کتاب اصول فقه مجبوره مجبوره بیان نکرده بل بر غیر همواره اکتفا کرده
 دانستن ما سوچیزی موقوف بر دانستن آن چیز میباشد پس موقوف علیه لا مقدم باید آورد و چون اسم
 تقسیم حروف باعتبار صفات متفاوته اند متباینه لهذا مصنف باز هم حروف را با هم کرده و تقسیم
 از تقسیم اول تقسیم ثانی میکنند و آن سه قسم دارد اول که نوع ثالث است از صفات شریک در آنست

اینحروف نیز آواز جانب حنک اعلیٰ بمنزله باشد کذا فی الرعاية والیوحیان مجموعہ اشخ حنین آورده
 منقطاً خصّ تظ و نوع نهم منقطه کبر فلجواک یعنی و رای مستقلیه و آن بست در و حروف است
 که زبان هنگام ادایش جانب اسفل انخفاض می پذیرد و اینها را منقطه نیز گویند از استقاله
 مستطله از تسفل نوع دوم حروف الدلافة که هر برای و خماسی اذان حرفی دارد یعنی خالی از
 یک حرف نباشد اگر چه در حین اسما زائد از یک حرف تیر یافته شود مثل سفرجل و جعفر و غیره اما بعضی
 بمعنی زود و در وقت معنی قطع و زهره که بمعنی شدت صمک و عسل و سبب معنی درختی شاد است پس هر برای
 و خماسی که خالی از اینحروف باشد عجمی است نه عربی و بعضی عجمی را نیز عجمی گفته اند کذا فی الدقائق
 المفهمه اگر گوی این قاعده را چه سبب است گوئیم زیرا که حروف مذکوره اخت الحروف اند و
 بنای رباعی و خماسی دراز و ثقیل تر میباشد پس بنا بر تقادل و بی الجمه یک گردانیدن با عجمی
 خماسی اینحروف را داخل آنها گردانیده اند و ذلالت عبارت است از فصاحت و خفت کلام
 و اینحروف نیز بسبب وسعت ادای شوند چه سحر حرف از کناره زبان و سه حرف از دلب که زبان را
 در آن ما غلظتی نیست پیدا میشوند و کذا اینها را الذقیه و ذولقیه نیز گویند چه ذلق و ذولق بمعنی کناره است
 و مجموعہ اش درینصفت مرصیحه امرت از امر یا مریا بصیغه ماضی از مرد و نقل بالتمیز یک معنی غنیمت
 و بالفتح بمعنی عطیه و عبادتیکه واجب نبود کذا فی الصلح مجموعہ دیگر قرین است که سخت از عاقل دیگر
 قبل و دیگر کل فیه کذا فی الرعاية و نوع عیاز هم معتمده لفتح سیم ثانی مقابل آن یعنی و رای حروف سسته
 ذلالت همه مصممه است بزاهد الظاهر من کلامه و من کلام غیره لیکن الیوحیان گوید مصممه نزدیک
 نوزده حرف است چه او هزه و حروف علت را از آنها خارج کرده و معتم ذلالت و اصمات منحصراً
 در حروف صحیح دست و وجه شمیرا اش است که مصممه در وقت خیر است که حرف تدارک پس الحاکم
 باشد و این حروف نسبت ذلیقه ثقیل اند و بعضی بر آنند که مصممت بمعنی ساکت است و اینحروف
 نیز ساکت اند از آنکه ازین حروف تنها بدون ذلیقه بنای رباعی و خماسی سازند و اولی آنست که چون
 ذلالت بعضی فصاحت و خفت کلام است مقابل ذلالت با نظر مضاربت مصممه نامیدند که سکوت محال

لا این قاعده را
 بلکنان اقامه این
 کلام الا باین
 شرط است
 و اینها را
 در بعضی
 کتب
 مذکور است

فصاحت است کذا فی الرضی و آنچه بعضی شارحین آورده اند مصممت بمعنی ممنوع است و اینحروف
 نیز ممنوع اند از آنکه رباعی و خماسی از آنها تنها مرکب شود و سیگویم این قولش ممنوع است که اینمعنی در
 کتب لغت یافته میشود نوع دوم هم حروف القلقلة که در هر ای در حین این حروف عند التلقظ با
 شکتی ضعیف بعد منقطه بالفتح فشار زبان یعنی در حالت اسکان با وجود شدت آواز متصاعده از
 سینۀ فشار زبان در مخرج آنها پیدا شود و قلقله در لغت عبارتست از جنبش و حرکت و اینحروف نیز
 از جنبش شدید زبان در مخرج بحالت سکون برمی آیند و علت آن دو چیز است یکی شدت که مانع
 از جریان آواز است دوم چهر که مانع از جریان نفس است و هر گاه آواز و نفس هر دو از جریان بازمانند
 و محبتش شدند پس مادامیکه اضطراب حرکت زبان متحقق نشود حرفی مسموع نگردد و بعضی بر آنند
 که در عین وقف قصد حرکت دارند و آنها را متعلقه و محوره و حروف لقلقه نیز گویند و قلقله عبارتست
 از آواز کردن طائر لقلق که به لکاک شهرت دارد و بر آواز شدید مضطرب کذا فی القاموس و ظلیل
 گوید قلقله بمعنی شدت آواز است و قلقله بمعنی شدت صیلاح اگر گوی در خروج حالت سکون
 چرا اعتبار کرده گوئیم زیرا که درین حالت تله این صفت بطریق کمال است لهذا الیوحیان در رعایه
 می آورد این صفت در حال وقف این است از حال وصل فلیطی بصیغه ماضی معروف
 یا مجهول از طبع بالفتح بمعنی زدن بر میانه کاواک مانند طبل و شکم و نزد بعضی اصل درین صفت قات
 بسبب استقار و قریش با حروف حلق حروف باقی باوی مشابهت دارند مانند هر یک از صفات لغت
 که با صد خود و صفت شمار کرده میشوند کذا فی الرعاية الملکی و نزد جمه باوی موعده در خروج و نسبت نشانه و قیام
 و بعضی نحوایان و قاریان بر خلافش گفته اند و سیبویه نیز آنرا در تعلقله شمرده کذا فی الارشاد مقابل
 اینحروف غیر قلقله است که بعضی آنها هنگام وقف فحز و منقطه کمتر از قلقله حادث شود مثل صداد که منقطه
 بین الاضراس دارد و قفا و ذال و زاکه منقطه میان ثنایا دارند و بعضی بدون منقطه مثل حروف همزه و بعضی
 عرب درین حروف اشرا لفظی باشند گویا قصد حرکت در حالت وقف دارند کذا فی الرضی نوع
 سیزدهم حروف الصدید و ما یشتبهه ان فتح یا الافعال الکشفیه مثل امیزه و افعال

بدون رنگ و انتظار منت نهادن و گمانه علم کرده میشود بسبب حال بی وقت پس مثل آن ظلم
می کند و آن سائل را می دهد سائل بی وقت و سائل بی وقت هر دو را می دهد و تا به افتعال بعد از
و ذال و ذاکر این هر سه در فاکلمه باشند حال شود و جواز برای که تا از هم جدا شده است و نقل و
نرخی بیستین مجبوره روجه و وال بهله مجبوره پس بسبب منافاة میان تا و این حروف که موجب ثقل بود
مانا ببدال بهله که قرب مجروح باوی دارد و با ذال ز اقرب صفت چهری می دارد بدل کردن پس
ادغام حال بهله واجب است بسبب اجتماع تجانس سکون اول نحو اوان اصله و ذان بین
گرفت و ادغام حال مجبه جانشین بقلب آن ببدال بهله بخواد که ببدال بهله مشد و اصله ذکر در این
و هو احسن و اقوی و موافق للقیاس و بعکس ای بقلب ال بهله با ذال مجبه مثل اذ که با ذال
مجبه مشد و ادغام ذاهمه جاز به مثل اظهار است بل اظهار نصح است اما بقلب ذال با آن
ز فقط نحو اذوان و ازان از زینت نه بقلب را با ذال تا صفت صغیر باقی ماند و قوامی
افتعال بعد ثانی شلکه که در فاکلمه افتد دو که تا نشود یا عکس بود فالادغام واجب
او جانشین یا هر یک بر حال خود ماند نحو اثار و آثار و اثار یعنی قصاص گرفت جاز بر وی گوئی
قلب ال ثانی نصح و عکسش نصح و ادغام حسن است از اظهار و ز منشری در مفصل و
ابن حاجب در شافیه ادغام را واجب گفته اند و سیبویه بر جواز اظهار نصح کرده بایست
که جواز باعتبار ابدال تا ثانی با بعکس است اما بعد ابدال بالاتفاق واجب است از جهت اجتماع
مشلین و سکون اول و جواز ادغام تالی افتعال باشین و بین مجبه و همله در اشتباه و شمع
بقلب تا باشین مجبه و همله اصلها اشتباه است تا چه قیاس آن بود که اول را ثانی
بدل میکردند و مصنف در شرح اصول جمعیت ابن حاجب و شارحینش می گویند و ثانی
در ان ادغام بین صغیر و غیرش و ادغام بین صغیر و مشد و تقاریرش است و فیما عرفت
سابقا اگر گوئی مصنف در اصول اشتباه را فقط شاذ گفته است و اشع را جاز داشته
دورین جا با اشع را نیز شاذ قرار داده وجه توفیق چیست گوئیم جواز ادغام ثانی

شد و زینت است زیرا که جواز باعتبار اظهار است که اشع و شقیب نیز جاز است مع هذا خلاف قیاس
در هر دو مشترک است و قوامی افتعال قبل ثانی مثلثه و ذاد ذال و ذال و سین و شین و صاد
و ضاد و طاد و ظاد و که بما بعد بدل شود ای درین کلمه افتعال چون یک از حروف گانه
مذکوره افتد تارش از سنس عین گردد جواز افتد تمام بعد ابدال و جواز الاجتماع مثلین نحو اقشرو
از ترزق و اهدی و اعتد و اقمش و اقشرو و اخصم و ارضی و اظم و اعظم و آنچه در بعضی نسخ قبل
مانا و ثانی یعنی ثنائة فوقانیه و شلکه هر دو واقع شده ظاهر اعلطی نماید چه در صورت وقوع تالی ثنائة قبل
ثنائة قوله بما بعد بدل شود یعنی نه دارد و با جمله مصنف بنظر قاعده ابدال ادغام بر حروف ده گانه مذکوره
اکتفا کرده آری کسانیکه درین قاعده بر صرف ادغام اقتصار کرده اند تالی ثنائة فوقانیه را نیز
بر حروف افزوده اند مثلش قتل بن حیم را نیز نحو آنچه که از مصنف در اینجا باقی مانده در اصول
بر ادغام اکتفا کرده هر دو را افزوده و وازده حرف بشمار آورده و مصنف از جمله اشتهار بر اهدی در اصول
و بر اخصم درین کتاب اکتفا کرده زیرا که تصرف درین هر دو بیشتر است و اهدی گوید نحو اخصم
و اخصم یعنی خاد اول و کسرن و ثانی مهله اخصم تا صا و شده مدغم شد و نحو آن بر عارف باقی
پس اجتماع ساکنین تا کسور شده همزه از هر دو جهت استقامت مدغم گردید اگر گوئی در ذکر اخصم با ثبات
همزه نیز جاز است اینجا چرا جائز نشد گوئیم اصل در لام تعریف سکون است و اصل در فاکلمه حرکت
اگر چه اینجا ساکن است پس اجتماع لازم مذکور جانب همزه زاید است از فاکلمه کذا فی الرضی و غیره من
شرح الشافیه و غیره آری صاحب مراح الارواح قول بعضی با ثبات همزه نیز نقل کرده مگر کتب
معتبره از ان اثری نیست و کسره در ماضی مجهول نیز بر عایت کسره صا و جاز است و کتب معتبره
بخصم و خصم فتحا و کسری یعنی مضارع و امر و فتح و کسره فاعل هر دو صیغه ماضی مذکور می شود
و در بعضی نسخ لفظ خصم یافته نشده و بجاء ایضا خصم خصم لکن ایضا خصم المین یعنی در ضم
فاعل این باب ضم فاعلیه بر رعایت ضمیریم بطور ذرت آمده است چنانچه فتح و کسره بر عایت ماضی
و مضارع و ازین قبیل است هر دو نیز بضم را در قوله تعالی در قرآنی مگر فتح در همه اصل شائع است

این کتب در اصول
ما در افتعال قبل تالی
ثنائة فوقانیه
حاجب ابدال باجه
کردن تا باقی ماند
نیست
فراورد شده

و بانضمام ساکنین ثانی را حرکت دادند و همزه از دور بجهت استتفا حذف کردند و تحریک ثانی در این
 مثال بحركات ثلثه جائز است اما آنچه لانه اخف الحركات اما بالکسر لانه الاصل فی تحریک ساکن گاهی
 و اما ضم فلر عایه ضم العین اگر اول را حرکت می دادند عرض مطلوب یعنی او فاعل که مفید تخفیف است از دست
 می رفت و جز این او فاعل و تحریک لغت غیر اول حجاز است اما حجاز این لفظ او فاعل خوانند کسی که در
 باب ای و تحریک ساکن اصل است زیرا که جز در اسما مثل جزم در افعال باشد پس هر یک در خصوص
 بخصوص خود با هم تناسب دارند و در تبادل نیز یکی یکی جری بدل دیگری در اسم باشد و خودش را
 آمدن مذموم و همچنین یکی یعنی جزم بدیش در فعل باشد و خودش را نگذارد که لاحق شود پس یکی
 ازین هر دو بصف خصوص و تبادل با دیگری تناسب دارد و اصل در جزم سکوت است همچنانکه
 اصل در کسره ابتدا ساکن را وقت احتیاج حرکت کسره مقرر کرده اند و پیش از آنکه بعضی از بعض
 اول فن نقل می کند که کسره اول ساکنین به حکم احتیاج تحریکیش برای اختیار کرده اند که حرکت مذکور
 وضع نشده و در آخر کلمه پس تحریک بجز کسری سزاوار است که ملتبس بحركات اعراب نباشد و این معنی
 در غیر کسره متحقق نشود و چنان کسره جز در آخر نبوده کسره اعرابیه با تونین باشد یا با ضمایا با الف لام
 که قائم مقام تونین است و کسره که برای رفع التقای ساکنین دهند غالی از او صا ثلثه باشد پس کسره
 اعرابیه ملتبس نخواهد شد بخلافات ضمیه و فتح که بدون صفات ثلثه نیز یافته شود مثل جارنی احمد رایت
 احمد و یضرب لمن یضرب و خودش توجیه ثالث در میناب آورده اول ساکنین اگر حرف صحیح باشد
 مثل نشز و بکر در حالت وقت تلفظ آن ممکن نباشد مگر کسره نهایت خفیف و لطیف که سامع مل متکلم
 قبل تا بل صحیح بران آگاه نباشد گو یا از قسم حدیث نفس بود و خواهانش محض طبیعت لافظ حجت
 اند لافظ بود و چون اصالت کسره در تحریک ثابت شد عدول و تجا و از ان نبود مگر برای
 وجهی که باعث بود بر عدول از ان مثل رعایت اصل یا متابعت بعد یا قبل یا تحصیل لغز یا تخفیف
 پس حرکت مثل یعنی ضمیه و فتح واجب یا مختار یا جائز و این عدول در هر وقت قسم متحقق شود اول
 چنانچه وجوب ضمیه در ممد ایوم زیرا که اصلش ممد بضم اول بود پس بر رعایت حرکت

در اعراب ساکنین

اصلیه واجب شد یا بر رعایت حرکت میم یا از جهت که حکم غایات وار و مثل قبل و بعد بضمهم الاخر
 که تقریر فی موضع علامه رضی می گوید ضمیش واجب نیست آری از کسره اکثرست قیوم دوم در
 صید جمع نحو انتم الفقرا و لکم الیوم و هم المؤمنون بر رعایت اصلش که نمود و هم موافق بر سبب
 مشهور و رضی گوید در بعض لغات کسره نیز آمده ند در ما نند علیک و بهج که ضمیه در و او
 نیست بل کسره شهرت بجهت ای کسره نظیر ظا هر لفظ و بسبب جاری کردن پیش بمنزله
 آسانیکه از اجتماع ساکنین کسور می شوند و جواز ضمیه بر رعایت حرکت اصلیست و مراد از انانند
 مذکور است که می جمع بعد ای کسور افتد خواه آنها بعد یا می ساکن باشد یا بعد کسره یا بعد هر دو
 نحو علیکم القتال بهم الاسباب فیهم الجوال و بصرفه بضم میم نیز خوانده اند و قسم سوم اختیار
 و اولویت ضمیه بام جوحیت کسره در و او ضمیه و جمع که ما قبلش منفذ باشد نحو اخشو الله
 و اخشون اصلها اخشو لعلون لفظ الله معرفت باللام و لوزن تاکید ثقیله باخترش متصل شد و الف
 الله بسبب وصل افتاد و از اجتماع ساکنین میان و او و لام یا وزن ثقیله و او ساکن اول ضمیه
 دادند و کسره نیز جائز است اما مرجح و این مثال و او ضمیه فاعل فعل است و مصطفو الله
 اصلا مصطفوون برو و او اول یافته بالعت بدل گردید و الف با جمع ساکنین افتاد
 تا مصطفون شد بعد بسبب اضافت جانب معرفت باللام نون از اول و الف از ثانی
 سبب وصل افتاد پس اجتماع ساکنین شد میان و او و لام و او جمع را بر رعایت اصل ضمیه دادند
 و کسره بر رعایت قانون مذکور مرجح است زیرا که رعایت اصل اهم است در ضمی میگویند
 اختیار ضمیه و او برای تحصیل تامل در حرکات ما قبل نون است در همه ابواب مثل انضرب من اعز
 از من اخشون و اختیار ضمیه و او جمع مثل مصطفو الله برای مجانست نحو ضاربوا القوم بوده
 یا برای فرق میان و او جمع و غیر آن مثل کو استظفنا و تخصیص ضمیه در جمع جهت مجانست با و
 نظائر خودش یا برای آنکه جمع جهت کثرت و توت مثل حرکت قومی میتوانند شما از غیر آن
 کتابه اجمع را شبها بود و او کسره و هند و آن قلیل است انتحی و در قرآنی اشر و المصلحان

جوانه فتحه و ضمده و نحو سر و کوه که میزد ای جا یک ساکن دوم فعل مضموم العين مضاعف باشد فتحه بلای
تخفيف و ضمته بر فایت مین جاز است اگر گوی مصنف شرح اصول و اهل فن در رسائل
خود و جواب کسره مثل رز در که بعدش ساکن دیگر سوا لایم تعریف باشد مثل و این نیز درین اقسام
ذکر کرده اند مصنف درین کتاب چرا ترک کرده گویم داخل است در قافون مطلق که اصل دران کسره
ست چون ساکن دوم بعد حرف ساکن اول بقاعده صدر الذکر بسبب اجتماع ساکنین متحرک
شود با اتصال ضمیر فاعل ساکن یعنی الف و با اتصال نون تاکید تفعیل و ضمینه بکلمه که
اذان ساکن اول افتاده است با سر آید ای اتصال هر یک اذین هر دو بهمان کلمه باشد
از ان ساکن اول مخدوف شده یعنی ساکن اول مخدوف ساکن دوم که بالفعل حرکت یافته هر دو در
واحد حقیقیه باشد چون با تضای ضمیر فاعل نون تاکید قبل هر یک که ساکن دوم بود حرکت یافته
ساکن اول بسبب ارتفاع مانع باز آید نحو قولا و قوتک اصلها اقول چون حرکت و ارباقاف دادند و او از
اجتماع ساکنین و همزه بجهت استغناء افتاد تا قبل شد بعد با اتصال الف تشنیه و نون تاکید لاش متحرک شد
پس و او یک از اجتماع ساکنین افتاده بود بسبب ارتفاع مانع باز آمدند سر متنا اصله ریت یا الف شده
از اجتماع ساکنین افتاد تا رت شد چون الف تشنیه بآن ملحق شد و تا گردید و الف مخدوف باز نیاید
زیرا که نامی تانیث بحقیقت کلمه جدا گانه است پس الف مابعدش کلمه که ساکن اول دران بود بسبب
فصل تام متصل نگردیده و درین مقام سوال و جواب لطیفه است که در بحث احلال گذشت و
قل الحق داخل است تحت نفی چه لام تعریف کلمه جدا گانه است پس حرکت لام قبل که بعارضه اتصالش
با کلمه جدا گانه حادث شده حکم سکون دارد لهذا ساکن اول باز نیامد و فحس و من حکم اکثر من فی کما
حکمی یعنی اگر کلمه که آخرش مده باشد نحو فی و دو متصل شود با معرفت باللام که بعد لاش همزه
قطع بود لایم و مده مذکوره با اجتماع ساکنین بقیه اگر حرکت همزه را بقانون یسأل با قبل مده
اعاده مده مخدوفه نظر ارتفاع مانع جاز است پس گویند فی مخدوفه مخدوفه مگر عدم اعاده کثیر الاستعمال
ست بسبب عروض حرکت که حکم سکون از مخدوفه مخدوفه و همچنین کلمه که آخرش غیر مده باشد مثل من

و از خواهر معرفت باللام مذکور متصل شود و ساکن مذکور را بقاعده اجتماع ساکنین حرکت دهند من لایم
و از خواهر الا مخدوف نون و همزه و او گردد پس اگر بقانون یسأل حرکت همزه لایم تعریف دهند و
ساکن دوم را متحرک گردانند متحرک داشتن ساکن اول بسبب عروض حرکت ثانی نحو من لایم و از خواهر مخدوف نون
نون و همزه و او اکثر است در استقبال از من مخدوف و از خواهر سکون نون و او اگر چه جاز است بسبب ارتفاع
باعث حرکت و از اینجا است جواز عا و توی چنانکه در قرائتی آمده اصله عا و نون لایم بکسر نون ثانی
بسبب اجتماع ساکنین و چون بقاعده یسأل حرکت همزه اولی را بلام دادند نون عا و او اکثر
سکون لام متحرک شده بسبب ارتفاع سکونش باز ساکن گردید تا عا و توی شد پس نون نون را
بقاعده یر ملون در لام او نام کردند عا و توی شد **فصل** فی الوقت بد آنکه از جمله تصحیف
وقف است و آن در لغت یعنی باز شنیدن و از است قولهم وقفت الذبیه باز شنیدم و اید را از حرکت
و انا اصطلاحا عبارت است از آنکه مصنف گوید ای کلمه را جابجا بعد ای کلمه مابعد نه پیوستن اگر
گویی این تعریف بر وفق کلمه دیگر نباشد صادق نمی آید زیرا که از قوله مابعد لزوم کلمه دیگر
مابعد آن پیدا است گویم نه پیوستن مابعد متلزم وجود مابعد نیست چه اگر بعدش کلمه دیگر نباشد و در
آخرش وقت نمایند نه پیوستن مابعد بر صادق است نه آنی که صدق سلب متلزم صدق کلام
یک از طرفین نباشد یعنی اگر زید مثلا از سر موجود نباشد پس زید بقا کلام لا محاله صادق است و جاز نباشد
در جواش گوید موانست اگر کلمه در مابعد باشد و اگر گویی این تعریف بر ساکن خواندن نون من
فی من زید صادق است حال آنکه وقف نیست گویم موانست نه پیوستن تسکینه است که بقصد انتهای
کلام باشد و سکون نون من باین قصد نبوده است کذا فی الرضی و اگر گویی این تعریف باوق
ست آید بر انتهای کلام بر متحرک با نون مثل زید که بعدش سکوت کرده شود جواش آنکه این
وقف باعتبار لغت است نه باعتبار اصطلاح چه موانست نه پیوستن قطع نطق بسکون است و لهذا مصنف
در بیان عکس میگوید درین حال آخرش جز ساکن نبود و علامه رضی تفسیر قطع کلمه مابعد با
میگوید ای آن سخن علی آقا صداند که مختار الجملها آخر الکلام و از کلام مصنف علامه شرح صحت جاز نباشد

ع
الوقت

در شرح شایسته و فیه و که صدق وقت اصطلاحی بر مثال مذکور سلم است و هم از افراد و دست چپ وقت
 اصطلاحی در قسم است صحیح خطا و در مثال مذکور وقت خطاست که مطابق رعایت قواعد است و
 لهذا مصنف می گوید که وقت بر سکون از قبیل استخوان است نه در جوب و این سخن اکلام رضی نیز
 محتمل است لیکن عجیب است از مصنف که با وجود قائل بودنش با سخنان سکون در وقت گفته است
 حسب الوقت علی الساکن کما جیب الابداء بالتحک و اگر گوی این تعریف بر روم که از انقسام وقت است
 صادق است آری بر آنکه در آن سواهی سکون نحو حرکت نیز می باشد و قوله جز ساکن نبود از آن ابامی
 گویم مراد از جرم ساکن لغی حرکت تام است یعنی حرکت تام بر وی می باشد و اگر گوی این تعریف صادق است
 بر سبب آنکه در حالت تعدد یا تعلیم باید که در غیر وقت که در غیر وقت می باشد که هم مراد از وقت در اینجا تعریف
 که در کلام و تلفظ با یکدیگر مجاور است ایشان استعمال شده انقسام مذکوره از بعضی وقت مذکور است و در اینجا
 که ابو حیان در اثنان می آورد و بخیر الوقت الذمی کیون استثناینا و انکار انذکار اذ در نما و غایب شده
 وفیه وجوه و در آن وقت وجه و طرق بسیار است و اهل فن آنرا تا شازده رسانیده اند و وجه
 اول تنوین و حرکت آخر و بیظنگند با جوامع هر قسم حرکت یعنی تنوین و حرکت آخر
 هر دو را مخدوم کنند با روم و بدون آن پس قوله با جواز روم اشارت است بدو وجه از وجه زده
 و روم بالغ و اصطلاح فن عبارت از است که قاری بعد از سکون آخر کلمه جز حرکت نهانیت با یکدیگر
 و حقیقی از همان جنس ادا نماید تا مساح قریب بدانند که آخر کلمه بحالت وصل بان حرکت تحرک
 بوده است مگر روم در مفتوح قلیل است و مخصوص بقوم رقیبه اما در مفتوح غیر منون نحو رایت الریل
 و اسد زده قراء و زده فرا از نحو یان جابر نیست و وجه عدم جواز روم آنست که روم او است
 بعضی حرکت است و فتحه بسبب حقیقت اجزائی دارد و لهذا چون قصد ادای بعضی کند تمام بر می آید
 پس بزودش ملین او باشد و مخلاف ضمیر کسره که بسبب نقل بعضی را بسبب است قبول می کند که مقبول
 و غیره از مخالفات در هر سه حرکت برابر تحریر کرده اند کذا فی الرضی الارشاد و وجه سوم آنست که
 فقط اشتمال در لغت بود و این چیز نیست و در اصطلاح عبارت است از ضمیر کردن قاری هر دو لب را

لک از روم ساکن کما
 قاله در شرح شایسته
 و این است که در مع
 اسکان نمی کشند
 مدت آنکه در وقت ادا
 بنامند و اینهاست که
 رضی می گوید
 روم اولی که در
 لغت است با کلمات
 مذکور است

لکان
 روم
 لغت

و رفع کردن آنها با بقای اندک انفرج بینها چنانکه در وقت ادای ضمیر می باشد بعد از سکون کلام مضموم الاخر
 مثل نستقین تا ناظر بداند که انحراف در حالت وصل مضموم بود و قوله فقط اشارت است باینکه اشتمال در غیر
 ضمیر نمی باشد زیرا که ادای ضمیر از هر دو لب می باشد و این را در اصطلاح اشتمال ناظر می تواند دید بچنان
 کسره که جزو است از یا و مخرجش وسط زبان است و مخلفات نیز که جزو است از لاف و مخرجش حلق است و
 ادراک ناظر باین هر دو مخرج رسیدن نمیتواند و آنچه بعضی تجویز را شام در کسره و فتحه بگوینان منسوب کرده اند
 در همین پیش نیست کذا فی الرضی از این تحقیق معلوم شد که اعمی و مینا و ظلمت ادراک اشتمال نمیتواند و بچنان
 روم که هم در این نمیتواند دریافت اگر چه مینا باشد **قاعده** عادت قراء مخلفات چنان است که علامت
 اسکان بر حرف ساکن حرف خامی نویسند تا خود از حقیقت که سکون محض از همه اخفت و انصاع می باشد
 بکنند و بدو علامت روم خط مند بعد حرف ساکن با روم بکنند ازید - با شعارین معنی این حرف را با و بجز
 سکون اندک حرکت بدون کشش نباشد و علامت اشتمال نقطه بعد ساکن مذکور که استقین چون نقطه
 از خط کمتر است مثل اشتمال از روم لهذا نقطه را با شام خاص کرده اند و علامت تشدید کشش که جعفر
 کذا فی المفصل یا حرکت همانند ای بگذارند و تنوین را با حنثش بدل کنند یعنی حرکت آن کلمه
 متون بر حال خود گذارند و تنوین را بنا سبب آن حرکت از حروف علت بدل کنند و این
 چهارم است مطلقا یعنی در هر موضع بود و در منصوب بالفت و در مجرور بیالشرط لیکان اسم مجرور بود
 از تالی زاده که در حالت وقت است و شود نحو جابر زید و درایت زید او مرت بزید می و همچنین اختصار
 و اختصار حقیقی که تا اش در وقت نامیشود زیرا که بدل است از او و مخدوم پس گو با اعملی است خلا
 تالی رجمه و صغیر که در حالت وقت نامی شود و ابو حیان در اثنان از ابو عثمان نقل کرده است
 این لغت تو نیست از زمین که نصحا نیستند یا در منصوب مجرور از تانده مو فوج و مجرور و این نصیحت
 از تقیید مجرور تا درین شق چنان مستفاد میشود که در شق اول این قید معتبر نیست حال آنکه عموم در این شق
 هم نه بهیچ حدی نیست لهذا مصنف علامه اصول را هم بقید مذکور تعید گردانیده است که حسب مرادش
 شرح کرده شد اگر گوی رأیت مسلمات منصوب مجرور از تالی است که در وقت با اگر در چنین ا

ایمان تنوین بحرف علت

تصریح نکرده ظاهر او قول تناقض آورده و خواه باخت حرکت ماقبل اگر مقلش مضموم دست
یعنی بود بدل شود چون اکثر مضموم می جمع کما بفتح یعنی ساروغ نموده اکثر در ایت اکثر و مررت با اکثر
یا مکتوس پس بیابدل شود نحو انبی بصیغه مکمل مضارع از بنا کضرب خوشگوار شد طعام و یا از هم
رواست تشدید حرف آخر که متحرک است و بعد متحرک و صحیح است آن آخره هفت
نحو جعفر تشدید را پس درین قاعده چهار شرط است یکی آنکه حرف آخر متحرک باشد احتراز است از
نحو اضر ب زیرا که حرف مضمت موقوف گو یا عوض حرکت محذوف است پس آنکه مشدود شود دوم
بعد متحرک باشد احتراز است از نحو کبک تا اجتماع سواکن لازم نیاید سوم آنکه حرف صحیح باشد احتراز است از
نحو القاضی چهارم آنکه همزه نباشد احتراز است از نحو کلا و وجه عدم جواز تشدید حرف علت همزه است مثال
بر دوست و این وجه یعنی تشدید در حالت وقت قلیل است نسبت وجه دیگر زیرا که تشدید در مقام
دوازدهم زیادت الف در آن و آن بفتح همزه بغیر مرفوع نون سکون آن دو لغت آنانی
در انامیه کلمه بفتح نون که بعد آن بر غایت وقت الف می نویسند دو لغت مشهور است یکی آن
بفتح نون بدون الف در لفظ دوم آن بسکون نون چنانکه صاحب قاموس گوید فی قول بعضهم ان
تعلت بسکون النون والاکثرون علی نجهما وصلوا الایان بالفت و قفا استه لهذا مصنف علم
درین کتاب بر همین دو لغت اکتفا کرده و در شرح اصول بر جمعیت رضی لغت ثالث نیز بیان
عبارت ذکر کرده زیرا الف فی آن بفتح النون و سکون و آن بفتح النون و بدل الف بل
محقق رضی در شرح کافیه لغت چهارم نیز آورده چنانچه می گوید قد تبدل همزه باء نحو بناد قد
همزه نحو آنا صلت پس آنچه بعضی شایعین بر جمعیت شرح اصول در اینجا آن همزه لغت ثالث آورده
و بعد به عدم وجهش در کتب لغت و غیره تصریح کرده بر وجه صحیح نیست اول آنکه لفظ لغت
در اینجا مخالفت تصریح مصنف است که بفتح تصریح کرده دوم لغت مذکور در رضی کافیه موجود پس
آنکارش معنی ندارد و اگر خودش نیافته باشد مخالفت افزایند پس گویند آنا بالف بعد نون در لفظ
برای اظهار نون ساکن که حرف خفی است و برای بیان فتح نون متحرک و ازین تعلیل است قائلان لکن

و بعد از هم تشدید

و بعد از هم زیادت

هو المذنبی اصله لکن انما کتبه همزه انما بنون داده همزه را باقاعده کسب حذف کرد و نون را در نون او غام
گردند با هم بصیرتین در حالت وصل بدون الف خوانند و بحالت وقف در لفظ الف افزاینده زیرا که
اگر الف نیز افزاینده نون بسبب وقف ساقط شود و التباس با آن حرفیه ناصبه مصدر بی لازم آید
و نون در حالت وصل در نشتر نیز بافت آید و نون غیر ایشان زیادتش مخصوص بشتر است از
ع انما سبقت انما غیر نون فی جمیداً قد تکررت الشما و صاحب از نشان گوید با جاز بعضهم
فی الوقف ان بسکون النون و قیل ممکنة و آنکه یعنی قلیل است در وقت ابدال الف می آید
و الف ضمیر انا یا زیادت ای سکتة بی حذف الف مذکور در لغت نبی طی و از است قول تام طالی
ع کذا فزوی آنکه فزوی و اصل فصدی بود گویند که شتر بهیاری خود را پیش تمام برده خواست
که تمام رگ او را بطریق علاج بزنده تمام در آن نموده گفت کذا فزوی آنکه فاعله محقق رضی در شرح کافیه
میگوید لغت در آن نون فزویین از نفس کلمه است مگر سقوط آن غالباً در وصل بفتح نون سکون آن لحوق می سکت
و دلیل زیادت الف و بونش برای بیان حرکت است و وجه سیمزد هم الحاق ای سکتة که بحالت وقت
در آخر کلمه برای بیان حرکت و ابقای آن یا برای بیان الف و انهار آن یا برای تشدید وقت یا عدم
صحت بدون آن لاحق شود و آن سه قسم است لازم و جائز و منع و البته مصنف در تفصیلش می پردازد
لازم است هاست هاست در وقت صیغه امر از وقتی قبی و مراد از آن کلمه است که بعد تعلیل بر حرف
واحد باقی مانده باشد مثل جزو با کلمه دیگر نشود بل منفصل بود و مثل است صیغه امر از برای یزی
پس گویند که وزه و جوا و اگر ای سکتة ملحق نکند پس اگر متحرک را بر حال خود گذارند وقت بر
متحرک لازم آید اگر ساکن کند ابتدا ساکن لازم آید این هر دو جائز نیست و مثل است لغت است ای سکتة
در ترکیب مثل مذکرات یعنی مثل کما شمی استی تو و مراد از آن است که از کلمه مستقلاً لفظ استی بعد حذف چیز
حرف واحد مانده باشد و لفظ مثل جزو و اقلش نماید نه حقیقه که کلمه مستقلة بوده است چنانکه بعضی
استفهام که سنی بجانبش مضان شود و بعد حذف الف آن نسبت تا قبل لفظا کالجز نماید بقیه حقیقت
که در اصل کلمه مستقل بوده است و در جزو هم ای سکتة درین ترکیب مثل سابق است و جائز است

لک انما کسب
عاقبت کسب
و در اول کسب
و در اول کسب
و در اول کسب
و در اول کسب
و در اول کسب
و در اول کسب

و بعد از هم زیادت

الحاق ای سکت در ای تم یعنی جایگزین حرف مثل الی و علی بر مابقی استغناء و نقل شود و انش محذوف
 شده بر حرف واحد مانده مثل جز و ما قبلش نماید و ما قبلش نیز بنظر آنکه فاده حرف بر بدون مجرور تمام
 نمیشود مثل جز و ما بعد گرد پس جزویت و اتصال از جانبین حاصل شود و هر دو بمنزله کلمه واحد بود و در حقیقت
 اگر وقت بسکون هم بدون الحاق با ما بین ابتدا بساکن لازم نیاید و اگر بنظر آنکه در حقیقت کلمه متعلقه لفظاً و
 معنی بعد حذف الف مثل ق بر حرف واحد مانده است الحاق با جائز است الا ابتدا بساکن من جمله لازم
 آید و صفت از آوی نقل می کند و الا الحاق اجود و خلاصی بفتح یا یعنی جایگزین اسمی بجانب ضمیر متصل
 یک حرفی مضان شود پس هر که یای متکلم غلامی را در حالت وصل متحرک بخواند نزدش الحاق ای سکت در ای
 بحالت وقت و ساکن آن نیز بدلیل یک درالی تم گذشت جائز است و هو و لکن تخمین یعنی جائز است
 الحاق با درین هر دو پس گویند هوه و لم تخمیش برای محافظت حرکت و هوه و لم تخمیش بسکون آخر نیز جائز
 زیرا که این هر دو بر حرف واحد باقی مانده اند تا وجه لزوم الحاق با دران متصور شود ای هر کلمه که حرکت
 اخروی یعنی مراد از هوه و لم تخمیش این هر دو لفظ خاص میستند بل هر کلمه که حرکت اخروی نه است
 اقرار است از عرب که دران لاحق نشود و نه شبه اعراب بل محض حرکت بنا یعنی حرکت نحو
 ضرب و میازید و لا حبل و این تفسیر حرکت شبه اعراب است زیرا که ضرب باضی اگرچه منبسط است لیکن
 در بعضی امور مشابه مضارع حرکت یعنی در وقوع صفت نکره نحو حبل یضرب و ضرب پس حرکتش گویا حرکت
 اعرابی است لهذا الحاق با دران جائز نیست و هر گویا اگر در آخر باضی لاحق شود ضمیر متصل
 شود و همچنین ضمیر یازید و نحو لا حبل مشابهاً عرابت که بوجه دخول یا و لا پیدا شده است پس گویا این هر
 عامل هستند و وجه عدم محوق با در حرکت اعراب است که در کتب اعراب بسبب عامل تمیز پیشین محافظت آن
 با الحاق استقصو نشود و نیز حالش از حال معلوم میشود پس حاجت بیانش از الحاق با باقی مانده حرکت شبه
 اعراب کلمه اعراب و عبارت مسطوره یعنی مقصود بحرف ای تفسیری همچنانکه در بعض نسخ یافته شد مطابق
 کلام مصنف است و شرح اصول که انجامی گوید المراد از تخمیش و نظائره ما لم یبق بالحرف علی حرف واحد
 من مثل متحرک صفتها یعنی کلمه اعراب و لا شبه اعراب بعض نسخ بدان کلمه ای تفسیر میدهد و در حالت قبل کلمه

بعد خاص خواهد بود و جائز است الحاق با دران در هتا و هو کلام مقصور و یا سراً یا اصله یا ربی بر
 اظهار الف بجهت بودنش حرف مخفی پس گویند میناه و هتلاه و یارباه ایا در اسمیکه التباس کن مضان لازم
 جائز نیست مثل جمله و در اسامی مسطوره التباس مقصور نیست که آنها مضان میشوند اما هتلاه و سراً
 است در تخمیش باید نیست که نفع با ای سکت بر سکون و لم یبق متحرک است برای بیان حرکت پس
 اصل مقصور از وضعش همان است و لکن التباس دران نفع الحاق نیست و لم یبق بساکن خلقت اصل
 است پس ضمیر لاحق نشود در حالت التباس صورت جواز ندارد و وجه چهارم هم حذف و اذی و ان رو
 قسم است اول واجب و لندای گوید و او و یا از ضربه و منه و ضربه و بینه و فیه و بهجه
 که در اصل ضرب بر هوه و ضربه هوه ابراد و بی و بی و بی با یا بوده اند در حالت وقت بیفتد ای محذوف
 شود و چون با در وقت قبل او یا بطرز ساکن کنند پس بی ضربه و ضربه و بینه بسکون ضرب بر هوه و بی ضربه
 و منه جماع ساکنین نام آید و در ضربه و ضربه حرکت را بسکون نون نیز جائز است و در وصل جائز است که بیفتد و ا
 اما متعارف است که اگر قبل متحرک شد و تلفظ محذوف کنند چون ضرب و به تلفظ و او یا اگر در کتاب اگر قبل
 ساکن باشد تلفظ و کتابت هر دو محذوف کنند چون منه و منه و از است او را و اذی که التباس و یوم بایت
 محذوف یا در حالت وصل تم دوم جائز دان حذف و او یای غیر ضمیر از آخر کلمه است در فواصل و قوافی بحالت
 وقت وصل و لندای گوید فصیح است یعنی جائز یعنی و یکم محذوف او یا یازید و ویری با ثبات آنها
 بنا بر اصل اما در غیر قوافی و فواصل در حالت وصل ثبات آنها واجب بود و همچنین فصیح است که یعنی و و
 که تیز می با هاده و او یای محذوف عبارت قوافی در وقت وصل و لم یبق و لم یبق و لم یبق بنا بر اصل و قلیل
 حذف و ضمیر جمع نکره در واحد مؤنث از لفظه تغیر و اصیغ جمع نکره و لفظه شری صیغه مؤنث نما علیاً این
 قول معلوم شد که مرادش انصاحت حذف و او یای سابق الذكر غیر ضمیر بوده پس این قول بمنزله اشتکات
 و قوله در فواصل و قوافی بهر کمال فصیح قلیل تعلق می دارد علی سبیل التنازع و مراد از فواصل آخر ای
 کلام الهی است و اجماع نیز در کلمه است و قوافی معروفست که او آخر اشعار باشد و چه
 پانزدهم هاده یای محذوف لهذا میگوید بعضی یای قدامه فال آری میری میانی قاضی اگر فیا

وجه چهارم در محذوف و او یای

وجه پانزدهم هاده یای محذوف

و جریا با جمع ساکنین مخدوت شده بود بحالت وقعت با آرد پس می گویند جا امر می و قاضی و مررت
 بخرمی و قاضی و چه شایر و هم خدمت یا غلی می و خوان و لهنای گوید و بعضی مذکور بیای غلا می ساکن
 یا منتجع و بیای ساکن القاضی معرفت باللام و فاعل جزا و یا قاضی می نماید بیفکند بخلاف المری
 و یا امر می معرفت باللام می نماید که یا ازش را خدمت نمیکند و از جمله تصرفات احوال است و آن در لغت
 مائل کردن نحو رفت گردانیدن چیزی از چیزی بچیزی دیگر است و در اصطلاح صرفیان آنچه مصنف می گوید ای
 فتنه مرا مائل بکسر ساختن بیرون الف سا مائل بی ساختن بچیزی حرکتی میان فتح و کسره حرفی
 میان الف و یا ملفوظ شود و این مجموع تین است **فامده** اهل فن را اختلاف است در تعریف
 اما نزد بعضی عبارت است از مجموع مائل کردن فتح بکسره و مائل کردن الف بیار لهنای این مالک در
 تسبیل میگوید بی آن شیئی بالفتح نحو الکسره و بالالف نحو الیاء و مصنف نیز درین باب تابع این مالک
 است و بعضی گویند اصل اماله در الف است و اماله فتحه تابع است و لهنای مخشری و مفصل می آرد می
 آن نحو بالالف نحو الکسره و بالهجیان در آشفان می گوید لاله آن شیئی بالف نحو الیاء و بعضی بر آنند که اماله
 عبارت است از مائل کردن فتح بکسره چنانچه این حاجب در شافی گفته است ای آن شیئی الفتحه نحو الکسره فتحه مخشری
 و شش میگوید در اماله قبیل و بالالف نحو الیاء لان الاماله علی الفتحه لانه فتحه قبل الف الف نحو الکسره
 فیسبل الف نحو الیاء و اماله فتحه قبل الیاء الی الکسره کما فی فتحه و اماله فتحه قبل الیاء الی الف کما فی اماله
 الفتحه نحو الکسره شامله لانواع الثلثه و یلیزم من اماله فتحه الف الف نحو الکسره اماله الف نحو الیاء الی
قائده دیگر اماله مخصوص است بر بنی تمیم و اسد و قیس و مامل مائل نحو الیاء الی الف کما فی اماله
 کذا فی لارشاف و باعث بدان در اصل کسره یا است تصدق است باین هر دو هجیان گوید در هب
 اکثر است که کسره و دینا بقیه است از یاد این سراج گوید یا قوی است از کسره و تسبیل هر یک با هر یک
 آن باعث راهفت چه قرار داده درین تردید است آورده و کل بودن الف قبل کسره علی نمی بلال
 حرفی میان الف و حرف کسره نحو عاله یا قبل کسره بنانی نحو زوال یا قبل کسره عارضی بجز را مخمورن و اراما
 کسره عارضی غیر از مخمورن است مثل کسره مخمورن کلام کذا فی الاصول یا برون الف بعد کسره بلین حرف

و بعضی از هم خدمت یای غلا می بحث الاماله

منتجع یا و حرف با سکو اول مثال اول نحو کتاب که الفش بعد کسره کما فی فصل کحرف منتجع مثال اول
 است و وجدان مثال ثانی است که الفش بعد کسره و اول الفش بعد کسره و اول الفش بعد کسره و اول الفش بعد کسره
 ساکن است ابو حیان گوید چند آنکه کسره و اقرب بالف باشد اماله اولی است پس کتابی از جملات و هر قدر
 کسرات را که شوند اماله اولی باشد پس جلیلاب اولی است از جلیلاب و اگر هر دو متحرک باشند نحو
 اکلت غنایا کسره حرف نحو قلت قتیبا اماله در انبوه کذا فی المفصل چون الف قبل از او بود کسره
 غیره را اثر نکند و جواز اماله یعنی بودن الف قبل از او مانع لاله است نحو تاج و من باب مکرر آنکه کسره
 بر حرف را بود در صورت اماله جائز است نحو من ربنا و من داری که چون حرف را مکرر است که کسره
 بمنزله دو کسره باشد پس سبب اماله قوی بود یا بودن الف بعد یا می تمناقی یا وصل یا فصل
 یا حرف نحو سیکال کسره نام مقام است و مثال وقوع الف بعد یا با وصل است و شیدیان بر وزن
 میمان نام قبیل است و مثال فصل کحرف میان با و الف قش است کما فی ذیک در حالت و
 سیبویه گوید اماله است زیرا که الف قبل از تنوین لازم است مثل لزوم الف
 شیدیان یا بودن الف بدل از یای املی و مثالش بیاید یا یا بدل از او بود نحو علی ماضی
 اعلایا یا در هم نحو تاب اصالیب یا از او و مکسور نحو سال هملیل از سیلان و کذا اصلا بود
 اگر علم علی ما یستحق اول مثال مبدل از او و ثانی مثال مبدل از او و مکسور است یا گشتن الف یا می
 صفتی در وقتی نحو کذا الفش در دعوی مجبول یا شود و جعلی اجتنابی زن باردار که الفش در جلیان
 شنیه یا شود و ثانی یعنی موافقت اماله سابق باعث اماله شود نحو بیت حماد که الف آخرش
 مبدل از تنوین در حالت وقت سبب الاله اول که بود کسره است اماله می پذیرد یا موافقت اماله
 کما فی در فو اصل آیات قرآنی نحو و انضی و دلیل از آنجی که الف این هر دو اگر چه سبب بدلش از او
 صلاحیت اماله بنسبه ندارد لیکن برایت فاصله لا تخفی و فاعلی که الفش بدل از یا است و هر دو سابق
 نیز نماند و صاحب آرشاف کثرت احتمال را هم سبب الاله قرار داده و در مثالش لفظ تلج علم و لفظ الناس
 را بحالت رفع و نصب نقل کرده و این وجه ششم است از وجه اماله و چون مصنف از بیان

این جملات جلیلاب
 یای است که با جلیلاب
 منتجع از مخمورن است
 می از کسان است
 اماله است و بعضی
 کسره قبل از الف
 مورد از تنوین است
 بعضی مثلت با الفات
 خوانده از الفی است
 منتهی باب در بیان
 تیزه ۱۱۱ منتهی در اماله

است با اتفاق شراعا در میان مانع آن شمر می کند حرف مستعلی یعنی صفت منقطع بعد الف با وصل
 در یک کلمه نحو صم با فصل نابد حرف نحو باسط و معارض اول مثال فصل کجرت و ثانی مثال فصل در حرت
 مانع قومی اما در سنت در یک کلمه بالاتفاق و در دو کلمه طایفه الاختلاف و وجه تسمیه آنست که اگر درین
 صورت اما کند لازم آید از پائین بر بالاتر فتح و این دشوار تر است و لهذا با وجود فصل و در حرف
 هم مانع است و قوله تا بر حرف است از فصل زاید از و حرف که مانع اما نشود و نحو فضا
 ببطور و حرف مستعلی قبل الف هم مانع اما است لیکن مانع ضمیمه زیرا که اما کردن درین صورت
 گو یا از بالا نیز آید است که چندان دشوار نیست لهذا مانع نشود مگر در حالت وصل و فصل کجرت
 نزد اکثر در یک کلمه حقیقه نحو صلح و صلح یا بفصل یک حرف در یک کلمه حکما مثل ان یقیدضها و ان یقید
 یا بفصل کجرت مشد و نحو خباز و صفاک مگر در خطاب و عاق و صفا و نیز حرف مستعلی کسره
 بفصل یک حرف یا ساکن بعد کسره نحو صعب و مصباح نزد اکثر مانع اما نیست ند در با خطاب
 و طاب صفا یعنی حرف مستعلی قبل التیکه بدل از و کسره است نحو خات یا بدل یا نحو طاب صفا
 یا بدل از و او یک گاهی یا شود مثل صفا صفا کسره و کسره یعنی مانع یا شود مانع اما نیست چنانکه گاهی عید
 مگسور یعنی را بفتح و مضموم متصل الف مثل کرام و بنا کار کمان حرف مستعلی مانع اما است و را می مکسور
 که متصل الف است و بعد مانع یعنی حرف مستعلی مانع است مانع مانع است یعنی مانع مانع
 اما بازمی وارد نحو صراف زیرا که اگرچه مقتضای صفا مستعلی هم اما است و مقتضای کسره بعد الف
 اما لیکن چون کسره بر این منزله و کسره قوی می دارد لهذا قوی الی لیلین اختیار کردند و در است
 اما لفظه منفرد بدون الف بر سبیل تدرت بشر بود نش قبل هائی تا نیت یعنی تا یک بدل تا
 تا نیت و حالت وقت باشد و وجه جواز اما در آن است که ای مذکور و شال الف است لفظا و حقا و معنی نظیر
 تا نیت که الف نیز برای تا نیت میباشد یا رای مکسور نحو سخته و حقه هر دو مثال فتح قبل تا نیت
 لیکن اول مثال فتح بر حرف مستعلی و غیر حرف را در این اما حسن است و لهذا شال را مقدم آورده و ثانی
 شال فتح بر حرف مستعلی و این متوسط است در حسن و قبح و من الضمیر و المحاکم بینه و معقول

یعنی الف کسره و الف کسره

انما ناره با یکدیگر جدا کردن هر دو مثال فتح قبل رای کسره است و این اما بفتح است زیرا که فتح را بمنزله دو فتح است
 که اما در آن عمل کثیر را می خواهد که بدون ای قوی خالی از فتح نیست و اگر بجای من المحاور من البقر فتی تخمین میشود
 که مثال فتح بر مستعلی میگردید مثل حقه قبل اسی تا نیت و حصول فرق در هر دو مثال هم می شود در
 المحاور الف را اما نمی کشند تا اما حرف و حرکت تابع اما حرف حرکت نشود و در اسم صیغی و حرف
 معنوی جز معنی واقعی از اسمای جازمه انفعال و ذم اسم اشاره و جز بجه حرف نیاج نفی و یا حرف ندا
 و کاد و امثالکاد و انبند یعنی اما در اسم لازم انفعال و حرف معنوی جازم نیست مگر در الفاظ مذکوره و اعاذ و لفظ
 جز برای فرق میان اسم حرف است در نه و او عطف کافی بود و عدم جواز اما در اسم صیغی و حرف در حقا
 است که بر معانی خود باقی باشند زیرا که درین هر دو کلام تصرف جازم نمیدارند پس اما هم روا نبود و نیز
 الف آنها اصلی است نه مبدل از و او مکسور و مبدل از و او یک گاهی یا شود پس کلام وجه اما در انبند
 یافته میشود لیکن هر گاه از معانی خود منقول شده و کلمه شوند در حکم اسم تمکن باشند که اما در آن جازم
 و وجه استثنای صیغی واقعی و ذم اسمای لازم الینا آنست که اینها بسبب استقلال و جواز استنباط
 و اغنا از ذکر فعل بمنزله فعل هستند یعنی اگر کسی گوید من فعل کنذا و جایش گویند ذای فعله و از غیر کسی
 گوید ای سیر می پرسند صیغی ای می تیر و تخمین اگر کسی گوید عظیمه ما وینا پس گویند کنی ای من این عظیمه
 و وجه استثنای حرف نله و او لا در اما آنست که حرف نله در ایجاب نفی بسبب استقلال و جواز
 و اغنا از ذکر جمله بمنزله کلام مستقل است نحو قوله تعالی انکنت برکم قالوا بلی ای بلی انت ربنا
 و حرف یا برای ندای جمله فعل واقع است ای او هو و اما نیز بجای فعل واقع شود چرا که گوی کسرا
 آنچه و او از خرج باز ماند گوی اما ای ان کنت لا تخج فکلم پس کنت تخرج را حذف کرده عوض
 آن ما آوردند و نون آنرا میسر او عام کردند تا آنکه باشد بعد فکلم جزا را نیز بسبب لالت شرط حذف کردند
 و بعضی بر آنند که تقدیرش چنین است فعل نله اما ای فعل نله ان کنت لا تفعل غیره و مصنف گوید مگر
 که تقدیر چنین باشند ان کنت لا تفعل نله فکلم بالجمله چون حرف مذکوره بمنزله انفعال اند اما در انفعال
 شال است مثل رمی و صفا پس در حرف مذکوره بمنزله انفعال نیز جازم و شالند و از جمله تصرفات

تا ضمیر بر اول از نم نیاید و ضمیر باضم ذکر با تحریک مذکور و بدسره بود و جمع صفت بر قاعد و نظیرین نبی نشیند
 و زیر که الجمع خود و ظرف و قول صفتی احترام است از اسم نحو حامل و بی و سما و در جمع مثل کتف پلنگ
 و ضلع کتف و حجتی که طبعه بالحا قبل الجیم و انزال البعثة نیزه شلوار و جای بستن ازار و عناق
 بالفتح بچه گو سفد اسمای اینها اسما باشند و جمع کهل صفتی پیر اول مرتبه و جز آن نیز آید نحو
 صاحب آن حمور و نوب و وسوق جمع فوج و ساق اجوت وادی شاذ و و آرزو هم فعلان کفران
 قنایا جمع فعلی نحو خلان جمع خلیل و جمع فاعل نحو صحبان جمع صاحب و آفعل نحو حمران جمع حمور
 شجاع بحركات ثلثه شین و لیر جمیع شجاعت صفتی ای درین صفت و سما و در بطن بالفتح شکم و الجمع
 بطنان و جمل بالتحریک و الجمع جملان و ذتب بالکسر گ و الجمع ذوبان و حاجز زمین بلند که بوط
 آن پست باشد و ز فاق بالضم برای همه کوه و جز آن نیز آید نحو ذراع و الجمع ذرعان سیر و هم
 فعلان بالکسر قنایا جمع شجاع که صفت باشد یا اسم باشد برین وزن نحو غراب و الجمع شجاعت و
 غرابان و جمع اسمی بر وزن حمود پرند است و الجمع ضرعان و نحو ناجر اصل نوح بالتحریک
 و حمود بالضم یعنی چوب و الجمع شجان و عیدان بالکسر و جمع صفتی بر وزن فیصل نحو سریع
 و الجمع سرعان و سما و در ضعیف اجوت یا بی بهان و خرب مثل کتف و دران و الجمع خربان
 و صنوبر شمشک هم راه شلخ و دیگر از یک اصل بر آید و صنوبر الجبل از او و فاعل نحو حاط و یوار و یوتا
 و الجمع حیطان و قعود مثل صبور شتر که سواری و در بهر کار و غزال بالفتح و الجمع غزالان و صبور
 بالکسر که بقره و ش و ظلیل مثل کریم شتر مرغ و جز آن نیز آید نحو در و صفت و الجمع اغوان و فعلان
 چهار و هم فعلی بالفتح قنایا جمع فعلی بمعنی مفعول نحو جرح و جرحی و قتل و قتل و سما
 در کربیض یعنی در فیصل یعنی فاعل و لحن مرضی و فاعل نحو مالک و ملک و فیصل نحو سیت و موتی
 و آفعل نحو اجرب شتر گزین یعنی فاش و در و جمع فعلان بالفتح نحو سکران جمع سکر و جز
 آن نیز آید مثل عکد بالفتح یعنی قوی شد یا الجمع جلدی یا سوز و هم فعلی بر وزن کرمی جمع و لفظ بطو
 ساع و لهذا مصنف می گوید در جمل بالتحریک کباب نر و قطر بیان بالفتح طاک و کسر را با نر است

فعلان

فعلان

فعلان

فعلان

مثل گربه بر بود و فقط یعنی جمع لفظ دیگر نمی آید شتر و هم فعلان مثل شتر قنایا جمع فاعل
 نحو عمار جمع عالم و عیال نحو شتر فاجع شریف و جبان بدل و الجمع جبنان و شجاع که این چهار
 صفت عاقل اند و سما و در سنج بالفتح چون مرد و آسید گرفتار و و در دست و خلیفه
 معروف و الجمع سنج و در اسرار و و در دار و خلفار و جز آن نیز آید نحو غلب بالکسر کسیه زمان
 را در دست دارد و نظر کلام و فخر و زنان او را در دست دارند هر چند هم آفعلان مثل از یک قنایا
 جمع فعلی که صفت عاقل است و جمع فعلی صفت غیر عاقل مثل در فرید و ناقص یا مضاف
 نحو انبیا و اشکار و سما و در صدیق و یکین یعنی ظاهر و صیغ و جز آن نیز آید نحو نصیب الضبار
 و هم سخن چین و الجمع انبار و هم فعلی مثل سنایا قنایا جمع اسمی بر وزن فعلان نحو صوار
 و الجمع صهاری و فعلی بالفتح نحو دعوی و فعلی بالکسر نحو کرمی و جمع صفتی بر فعلی که مذکور
 اند اسد مثل جرمی گو سپندی که غماش زوار و جمع فعلی بالضم نحو حلی حبالی نه انشی فعل
 اسم تفضیل یعنی جمع فعلی مؤنث فصل التفضیل پس جمع نصری مؤنث انصر نصاری نیاید و
 جمع فعلان بالفتح مذکور فعلی نحو سکاری جمع سکران که مؤنث آن سگری است و سما و در و جمع
 مثل کتف درونک و آسید مثل قیم زن بی شوهر بکر یا تیب و یدیم مثل کریم بی پدر از آدمیان
 و بی مادر از بهائم و ظاهر و الجمع و جاعی و ایامی و تیمای و کلهاری و عذرا عذرن بکریتی
 فعلان صفتی که مؤنث اصل و فعلان نباش پس مطرد نباشند این جمع در حمرا مؤنث امر و حمرا
 مؤنث حیران و همی بالفتح بیای نسبت شتر منسوب به مهرین حیدران کنزانی القاموس و
 جز آن نیز آید مثل هر اوه بالکسر عصا جمع هر اوی لور و هم فعلی بر وزن جباری جمع سما
 در فیصل بمعنی مفعول نحو کسیر یعنی کسور یعنی شکسته و جمع فعلان بالفتح مذکور فعلی بالفتح نحو سکران
 تذکر سگری لیسم فعلی مثل جباری یعنی یا در حالت نصب و بسکون یا در وقت آن در حالت فتح
 و جز قنایا جمع فعلان مثل صحار و عذرا و جمع فعلی نحو دعوی و فعلی کذری اسما و جمع فعلی
 بالفتح مؤنث فعلان بالفتح نحو کسله مؤنث کسلان و همی و الجمع مهابری و صیغیه مثل فرید

فعلان

فعلان

فعلان

فعلان

فعلان

نه صرفی که در آن مقابل حرف اصلی با اصلی و زائد با زائد نیز معتبر است پس وزن صوری صحائف و
 افاضل و فاضل و مفصل و مفاعل و وزن صرفی اول فاعل و ثانی افاعل و ثالث فواعل و رابع فاعل
 و قس علی ذلک تفصیل وزن صرفی و صوری و عروضی در شرح اول کتاب گذشت سه حرفی
 یعنی وزن اول از وزن پنجگانه برای اسم سه حرفی بر فاعل است چون در کتب تصغیر
 که سه حرف اصلی دارد و طایفه تصغیر طلم و حیثی تصغیر جلی و زجیلان تصغیر جلعان شنبه
 بر جلع و زجیلان و تصغیر زیدون مع بود و وزن و هندیات تصغیر هندیات جمع بالف و تا
 و بصیرتی تصغیر بصری منوب و بیکیک تصغیر بعلباک کب منجی و حیثی تصغیر کب و تصغیر کب
 تعدادی و عبیک الله تصغیر کب اضافی و چون تا و الت تانیت و علامت شنبه جمع جزئی در کتب یک
 کلمه طلمه است امثله مذکور در فاعل شنبه فی نباشد نیز فتحه قبل تا تانیت و التان که قبل آنها منتهی میباشد
 و کسره و قبل بای منوب که لزوما کسره میباشد منافی وزن مذکور است و مصغر ثلاثی مزید و رباعی
 و خماسی مجزوعه اگر حرف رابع آنها مده بود بر فاعل آید و این وزن و دوم است چون
 مضرب تصغیر مضرب اسم حرف یا ال یا اسم مفعول از باب افعال و علی ای حال مثل ثلاثی
 مزید و مراد ثلاثی مزید در اینجا است که حرف ناکه بر سه حرف اصلی داشته باشد اگر چه از باب
 مجرد باشد چنانکه خواستی دانست و تصغیر تصغیر جعفر رباعی مجزوعه و تصغیر تصغیر سفیر جلع خاسی مجزوعه
 اما مثال رباعی مزید غیر تصغیر تصغیر جعفر جعفر نون و مثال خماسی مزید تصغیر تصغیر جعفر
 بحرف و او و ط و اگر رابع آنها مده بود فاعل آید بر دو یا دو لام و این وزن سوم است
 چون مضرب تصغیر مضرب و مضرب ثلاثی مزید یعنی مذکور و فاعل تصغیر قراطس
 مثال رباعی مزید و حدیث تصغیر جعفر ریس مثال خماسی مزید جعفر نون و نحو سکران
 یعنی آنکه الف و نون زائد در دو افعال یعنی جمع بر وزن افعال فاعل آید یعنی سکران و
 افعال اگر چه رابع آنها مده است زیرا که باقی در شستن الف سکران و الف جمع افعال مثل الف
 تانیت ضرر است این وزن چهارم است و تصغیر جلعی بروایت اخفش فاعل بلع چون سفیر جلع

فعل

فعل

فعل

فعل

فعل

فعل

و این وزن پنجم است و در خصوص روایت اخفش در تصغیر سفیر جلع است که نزد جمهور تصغیرش مشهور است
 که ذاتی لمفصل اما در حکایت اخفش اثنان اختلاف کرده اند مصنف علام و جابر بردی و خالد از بهی
 در شرح اشرح الفیه سفیر جلع بکسر هم نقل می کنند چنانچه عبارت جابر بردی اینست قال الاخفش
 سمعت من يقول سفیر جلع بکسر هم و ابو حیان در ارتشاف و رضی در شرح شانیه بفتح جیم حکایت میکنند
 و عبارت ارتشاف اینست اما ما نحی الاخفش من سفیر جلع تصغیر سفیر جلع با ثبات اللام فتح الجیم
 بضم و هو شاذ لا یقاس علیه و قال رضی قوله سمع الاخفش سفیر جلع یعنی با ثبات الحروف الخمسة
 که البته لحذف الحرف الاصلی و با بقا فتحة الجیم كما كانت و علی سببیه عن بعض الخاطة فی التصغیر و
 الکسیر سفیر جلع و سفیر جلع بفتح الجیم فیها انتهى و بهر تقدیر حکایت اخفش در تصغیر خماسی بقوله
 استکراه ضعف وجوه است و بهتر در آن دو وجه دیگر است یکی سفیر جلع بحذف حرف خامس دوم
 سفیر جلع بتعویض یا از حرف خامس حذف سببیه و کتاب خودی رزوم تحلیل می بقول فی سفیر جلع
 سفیر جلع می کون علی مثال فاعل و ان شئت قلت سفیر جلع در جای گیران گفته بقول فی جلع
 جلع یعنی ان شئت قلت جلع انتهى و ابن هشام در شرح الفیه میگوید بجز کاف فی بانی التکسیر التصغیر ان تقض
 ما حذفته یا ساکنه قبل الاخران لم یکن موجوده فتقول سفیر جلع و سفیر جلع بالتعویض و الیه اشار انانم
 بقوله و جاد تعویض یا قبل الطرف و ان کان بعد الاسم فیها اخذت به انتهى و علامه رضی از
 تحلیل نقل میکند که تصغیر خماسی بلا حذف می آورد حرف قبل آخر را ساکن می کرد و سفیر جلع بسکون
 جیم میگفت مثل زینبیه که ثابت فی کلامهم بسکون الیا انتهى و چون مصنف از وزن تصغیر فاعل شاذ را در وجه
 تغییرات آن می گوید پس بدانکه از دو زائد ثلاثی جز مده رابع یکی را که عمده نبود بیفکند
 و مده را یا اگر دانند یعنی اگر در اسم ثلاثی مزید جمله در حرف زائد حرف رابع مده نباشد و یکی از هر دو
 فضله بود از حذف کنند و اگر هر دو مساوی بود یکی را از علی تعیین میکنند و مده را یا اگر دانند و دیگر از عمده
 باشد و الا حذف شود چون مطیلق در تصغیر منطلق که سیم و نون هر دو زائد است لیکن سیم عمده است
 از نون که در صدر کلمه واقع است و مختص بصفت و علامت است و دلیل است بر سببیه ذوات

ونون ولسل انفعال است که صفت ذات باشد و لهذا کلام هم فاعل غیر ثلاثی محذوف میسر می باشد بجز
نون که گاهی باشد و گاهی نباشد لهذا نون را حذف کردند و قلیبسته با بقای نون و حذف واو
و قلیبسته بجز نون و ابدال و او یا و الباقی آن در قلد کسوة و مثال ثلاثی مزید است که
ما سوا می نامی آخر که کلمه علمیده است در و حرف یعنی نون و واو را درستی کی را بر دیگر صحیح نیست
پس اگر واو را حذف کنی قلیبسته شود و اگر نون را حذف کنند او را بسبب وقوعش بعد کسره یا کوه
باقی دارند و قلیبسته گویند که هر دو حرف زائد در آن برابر است و سلیطین در تصغیر سلطان
مثال آنست که از دو حرف زائد الف رابع را که در است باید حذف کرد و حرف نون را که عمده است باقی
داشتند و از الباقی آن نطق در وزن نمی افتد و در است و تصغیر مطلق مطیعین پیرو یا
بتعویض یای ثانی از نون محذوف و از سه حرف زائد ثلاثی مزید غیر محذوف را حذف کنند مگر
مدا رابع مذکور که یا گردد و حذف شود چون متعین در تصغیر متعین ثلاثی مزید می
بر باعی که نیم نون و یکی از دو نیم در و زائد است پس نیم را که عمده است چنانکه در استی باقی داشته اند
را محذوف کردند و در تصغیر احمر نیم رابعی مزید که همزه و نون و الف در آن زائد است
کدام یک عمده نیست پس همه را سوا می الف که بعد حذف زائد رابع واقع شده باید حذف گردیده
حذف کردند لیکن مخفی نماند که مثل حریم درینجا از مصنف علام بطریق ساجده واقع شده زیرا که درینجا
بر باعی است که ذکرش در اینجا میکند و مرادش درینجا صرف ثلاثی مزید است پس مثل تبدیل ده رابع
بیا درینجا لفظ همیم در تصغیر احمر رو قلیبسته تصغیر احساس می بایست آورد و چنانکه در اصول آورد
و در رابعی جمله مذکور زیادتی بیای مجهول می کلام حرف زائد باقی نماند اگر چه عمده
باشد و مدا رابع باشد چون بکثیر و در تصغیر متعین و احمر نیم پس هم را از دیگر
اگر چه عمده است و همزه و نون را از احمر نیم حذف کردند و الف رابع را بعد حذف زائدین بیا
بدل کردند و اگر چه الف نباشد نیز محذوف شود مثل قلیبسته تصغیر اشعر و لهذا مصنف در شرح
اصول بعد ذکر اشعر می گوید فانه یصغر علی قلیبسته بحدف الهمزة و الف و الراء الاخره مگر در

سکران و جمال و حمراء بر حلات قانون سابق مد رابع یا نشود و در قضاة غیر رابعی الف همزه
زائد بجز با عده سابق حذف نشود بلکه سکیران و اجینماک و حیدر اء با ثبات مد رابع و قضاة
بدون حذف زائد گویند زیرا که درینجا بنای تصغیر بدون ابدال و حذف ممکن است محذوف
الف و نون زائد و الف جمع و تانیث ضرورتیست با جمله اگر زیادت محذوف وزن نباشد حذف شود
و اگر باشد ساقط گردد چون فنیکیب در عینکوت و محجیل در محفل اگر گوئی لفظ شیطان و سرعان
سلطان مثل سکران است تصغیرش چرا شیطین و سرعین و سلیطین می آید و نیز لفظ اشعار
مثل اجال است تصغیرش چرا اشعیر می آید گوئیم مراد از نحو سکران لفظ غیر منصرف بسبب الف
و نون مزید تان است و شیطان و سرعان و سلطان بسبب الفرات خارج است از آن مراد
از اجال جمع است و اشعار جمع نیست آری بر وزن آنست يقال قتلوا اشعرا و انما کسرت
قطعا او علی عشرة قطع کنانی شرح الاصول الف تانیث مقصوده غیر رابع خاص باشد
یا زائد در تصغیر بقیه چون حججی برون فنیل و حونلی برون فنیل در سحجی بفتح و حیم
میان آنها حامی مهله ساکن است نام دوسه و کوهه یا تمام مقام غیر منصرف بحیث الف تانیث
الف آخر از اولیایا تا اختصار جوی شد پس الف اول بسبب کسره قابل تصغیر باشد و یا
در یا و فام یا نت حریلی شد و منصرف گردید بسبب عدم تقابلی الف تانیث و الف غیر تانیث
رابع بود یا زائد چنانکه در حنبلی بالف مقصوده و منیش در جمع گذشته محذوف شود و نون
باقی ماند نحو حنبلیط و جارز است که نون نیز محذوف شود و حنبلیط آید که بعد حذف نون الف
آن که رابع است یا گردد و یا بقاعده قاض محذوف شود و در تصغیر اعلی و احوال بلغ در
و قول است که اعلی بسکون یا آخر زیرا که الف رابع اعلی کسره قابل تصغیر باشد و
ووم اعلی بحدف یای آخر اعلی و ابدال تنوین ازان و احوال نصب التثان اعلی بفتح باشد
و کلمه بهر حال غیر منصرف است و همزه وصل در تصغیر باقی نماند چون سرعین برون طلق تصغیر
انراة زیرا که بحیث متحرک بودن بعد همزه وصل در تصغیر حاجت همزه وصل باقی نماند و گاه در ثلاثی

تذکره کلمه همزه می آید

بل ربای نیز هر چه زائد است از حروف بیفکنند عمده باشد یا غیر آن محل وزن شود یا نه و این جامه
 عرض مفردت نیارند چون صوفیت در مصروف اسم فاعل یا مفعول از تغیل و مضبوط اسم مفعول
 ثلاثی مجرد پس مراد از ثلاثی عام است که مجرد باشد یا مزید مکرر حرف را در داشته باشد مثال رباعی
 چون زحیف و تصغیر زعفران و این را تصغیر ترخینه نامند و این اصطلاح باورای اصطلاح
 نحو است که حذف آخر نامدی را خیم گویند و باز آید محذوف از اصل کلمه و تصغیر ثنائی چون
 حذیف و حذیفه و بکینه و بکینه و تصغیر مذکور از مندر و وعده و عدا و عدا و عدا که واو
 محذوفش در تصغیر باز آید و تالی عوض که بمنزله جزو کلمه نیست نیز محذوف شود و این اصله بنوالت ترکیب
 و اوصاف تالی محذوف شد و وزن ساکن گردیده به جزوه وصل مفعول گردید و همچنین بنو اصلها بنو
 و به جزوه وصل که در تصغیر نامند کلام مست و بنو تالی آن بجهت بودنش برای تانیث کلمه محذوف
 است پس هر یک از افزائشانی باشد و باز آید تالی محذوفه اگر چه زائد است زیرا که تالی
 تانیث در بنای کلمه فعل نیست پس مثل جزو دوم کرب منضم شد در موهبتیکه فی نفسه ثلاثی
 بود قبل تصغیر با تالی با تالی یعنی سه حرفی بود تصغیر محذوف زائد نحو هتیکه تصغیر است که پیش از
 تصغیر حرفی بود و عتیقه تصغیر غنائق اگر چه کلمه چهار حرفی است لیکن بعد حذف الف زائد سه
 حرفی مانده پس هنگام تصغیر تالی مقدرش باز آید و گویند عتیقه و باز آید بعد از حذف الف مندر و اول
 علت ابدال در تصغیر چنانکه باز آید در جمع کسیر نحو مؤنیزین تصغیر میزان و موازین جمع کسیر
 آن که علت ابدال و او بیاد در مؤنیزان کسره ما قبلش بود چون کسره در تصغیر کسیر باقی ماند و او مؤنیز
 مؤنیزین و موازین شد و اختیار و عتیقه در عتیقه اصله مؤنیز که میگردید اگر چه مقتضای قاعده اعاده و او
 می بایست مگر با درین هر دو باقی دارند تا ملتفت نشود با عواد و مؤنیز در عواد باضم معنی چوب
 الف تانیثه غیر سبیل زیا و او شود و چو با خواه بدل زوا و باشد نحو باب تیه که تصغیرش تویه است
 آید یا بدل از مؤنیز و اوله دوم که تصغیرش آویم یا زائد باشد نحو صوبت تصغیر صوبت علی باشد نحو
 مؤنیز تصغیر ناشایا مجهول الاصل بود نحو عالج و صاب و بعضی صحت است که تصغیرش عوج و عوج آید اگر بل

علائق نزلت اهل

از یاست یا باز آید جواز ارتقا نحو باب تیه و او شود مرجعاً نحو باب و تویب کذاتی التسهیل کیاء
 ضیاب یعنی چنانچه و او شود یای تانیثه زائد ضیاب مثل قیتال که تصغیرش ضویرب آید و الف تالیث
 یا گردد در تصغیر کالوا و التالیثه نحو حمیر بر وزن تغیل تصغیر حمار که الف حمار را یا کرده و ربای تصغیر
 کرد و وکی بر وزن تغیل تصغیر وکوا و تالیث جمع و کوا را یا کرده پس و اولام کلمه را بقاعده مری یا کرده
 و ربای او عام کردند و استید اصله استیو و تصغیر استو و او بقاعده مذکور یا شده در یا او عام یافت و
 قلی استیو بدون الاو عام چون جمع شوند در یا در آخر کلمه بعد یای تصغیر پس سه یا هم
 آید یای اخیر بقصد و جواز زوجه و زوا این مالک اهل محذوف شود و منسبتاً گویا بنو و اعراب
 بر باقی جاری شود و مانند عطی و معیته در تصغیر عطاء اصله اعطاء و او اول طرف بوالف
 بهزه شد و الف آن بعد یای تصغیر یا گردیده در یا او عام یافته کسور شد و او سبیل مندر با تانیثه سبب
 طرف بعد کسره نیز یا شده یا جمع شده اخیر بقیتا و اعراب تالیثه با قبلش جاری گردید و در تصغیر معاویته
 الفش بقاعده حذف غیر عمده از دوزا که ثلاثی محذوف شده یای تصغیر بجایش آمد و او بقاعده مری
 یا گردیده و ربای تصغیر او عام یافت و ربای اخیر سبب اجتماع یا حذف گردید تا معیته شد و فتح یای مشد
 بر اسطر تالی تانیث که ما قبلش جز فتمه نبود و آنچه در تصغیر آخری گای مهمل بصیغه صفته مشابهه
 بعضی بسیاری مائل بسبزی یا سمری مائل بسیاری کما قال المصنف اصله حیو و هر دو و یا باشد و یا
 تمالث اخیر محذوف نیسانیا گردید و اول در ثنائی لغام یافت و کلمه نزد اکثر باعتبار وصفت اصلی
 و وزن فعل غیر مصرف است و تصغیر مانع وزن فعل نیست و نزد عیسی بن عمر است و اول مصرف
 شود بتغییر وزن فعل بعد حذف مثل غیره مثل اصلها اخیر و اخیر که بعد حذف همه مصرف شد و جوا
 از جانب جبهه است که سبب ن فعل زیادت حروف اتین در مصدر است که در آتی با تیسیت بخلاف خیر و
 شد و نزد ابو عمر آنچه بکسره یای شد و با تنوین در حالت رفع و جبریرا که از تصغیر آخری یای
 اخیر در حالت رفع جزو تالی محذوف شد پس اعراب تقدیر است و تنوین فعل آن آنچه باقی
 یا شایان و فتح آن در حالت نصب بدون تنوین و نزد بعضی آنچه شایان است منویا بیفتد لیکن و او

مصنفه

مناجات داشته باشد تصغیرش نیز نیازمند مثل کبیر مجزوم و از همین قسم است اسامی سبحانه تعالی و اسامی انبیا
 علیهم السلام فامده و دیگر اسامی شهو مثل شهبان رمضان اسامی سبع مثل ثلثا در باره و اسباب الباقی
 عند سید میوه تصغیر نمیشوند غلافا لکوفین الجرمی والملازنی و از جمله تصرفات نسبت و آن در لغت یعنی
 ربط و علاقه است و در اصطلاح عبارتست از آنچه مصنف می گوید ای الحاق یای مشتد با آخر
 کلمه بعد کسره ناد لالت کند بر و ابستگی و تعلق چیزی بعد لول آن کلمه علت الحاقش آنکه
 چون منی نسبت بعد وضع کلمه حادث می گردد پس از تعیین علامت و آله بران گزیر منی نسبت ابتدا
 یای تخانی را از جمله حروف علت که خفیف و غالب الزیادات است برای آن اختیار کردند و بر
 ریح التباس بیای متمکلم شد و نمودند و چون از شدت اتصال بمنزله جزو تعلق برگزیدند و در بیان
 کلمه بر آنکه جاری کردند و این مجموع را منسوب گویند و اصل کلمه را منسوب لیه جاری گویند عرض از
 نسبت آنست که منسوب انزال منسوب لیه یا انزال آن بلده یا صفت گردانند نحو عربی بنی بنی یک
 از عرب زیرا که عرب اسم جنس است و عربی واحد آن مثل روم در عربی و عجم و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی و عجمی
 نسبت برای دلالت بر واحد باشد که رومی و ترکی و یای مشتد در برای مبالغه نحو احمری یعنی بسیار
 شرح و برای مصدقیت بزیادت تا نحو ضاربیت و مضربیت و انسانیته و عالمیت نیز آید
 و این بیان محض برای مزید انگشتان منی یای نسبت است چنانکه گفته اند الا شیاء تعرف باضاروا
 زیاده معرفه و یای نسبت بفعل و حرف لاحق نشود جهت عدم صلاحیت منی آنها بر آن
 نسبت مگر آنکه علم شوند نحو ثعلبی و یزیدی و یی نام سیکلم بسیار میگفت و لومی در لسا
 علم شخصی پس بیفتد در وای و نسبت تالی تانیث چون رجل کوفی و امرأه کوفیه نسبت
 بکونه مشتق بر تالی تانیث که مخدوف است اما در موصوف کونث تالی دیگر برای مطابقت افزاید
 نحو امرأة کوفیه و بیفتد در و در و یادت تشبیه و جمع صحیح پس در نسبت زیلان و زیدین
 زیدین گویند و لفرق بالقرینه و تشبیه آن یعنی تشبیه و جمع خوا نشان و عشرین که هنگام نسبت اشقی
 و عشری گویند مگر آنکه تشبیه و جمع علم کردند و مغرب بحر کات نلدند

نسبت

شوند در تجارت زیادت مذکور مخدوف نشود نحو بحرانی و قنشر بنی یعنی نماند که بحرین بلده است
 مشهور و قیاس در نسبت آن بحر می است مگر بطریق مشدود بحر آن نیز آید که با بقصد فرق در نسبت
 بحر و بحرین بحرانی آید و قنشر بکسر قاف مفتوح نون مشدود در اصل یعنی شخص مشق و قدیم است که بعد
 زیادت علامت جمع بران قنشرین نام بلدی از بلاد شام گردیده و مغرب بحر کات نماند شد در تجارت
 علامت تشبیه جمع مخدوف نشود و بیفتد در و یای مشتد بعد اکثر از و حرف احترام است از
 یای مشتد و بعد و حرف فقط نحو غری که کلمش بیاید مثل کرسبی که یای مشتد در و بعد در نسبت
 و شافعی و سخانی که یای مشتد درین هر دو بعد چهار حرف است و صریحی که یای مشتد در و بعد
 در حرف است در نسبت که صریح منسوب الیه یعنی تحت کذا فی القاموس و شافعی منسوب الیه یعنی
 امام شافعی و سخانی منسوب الیه جمع شقی نوع شستر منسوب به نبت نصر و مزنی بصیغه مفعول علما
 که یای اول او بدل از و از اند و ثانی اصلی است و چون یای نسبت در آخر کلمات مذکور لاق
 شود و یای مشتد در آخر آنها مخدوف شود و ظاهر منسوب و منسوب الیه بر صورت واحد بود و فرق
 بقریه حاصل آید مگر سخانی منسوب الیه بصیغه جمع غیر منصرف است و منسوب علم شخص منصرف باشد
 و در است در وای و نسبت مرئی مخدوفی بخدوف یانی اولی و ابدال یانی اصلی ثانی با و بعد
 و بیفتد در و او در ابعد کلمه نحو کعبی در مصر با و علما و بیفتد یای مکسور از یای مشتد
 که قبل آخر حرف صحیح است نحو سبیدی در نسبت سبید بکسر یای مشتد که بالحق یای
 نسبت یای ثانی آن مع کسره مخدوف شد و صحیحی بسکون یای اول و تشدید یای
 ثانی در نسبت صحیح اسم فاعل از تهیم من تهیم الحب ای صیغه انما متخیر کذا فی الرضی مخدوف
 یای ثانی مع کسره الحاق یای نسبت که نه تصغیر مخدوم است از تهیم بنی سرف و نکلند
 از خواب کذا فی اصراع زیرا که در و صحیحی گویند به پنج یا چه و متسکله مهوم را تصغیر کنند
 یک و او را بیکنند و دیگر را بعد یای تصغیر بقاعده سید یا بدل کرده در یا تصغیر مخم گردانند تا
 تهیم شود پس چون یای نسبت آن لاحق شود و قبل سیم یای ساکن عوض او مخدوف بغیر سید

تا نوعی از تخفیف حاصل شود که مکنون بغير او غام نیز در راحت می باشد و بیفتد یای زائد اول فعلی
 و فعلی که نحو کریم و کریمه و فعلی مثل طفیل که این همه ناقصند و مثل ندر و یاء و دوم و او
 شود و عین کلمه فتح یابد نسبت مثل غنوی غنی و غنیة و قصوی و قصی نام مردی
 چنانچه بیفتد یای اول و دوم و او شود و تابش فتح یا بد در حقیقت مصدری پس هنگام الحاق
 یای نسبت گویند نحو حی و بیفتد و و یای فعول و فعلی که نه مضاعف اند و نه
 اجزای اتر از است از نحو ضرره و شدیدة و طویلة که در آنها ضروری و شدیدی و طویلی بودن
 حذف یا گویند مثل شندی نسبت شذرة نام پدر قبیل و حنفی نسبت میند لقب ائمال بن کیم
 و سلیقی در سلیقه یعنی طبیعت و سلیبی در سلب اسم قبیل از اردشاه است و مبرد در عدو و ای فعول
 ناقص حذف و یای ثبات هر دو را گویند و بیفتد یای فعلی که بقسم فاعل عین غیر مضاعف
 صحیح بود یا ناقص مگر در ناقص یای دوم و او شود مثل جهتی و اموی در جنبه و امیه
 امیة و در امیة امیتی بدو یای مشدود بعد فتح نیز آمده و اجزای مثل صحیح است مثل سوتی
 و عینی در سوتی و عینی و قوله غیر مضاعف اتر از است از مثل مرید که در آن مدیدی بودن
 حذف آید و جزئی در جزیه نام مقام و نام قبیل شاه است کسلی میانه سه حرفی فتح گردد
 یعنی اگر کلمه حرفی که در این باشد در نسبت مفتوح عین شود مثل نمری بفتح نیم نسبت نمر بکبکیم
 یعنی پلنگ و شکاری بفتح قاف نسبت شکر بکسر قاف یعنی شقائق النعمان یعنی لاله و در نسبت
 نام قبیل کنانی اصراع و در ابل بکسر تین رواست که آن کسره بحال خود ماند بر عایت کسر
 فاکلمه یا فتح گردد و در حسب قاعده یای اخیر ثالث کلمه که بعد کسری یا یا بود و او شود و بعد
 فتح گردد نحو عوی منسوب به عم اصله عوی بکسر عین از عوی علیه الامر شنبه شد برو کار پس هنگام
 الحاق یای نسبت یای مقدر عم و او گردید و عوی نسبت حی با تشدید مثال است که یای
 ثالث بعد یا واقع شده و طویلی نسبت کلی اصله طویلی چون با الحاق یای نسبت یای آخری
 و او شد و اول طویلی که یا شده بود بسبب عدم انقلاب با زائد و طویلی شد و یای سابع

الرحم مقدر باشد در نسبت بیفتد یا او و شود هر دو جائز است و بعد فتح گردد در صورت
 انقلاب یاء و نحو قاصح و قاصوی در نسبت قاضی و جزآن بیفتد یعنی یای زائد از رابع در
 نسبت محذوف شود نحو شندی بیای نسبت در مشتری اسم فاعل از اشتر و در نسبت صحی
 اسم فاعل از تفصیل بعد حذف یا خامس کلمه یعنی یای ثالث که در لام کلمه واقع شده بقاعده فاعل
 بعد الحاق یای نسبت صحی چهارم یا عوی با بدل یای سوم یاء و بحدف یای چهارم و تخم
 گویند لث ثالث با الحاق یای نسبت و او شود و غنوی در نسبت فتی ناقص یای بیست و جوان و
 همچنین عوی در عصا ناقص وادی و اودی در اذاعلم اشج و او شود الف سابع اگر اصل است
 یعنی زائده نسبت اگر چه بدل از اصلی باشد یا الحاقی زائد و در هاست حذف آن الف الحاقی
 نحو اعشوی در اعشی بر وزن افعیل یعنی شب که در مثال الف رابع اصلی است از طویلی در طی
 بر وزن کسلی طویلی بجز بجز یعنی درخت ریگ کنانی الصراح و صاحب قاموس گویند درختی است
 تلخ که شتر آنرا می خورد و شمش مثل عناب بود مثال الف الحاقی زائد است که او را بدل گردید و
 مثال حذف الف زائد الحاقی اگر طویلی است که مصنف در اینجا نیاورده و قوله اذاعلمی مثال است
 که در الف الحاقی بعد ابدالش یاء الف دیگر زائد قبل آن نیز آورده که مصنف بقاعده آن اشارت
 نکرده پس مصنف علام در اینجا ترک مابینش و ذکر مابینش نموده و گفته بود الف رابع اصلی الحاقی
 بل براسه تائینش بود یا زائد محض بیفتد یا او شود بدون زیادت الف قبل آن یا زیادت آن
 چون جلی در جلی مثال حذف الف رابع تائینش است و جلی مثال ابدال الف مذکور بود است
 و جمله مثال ابدال الف یاء زیادت الف قبل آنست و در الف خاصه حقیقی که حقیقت است
 پنجم باشد حکمی که در حقیقت حرف چهارم است لیکن حرکت اوسط را بمنزله حرف دیگر شمرده الف آخر
 پنجم قرار داده اند حذف است فقط چهارم نسبت جاری بالف مقصوده و معنی گذشت
 مثال خامس حقیقی است و جلی در جزئی بالف مقصوده یعنی حار نیز و مثال خامس حکمی است که
 حرکت اوسط را بمنزله حرف دیگر شمرده اند و همچنین است لفظ مصطفی و مر تفضی بحدف الف

در نسبت هر دو نام شهر زیادت زانست مجر و زیادت رجل موصوف بر آنست که در غیر انسان
 مثل ثوب مروی موافق قیاس گویند گویا فرق کرده اند در انسان و غیر آن کذا فی الجار بر روی زمین
 بفتح وال در نسبت بدو بسکون وال یعنی با دیده لذت اقاله المصنفت و علامه رضی میگوید قیاس دان
 بدوی بسکون وال بود که منسوب الیه بسکون وال است لیکن بمقابله حضرتی قرینه آن وال را
 فتم ده اند و هیند وانی زیادت و او وال تون یعنی شمشیر منسوب بسوسه هند که قیاس آن
 هندی بود و عبیدقیسی و عبید اقیس و عبید شمس و عبید کبریت در عبید الدار که قیاس
 در آن حذف جزو ثانی بود مگر باختلاف بعضی حروف هر دو حذف بعضی آنها که نسبت کرده اند
 شاذست هر یک از اینها که مذکور و یصاغ من هم اشیء لا دار منی النسبیه فقال لعل ای
 لصاحب حرفه و صوغ شیء او صاحبیه ای فادیه مصاحبیه یعنی گاهی قائم مقام منسوب لفظی
 مشتق از اسمی سازند یعنی کار ساز آن نحو صدق و تجار یعنی آنها که در دگر گویا منسوب بجد یعنی زمین
 یعنی چوب تراشیدن یا یعنی خادم و مصاحب نحو جمال صاحب جمال و منسوب بان یعنی شتران
 و لهذا این را فقال نسبی گویند و همچنین یصاغ فاعل لصاحبیه یعنی لفظ فاعل نیز یعنی صاحب
 چیز و منسوب بان متعلق میشود نحو تاجر یعنی صاحب تفر و تجارت فاعله ابن مالک گویند
 بر آن حرفه و صوغ فاعل یعنی صاحب شیء و گاهی یکی قائم مقام دیگری باشد و گاهی غیر این هر دو قائم
 مقام هر دو باشد مثال فاعل منسوبی فاعل نحو ظلام یعنی ظالم و از آنست قوله تعالی و انزلناک بظلم العبد
 و مثال فاعل یعنی فاعل نحو مالک یعنی بافنده جامه و مثال غیر این هر دو قائم مقام هر دو نحو امرأة
 معطار اگر یعنی کثیر العطرست قائم مقام فاعلست و اگر یعنی صاحب عطرست قائم مقام فاعلست
 و یصاغ یعنی نسبته مفعلة لیسکان لکثرونه شیء نحو مائة یعنی هائیکه شیر در آن بسیار باشد گویا
 آن مقام منسوب بشیرست فاعله الم نوری و تهنید الاسماء واللغات از عبید شمس است که غیر مرد
 اگر کسی تا چهار سال علی الاتصال در مقامی سکونت اختیار کند او را منسوب کردن بمقام جائزست از جمله
 است که درین فصل ابدال حذف آورده باید دانست که مراد از ابدال حذف درین فصل حذف قیاس

در نسبت هر دو نام شهر زیادت زانست مجر و زیادت رجل موصوف بر آنست که در غیر انسان
 مثل ثوب مروی موافق قیاس گویند گویا فرق کرده اند در انسان و غیر آن کذا فی الجار بر روی زمین
 بفتح وال در نسبت بدو بسکون وال یعنی با دیده لذت اقاله المصنفت و علامه رضی میگوید قیاس دان
 بدوی بسکون وال بود که منسوب الیه بسکون وال است لیکن بمقابله حضرتی قرینه آن وال را
 فتم ده اند و هیند وانی زیادت و او وال تون یعنی شمشیر منسوب بسوسه هند که قیاس آن
 هندی بود و عبیدقیسی و عبید اقیس و عبید شمس و عبید کبریت در عبید الدار که قیاس
 در آن حذف جزو ثانی بود مگر باختلاف بعضی حروف هر دو حذف بعضی آنها که نسبت کرده اند
 شاذست هر یک از اینها که مذکور و یصاغ من هم اشیء لا دار منی النسبیه فقال لعل ای
 لصاحب حرفه و صوغ شیء او صاحبیه ای فادیه مصاحبیه یعنی گاهی قائم مقام منسوب لفظی
 مشتق از اسمی سازند یعنی کار ساز آن نحو صدق و تجار یعنی آنها که در دگر گویا منسوب بجد یعنی زمین
 یعنی چوب تراشیدن یا یعنی خادم و مصاحب نحو جمال صاحب جمال و منسوب بان یعنی شتران
 و لهذا این را فقال نسبی گویند و همچنین یصاغ فاعل لصاحبیه یعنی لفظ فاعل نیز یعنی صاحب
 چیز و منسوب بان متعلق میشود نحو تاجر یعنی صاحب تفر و تجارت فاعله ابن مالک گویند
 بر آن حرفه و صوغ فاعل یعنی صاحب شیء و گاهی یکی قائم مقام دیگری باشد و گاهی غیر این هر دو قائم
 مقام هر دو باشد مثال فاعل منسوبی فاعل نحو ظلام یعنی ظالم و از آنست قوله تعالی و انزلناک بظلم العبد
 و مثال فاعل یعنی فاعل نحو مالک یعنی بافنده جامه و مثال غیر این هر دو قائم مقام هر دو نحو امرأة
 معطار اگر یعنی کثیر العطرست قائم مقام فاعلست و اگر یعنی صاحب عطرست قائم مقام فاعلست
 و یصاغ یعنی نسبته مفعلة لیسکان لکثرونه شیء نحو مائة یعنی هائیکه شیر در آن بسیار باشد گویا
 آن مقام منسوب بشیرست فاعله الم نوری و تهنید الاسماء واللغات از عبید شمس است که غیر مرد
 اگر کسی تا چهار سال علی الاتصال در مقامی سکونت اختیار کند او را منسوب کردن بمقام جائزست از جمله
 است که درین فصل ابدال حذف آورده باید دانست که مراد از ابدال حذف درین فصل حذف قیاس

مجلس ابدال و حذف

۲۱ یا اوس بل بخت ۲۲ م یا تا سه ۲۳ سالتنی ما هو ۲۴ سالتنیها الیوم و درین مجموعه یا کمر است
 ۲۵ ما هو سالتنی ۲۶ و انا تسلیم ۲۷ توتی سن بیال ۲۸ و سالتت هینیا ۲۹ تهلئ مسئلی ۳۰
 و سهله امانی دلیل زیادت حرف کی اشتقاق است که دلیل اصالت نیز بود و درین
 معنی اشتقاق میگوید ای فرع بودن لفظی حرفی را باید دانست که اشتقاق دو قسم است
 یکی علمی یعنی و همدان المناسبت بین اللفظین فی المادة و المنه و آن سه قسم است اول اشتقاق
 صغیر که در آن تناسب حروف و ترتیب معتبر است مثل اشتقاق ضرب ماضی از ضرب مصدر
 دوم اشتقاق کبیر که در آن تناسب حروف بدون ترتیب هم بود نحو جبه من الجذب سوم اشتقاق
 کبیر که در آن تناسب حروف باعتبار قرب مخرج هم باشد نحو توتی من التوتی دوم علمی و آن عبارت
 از استخراج لفظی از لفظی با مناسبت حروف و ترتیب حروف مستخرج تا دالت کند بر معنی
 مناسب یا خورنده کذا فی التلویح مگر این معنی وصف کسی است که مشتق را از مشتق منزه می آورد آنچه
 مصنف در تفسیرش به نسبت ضی آورده آن هم معنی اشتقاق عملی است مگر آن صف لفظ است گویا
 معنی اشتقاق مصدر مجهول است و علامتش ای علامت اشتقاق موافقت هر دو است در اول
 و معنی یعنی توافق و تشارک فرع و اصل در لفظ و معنی پس هر چند که در فرع و اصل هر دو یافته شود اصل
 است و هر چه در فرع یافته شود در اصل نام است مثل ضارب و ضرب که الف در ضارب زائد
 و باقی اصلی و همچنین آنچه در اصل یافته شود در فرع مثل کرا هیت که کالف یا قاف در مصدر زائد است باقی
 اصلی و دلیل نوم زیادت حرف عدم نظیر و زنش در کلام عرب که هم دلیل اصالت حرف است ای خروج
 کلمه از اوزان عرب بر تقدیر اصالت حرف یا زیادت یعنی اگر لفظی از حکم زیادت حرفی خروج از اوزان
 عرب لازم آید حکم باصلی بودن آن حرف نماینده مثل ملو و کبیر سیم سکون اللفظ و او و تشطط الکریمین زائد و
 واو ش را اصل گویند و زنش مفعول بود و آن یافته نشده و اگر سیم را اصلی و او را زائد گویند زنش مفعول بود
 این وزن موجود است مثل عنبر و کبیر نوی شده و اگر حکم باصالت خروج لازم آید زائد قرار دهند مثل فن
 تو نقل بعضی چا اگر اصل گویند و زنش مفعول بود و آن یافته نشده و اگر زائد گویند و زنش مفعول باشد و از آن مخرج

که در این معنی
 نقل از اوزان عرب
 باشد و اگر
 زائد گویند
 و اگر سیم را
 اصلی و او را
 زائد گویند
 زنش مفعول
 بود و اگر
 سیم را اصلی
 و او را زائد
 گویند زنش
 مفعول بود
 این وزن
 موجود است
 مثل عنبر و
 کبیر نوی
 شده و اگر
 حکم باصالت
 خروج لازم
 آید زائد
 قرار دهند
 مثل فن

لازم نمی آید که اوزان مزید محسوب نیستند و دلیل سوم زیادت حرف غلبه زیادتش در محلتش یعنی
 اگر حرفی در محلی واقع شود که اکثر در آنجا زائد می باشد آنرا زائد قرار دهند اگر امانی نباشد مثل سیم بدین
 نیامی آن و زنش مشعل است نه فیکل زیرا که سیم در اول کلمه اکثر زائد می باشد و دلیل چهارم زیادت
 حرف ترجیحی بر دیگر اوزان لایق یعنی اگر در دو دلیل معارض شود یکی حکم زیادت کند و دوم باصالت
 پس اگر یکی مرجح باشد آنرا ترجیح دهند و الا هر دو جائز دارند چنانچه خواهی دانست اشتقاق
 قوی ترین دلائل است نسبت عدم نظیر و غلبه زیادت که پیش کی از آنها با او معارض نتواند شد
 و لهذا ای جهت قوت اشتقاق بلفظ یعنی بلاغت بروزن فعلین بود از بکفر یعنی نوشتن زائد
 بدلیل اشتقاق که ترجیح دارد بر عدم نظیر چه عدم نظیر فعلین متقضی است که نوشتن اصلی باشد بروزن نظر که
 شائع است و لغت معنی کمان آواز کند و بوقت کشیدن بروزن تفلوت بود از تو لغت یعنی هر دو تا
 و واو ش زائد است بدلیل اشتقاق از ترم بل زکم با وجود عدم نظیر وزن مذکور و شیوع فعلکول مثل
 عضو فوط که متقضی اصالت هر دو است و سبب تفلوت سیم سکون نون و فتح تالی فوق تایی یعنی
 در هر بروزن فعلکته بود بدلیل اشتقاق از سبب معنی هر دو تا زائد است اگر چه عدم نظیر متقضی
 است که تالی اولش اصلی باشد بروزن فعلکته که شائع است مثل در حرقه با عدم نظیر هر دو وزن
 یعنی با وجود عدم نظیر هر سه وزن مذکور از بلفظ تا سبب متقضی اشتقاق را ترجیح داده اند
 این کلام در ترجیح اشتقاق بر عدم نظیر بود و حالا در ترجیح اشتقاق بر غلبه زیادت میگوید
 میسر مواجیل یعنی جامها منقش بروزن نفال نه مفاعل اصلیت است از جهت هم محل
 بعضی هم اصل و فتح تالی و سیم یعنی جامه منقش بروزن مفعول پس سیم دو ش اصلیت جهت بیان
 مفعول پس در مواجیل فرع آن حکم اشتقاق پیش را نیز حکم حرف اصلی دهند با وجود غلبه
 زیادتش در اول کلمه که حکم زیادت آن میکنند و در کلمه که مفعول دو اشتقاق است یا
 اکثری زیادت حرف را میجوید و دیگر اصالتش را اگر هر دو جعلی یعنی واضح و مشترک در لفظ و معنی
 باشند هر دو وجه است یعنی مقتضای هر دو اشتقاق حکم کنند بخلاف نام درخت

سالم
 در اشتقاق
 از اوزان عرب
 است

خوردنی تشریح هم بر وزن فعلی بود پس همزه اش اصلی و لغزش زائد باشد و هم بر وزن افعل بود
 پس همزه زائد و لغت اصلی باشد و چون بعد از آن همزه یعنی شتر خوردن ارطی بر وزن فاعل از ارباب
 همزه ارطی اصلی و لغزش زائد ملحق بجمع باشد و بعین ارباب یعنی شتر چیده ارطی اصله را طی مثل قاصین
 اصله قاصینی پس همزه ارطی زائد و لغزش بدل از ارباب اصلی است و هر دو اشتقاق لفظا و معنی ظاهرا
 است پس مقتضای هر دو اشتقاق جائز است و اگر نه بر دو عملی باشد ترجیح یکی را باشد
 که واضح باشد چون مملک اصله مملک نزد ابو عبیده بر وزن مفعول بود از لاک
 بمعنی از سلسله فتح همزه را بقاعده یسأل بما قبلش داده همزه را حذف کردند و نزد بعضی یعنی
 کسانی بر وزن مفعول بقره عین بر فا از انوکت بجمع رسالت بود پس اسلس مالک
 بود که بقلب مکانی مالک بر وزن مفعول شد و همزه را بقاعده مذکور حذف کردند و ملک بر دو
 تقدیر مصدر میسبی است بمعنی مفعول یعنی مرسل و نزد ابن کثیران بر وزن فاعل بود زیادت
 همزه از مملک بحركات ثلثه میم با معنی که ملک مالک منصرف امور است که حق تعالی بر آن
 استخفا و اراغلق کرده است و آری هم اشتقاق اول و ثانی باعتبار ظهور و خفای معنی مسای
 یکدیگر است لیکن در ثانی باز تکاب قلب مکانی صنعت لفظی است و ثالث ابدت لفظا که
 وزن فاعل نادر است و بر تقدیر فقد دلیل اشتقاق دلیل زیادت حرمت خروج کلمه یا
 اختش ای مشارک آن لفظا و معنی از اوزان عرب بود بر تقدیر اصالت یعنی اگر حرفه را
 اصلی گویند عدم النظیر لازم آید حکم زیادت آن میکنند کمون کتکال بالضم بمعنی تصبیر چه اگر نوش
 اصلی گویند وزنش فاعل بود و آن یافته نشد پس نوش زائد است و وزنش فاعل و چون در کتکال
 بالضم نوش را زائد قرار داده شد در کتکال بالکسر اختش مثل جر و عمل نیز زائد باشد اگر چه عدم النظیر لازم
 نیاید و وزن قنقرب بالکسر و خنفساء بالضم و بضم الفاکه و ابه است سیاه فارسیش خنبر و ک بر
 قنقرب بالضم و خنفساء بفتح الفاء زائد شود یعنی اگر نون این هر دو اول را اصلی قرار دهند عدم
 لازم نمی آید زیرا که فاعل و مفعول چون قنقرب و قنفساء آمده است لیکن چون

چون قنقرب بالضم و خنفساء بفتح فاخت این هر دو بر تقدیر اصالت نون از اوزان خارج میشوند لهذا
 نون را در آن هر دو نیز زائد قرار داده اند و اگر بر تقدیر زیادت هم خروج لازم آید نیز زائد است
 کمون نوحین معرب زکس معروف زیرا که وزن فاعل یکسر لام اول و فاعل در اسما نیامده است
 مگر آنکه زیادتش در آن محل نیاید در مبعوث آنرا اصلی گویند کمسیده مرنر جنوش
 بفتح میم و زای معجمه و ضم جیم معرب مرنر گوشش گیاهی است خوشبودار همیشه را اگر اصلی گویند
 یا زائد عدم النظیر لازم آید که وزن فاعل و مفعول هر دو نیامده لیکن زیادت میم در اول کلمه
 قبل چهار حرف اصلی در مساوی اسم فاعل و اسم مفعول بعید است پس حکم اصالتش دهند
 و اگر بر هیچ تقدیر از زیادت اصالت خروج کلمه یا اختش از اوزان نبود دلیل زیادت حر
 غلبه آخرت است در جایکه واقع است و چون دریافت غلبه زیادت موقوف بر اول و آخر
 زیادت بود لهذا مصنف در بیانش میگوید غالب است زیادتی حرف تعصیف با سه حرف
 اصلی چون کرم تکریر عین کلمه قودد ملحق بجمع تکریر لام و عصص صیب تکریر عین و لام ملحق بجمع
 بر وزن فاعل یعنی عصب سخت و مکرر تکریر فاعل و عین ملحق بجمع بر وزن فاعل مشتق از
 مرس است یعنی شدت و تکریر فاعل تنها بر وزن عین و لام حانیه و اگر گوی در زلزله و قویقت تکریر
 فاعل آمده که وزن آنها فاعل و فاعل است مصنف در جوابش میگوید و ذلک و قویقت بر
 است نه از باب تکریر ثلاثی چنانکه کوفیان گویند زیرا که اگر درین هر دو مکرر زائد گویند کلمه بر دو حرف
 باقی ماند اگر کثیر را زائد گویند حکم لازم آید و غالب است زیادت همزه و میم در اول کلمه
 با سه حرف اصلی فقط نحو اکرم و نوح بقره عین علی الباء کجلیس نام موضعی است قوله فقط آخر
 است از همزه ایل که با دو حرف اصلی است و از همزه صبط که با چهار حرف اصلی است که در خیال
 همزه اصلی میباشد و مطرد است زیادت میم در اسم فاعل و مفعول و ظرف مصدر میم
 فاکه اگر چه با زیادت از سه بود یعنی خواه با سه حرف بود نحو کرم اسم فاعل و مفعول ظرف و مصدر میم از
 اصالح خواه با زائد نحو میم و مشد کرم و غیر آن از رباعی مجرد و مزید ثلاثی و در اسم مفعول

لغز زائد اگر کتب
 بیان

حکم زیادت حرف چون مهند که نام زنی است خواه پیش زائد باشد یا اول شبهه اشتقاق بر حل
 موجود است لوجود مهند بجهت گواره و گسترده و هتد یعنی شکستن و بران کردن پس شبهه اشتقاق
 مهند پیش اصلی و اول زائد برای الحاق و وزنش فعل است و از شبهه اشتقاق همیشه زائد و اول اصلی
 و وزنش مفعول است لیکن بسبب ترجیح فک ادغام بجهت الحاق حکم زیادت ال و اصالت میم
 و اگر اولش اصلی بودی ادغام می یافت مثل مقروءه و اگوف ادغام نبود ترجیح شبهه اشتقاق
 بود اگر چه وزن اغلب معارض آن باشد و نزد بعضی ترجیح بوزن اغلب پس موطب
 بفتح طای میجر که نام موضعی است فریب که بر وزن مفعول باشد لوجود و ظب فی الصراح
 و موطب پیوسته بودن بر کاری نه فعل عدم وجود موطب از قول عمل اغلب است از مفعول
 بفتح عین مثل مورق بفتح را که اغلب در مثال وادی مفعول کبیر عین است یعنی اگر باشد شبهه
 اشتقاق وزن مغلوب مؤید باشد معارض آن وزن اغلب با عدم شبهه اشتقاق بود پس
 حکم ترجیح شبهه اشتقاق اگر چه با وزن مغلوب باشد اولی است از حکم ترجیح وزن اغلب بالفظال
 در مثال یعنی انار بر وزن فعلان بود لوجود رسم یعنی اصل او اول و عدم وزن نزد بعضی وزن
 فعلان که این وزن در بابش ای باب زمان از افعال و نباتات اغلب است مثل تفاح و کرا
 و حاض نگار اول راجع است بوجهیک که گشت و اگر شبهه اشتقاق هم و نقد بر است ترجیح دهند
 بوزن اغلب که شبهه اشتقاق نیز مؤید است و بعضی ترجیح دهند بقیس از وزن پس خوان کنان
 نباتی است اگر اویش را زائد گویند از من یعنی کته کوچک شبهه اشتقاق در آن موجود است و وزنش
 فوعال بود و اگر نونش را زائد گویند از حوم یعنی گروشی گردیدن نیز شبهه اشتقاق موجود و وزنش فعلا
 بود لیکن ثانی ارجح است و لهذا مصنف گویند فوعال از من است بل فعلان از حوم که
 اغلب است فعلان از فوعال و مؤرق بفتح را نام مردی بر وزن مفعول بودند بر وزن مفعول
 اگر چه فعل ای در مورق و امثال آن که اویش میم مفتوح و ثانی و او ساکن و
 ثالث حرف مفتوح باشد اقیس است از مفعول زیرا که قیاس مع امثال وادی است که مفعول کبیر

باشد اما وزن فوعال مغلوب و مفعول غالب پس غالب را ترجیح دهند و اگر اغلبیت نبود
 یکی را از هر دو وزن و شبهه اشتقاق هر دو وزن یا هر دو حرف در حکم زیادت برابر اند چون
 بضم همزه جیم رنگ سرخ معرب از غوان بر وزن افعلان است یا فَعْلَوَانُ ال از جا
 بر جو پس همزه زائد و اول اصلی باشد مثل افعوان و ثانی از ارجح الطیب بوی طیب منتشر شد
 پس همزه اصلی و اول زائد باشد مثل عفوان و هیچ یک ازین هر دو وزن بر دیگری غالب
 نیست و اگر شبهه اشتقاق اصلا بکدام جانب نبود و دو وزن با هم متعارض باشند پس
 ترجیح با اغلبیت وزن است یعنی وزن اغلب حکم زیادت حرفیکه نماید همان حرف را زائد قرار
 دهند مثل ابعه کبیر همزه و فتح میم مشدوم و یکه تابع رای دیگری باشد و خود بر امه ثابت نماید
 و در طفیلی بر وزن فکله کبیر الفاء و شد العین المفتوحه نحو و بینه یعنی کوتاه و فقهه یعنی نوعی از کمان
 پس همزه اش اصلی است و حرف میم مکرر زائد است و این وزن اکثر است از وزن افعله کبیر
 همزه و فتح عین مثل امله که مقتضی زیادت همزه و اصالت هر دو میم است و شبهه اشتقاق بکلام
 جانب نیست که اص و مع هر دو مفقود است و اگر نباشد یعنی اگر با وجود فقدان شبهه اشتقاق
 جانب اغلبیت وزن هم بکدام جانب نباشد هم و حرف برابرند یعنی هر دو علی سبیل البدلیت زائد
 بیوانند مثل اسطوانه بر وزن افعواله و فَعْلَوَانَه که هر دو وزن نادر است و سکن و سطر هر دو مفقود
 پس تخیل که همزه زائد و نونش اصلی باشد و تخیل که بالعکس بود نه هر دو مصنف العلام لیکن
 مانند که ماده سکن مفقود است زیرا که ساکن یعنی ضمیمه اساطین مسطره یعنی ستونهای تاج
 در زمین و اسطوان یعنی شتر در از گردن آمده است که لاق القاموس و نیز بر لیب مخفی نیست که
 مناسب ترتیب مباحث این کتاب آن بود که این فصل را بعد بیان ابنیه ثلثی و رباعی و خماسی
 مجرد فریدی آورد و چون تا که دیگر ال فن کرده اند بل مصنف خودش نیز در موهل بالتبع ال فن
 است فصل در بیان تمرین و آن در لغت یعنی نرم کردن چیزی و معتاد کردن بر آنست
 چون غرض از وضع این باب امتحان متعلمین نسبت منبسط مسائل صرفیه است پس گویا نرم کردن معتاد کردن

لعل الی و غیره
 ایسم و اجودش لغات
 و بی غیره الی غیره

فصل در بیان تمرین

شانت بران لهذا تفریش نام نهادند و بعد همه مباحث تصرفات لفظیه می آوردند و در اصطلاح عبارات است از آنچه مصنف میگوید علی بنی ملکه را سخن حاصله از مارت ضبط قواعد ضربت که ازان جواب کیفیت تکبیر من کذا مثل کذا یعنی چگونه بنا کنی ازین لفظ مانند آن لفظ و منی بر تقدیر است که تثنی بصیغه مخاطب معروف و لفظ مثل مفعول آن باشد و محتمل که تثنی غائب محمول و لفظ مثل مرفوع نائب فاعل آن باشد یعنی چگونه بنا کرده شود این لفظ مانند آن لفظ آسان شود یعنی اگر بنا کنی مثلاً از دعا مانند صحائف و درسان آنچه قیاس قواعد ضربت از ابدال و حذف و غیره خواهد بعمل آید چگونه آید جوابش دعا یا بود زیرا که حملش دعا مثل صحائف جمع دعویّه اصله دعویّه است پس یانی افقه در جمع بعد الف که در مرفوش مدینه بود بهره گشت و او در طرفه بعد کسره یا گردید تا دعای تمغیم بهره بر باشد پس بهره را بقاعده خطابا بیای مفتوحه بدل کردند و یای ثانیه متحرکه را بفتح ما قبل بالفت نادعا یا شد پس دعا مکتبی منه و صحائف مکتبی علییه و دعایا مکتبی و هذا هو الاصطلاح عندهم فائده شرطین است که لفظ مبنی منه و مبنی علیه هر دو مخالف بصیغه حرکت صلیبه بود و نیز مبنی علیه باعتبار اصول نه زوالند از مبنی منه باشد و الا هم بناست نه بنا و از اینجا است که بنای ثلاثی از باعی و خماسی و بنای رباعی از خماسی روانه فلابی حال کیفیت تثنی من در حرح مثل ضرب او من سفر جل مثل عنکبوت زیرا که عنکبوت باعی مزید و سفر جل خماسی است بخلاف زیادت زوال که مانع بنا نیست پس از مستغفر مثل عضد غفر آید و کذا لا یتقال کیفیت تثنی من قرب مثل خلق او مثل یضرب چرا که ضرب خلق موافق صیغه و ضرب یضرب متحد در صول است بخلاف آنکه مخالف باشد مثل علم که جائز است نحو ضرب الاء قائمه و دیگر بنای لفظی مانند لفظیکه از کلام عرب نباشد نزد سبویه جائز نیست پس بنای مثل جالینوس از ضرب روانه و خشن بجهت استندراک اقتدار تسلیم جائز می آید و میگوید یضرب بر وزن فاعل و ابوعلی گوید سبکتی و یضربانی در مبنی آنچه در مبنی علییه افتاده و افزوده بود قیاساً حرکتیکه در مبنی علیه بحسب قاعده و قیاس حذف شده باشد در مبنی نیز برای آن حذف نمازید اگر چه عده در آن

نباشد و نزد جمهور از مبنی بدون قاعده محذوف نشود و نزد بعضی برای حذف در مبنی شرطیاً در حذف مبنی علیه نبود یعنی محذوف شود از مبنی آنچه از مبنی علیه محذوف شده باشد بحسب قیاس یا برخلاف آن چون بنا کنی از ضربت مثل محمومی منسوب به محمومی اسم فاعل از تفعیل که هنگام تثنی یای آخر یکی را از دو یای مشدود آن حذف سازند و دیگر را با او بدل کنند تا محمومی میشود چنانکه در نسبت گذشت نزد جمهور معتبرتی بود یعنی حذف نکنند یا را که لام کلمه است نه یکی را از دو را که عین مکرر است اگر چه در مبنی علیه یعنی محمومی یای اخیر لام کلمه یکی از دو یای که عین مکرر است محذوف شده زیرا که در مبنی کلام وجه حذف یافته نمیشود پس مقرب در نسبت معتبرتی باشد و نزد ابوعلی بعضی مذکور معتبرتی محذوف لام کلمه یکی از عین مکرر بتبعیت مبنی علیه اگر گوی ابوعلی و بعضی مذکور چرا که یکی را از عین مکرر در مبنی با او بدل نمیکند همچنانکه در محمومی مبنی علیه کرده اند گوئیم ابوعلی و بعضی مذکور قائل بتبعیت در زیادت و نقصان بوده اند نه در ابدال و چون بنا کنی از دعا مثل استیبه و غنید دعوی بالکسر الضم و دعوی بالفتح شود نزد جمهور ابوعلی زیرا که اصل اسم استیبه بالکسر الضم بود و او را در انبیا حذف کرده در عین ساکن نموده بهره وصل در او را آورده اند و اصل غنید غنید بالفتح بود که در او را در انبیا محذوف شده چون داد هر دو برخلاف قیاس محذوف شده است در مبنی محذوف نشود و نزد بعضی مذکور از دعوی و دعوی بود مثل مبنی علیه و بنای عنکبوت بر وزن جعفر ناقه سرین اسیر و قنقل بالکسر از عمل و قال عمل و قنقل بر مبنی علیه اول و جعل و قنقل بالکسر تشدید لام بر مبنی علیه ثانی آید بلا ادغام نون تا التباس فعل و فعل لازم نیلید یعنی اگر نون را از عمل و قنقل دریم یا او ادغام کنند عمل و قول شود پس معلوم گردد که نون را در ادغام کرده اند یا عیش مکرر است بجهتین در عمل و قنقل معلوم نشود که نون را در ادغام کرده یا کلمه مشدود الاصل بتکریر عین است مثل سقعه یعنی احرق و غضبناک ادغام در صورت التباس متع می باشد و بنای جحشقل یعنی غلیظ الشفتین از کسر و جعل ممنتم است برای نقل یا التباس فعل یعنی اگر از کسر جعل بر جعل بنا کنی کسر و جعل شود پس اگر ادغام کنند نقل لازم آید و اگر کسر و جعل شود و معلوم نشود که درین مورد لفظ نون را در ادغام کرده اند یا لام را بر الحاق سفر جل تکریر نموده اند

دینای ابکر بضم اول و ثالث پوست مقل از وای لقیف مفرق هموزاجین وادوی لقیف
مقرن هموز الفاء اصله او ای یای منظره بعد صمد بعد کسه که در بقاعده قاض انداختند
او شد وادوی بضم هزه و کسه و او آخر بتونین بود اصله او ای صمد و او را بکسر بدل کردند و یا
بقاعده قاض انداختند بعد هزه ثانیه را با و بدل کردند و با وجود اجتماع دو و او اول ساکن
دوم متحرک ادغام نکردند زیرا که و او اول مبطل از هزه است که در ان ادغام جائز نیست و بنای
اجود مثل اهد بنای است از وای ایی اصله او ایی یا بقاعده قاض حذف کردند و او را بکسر
ما قبل یا کردند و از وای ایی اصله او ایی یا بقاعده قاض اقتاد هزه ثانیه یا بدل گردید و بعض
شعری نیز دیده شد اصله او ایی هزه ثانیه باشد پس یا و او بهم آمدند و او را بقاعده
سید یا کرده ادغام و یای ثالث را بنیاً حذف کردند و نزد بعضی در حالت رفع و جر
منویا محذوف شود کذا فی شرح الاصول و بنای اهلک یعنی تاریک شد
شب از وای ایی یا شود اصله او ایی مثل اشتر بکسر یا آخر آنها الف شد و اول دثانی ادغام
یافت و او را بکسر ما قبل یا گشت و از وای ایی یا اصله او ایی یای آخر الف شد و اول در دوم
ادغام یافت و او را بکسر ما قبل یا گردید و بنای اغذ و کذ اشتر اذ اطال و تم کذا فی الصحاح
اذ بیه و قوه ایی اصله ایی و او باشد بقاعده سید ادغام یافت و او قوی مشود اصله
او قوی و او چهار و او آخر آنها باشد بقاعده آنکه در اصل ثالث بود حالا خامس گردید و الف شد
و یای دوم در سوم ادغام یافت و قبیل او ایی یعنی نزد بعضی و او سوم بسبب اشکاه اجتماع سه
و او هم یا گردید پس در او دوم قاعده سید جاری کردند تا او باشد و بنای عصمفی از قوه قوی
بالضم و تشدید و او کسور و یای مشد در اصله قوی و چهار و او بر وزن مصفورا و او منظره یا شپس
بقاعده سید و او سوم یا گردید و یا ادغام یافت و او دوم بر عایت یا کسور شد و او اول در دوم
مدغم گردید تا قوی شد و بهای قد کحل از قضی قضی بضم قات و فتح ضاد اصله قضی بضم یای
یای ثالث مستثنا و با و نام یای اول در ثانی تا قضی شد و بنای قد کسور نیز از قضی قضی

لعل

له در شرح
مع الفتح
و قاسم

بضم قات و فتح ضاد و یای مشد و کسور قبل یای مشد مفتوح اصله قضی بضم یای مشد و کسور
بچاره که اول را در ثانی و سوم را در چهارم ادغام کردند و قضی بضم یای مشد و کسور اول را در
و ثانی را با و بدل کردند مانند حی و حیوی که در نسبت گذشت و بنای حجرش از قضی
با فتح بتونین یا اصله قضی بضم یای مشد و کسور بر وزن حجرش یای اخیر بقاعده هزه
سه یا بنیاً حذف شد پس ثانی بسبب فتح ما قبل با الف بدل گردیده با اجتماع ساکنین میان
الف و ثانی تا قضی شد و قبیل قضی بضم یای اول و با عراب یا ثانی یعنی بعضی یا ثانی را با الف بدل
نمیکنند زیرا که برای الحاق است و بنای حلیه کب بکسر تین نام گیاهی است از قضی قضی بضم ضاد
هزه آخر اصله قضی ضاد و لام یعنی ضاد و یای یا یا حیر بقاعده رد او نیز گردید و بنای دحوت
اذ قرأ کت اصله قرأ کت هزه ثانیه را که بقاعده ساکنه و متحرکه بعد متحرکه یا ساکنه یا گردید و در موضع
بیا بدل کردند و بنای سبط بر پهلوی خفته بازین کذا فی الصراح از قرأ قوی بسکون هزه و اعراب یا
اصله قرأ کت مثل نظر هزه ثانیه بقاعده صمد را که یا گردید و متحرک یا بعد سکون نقل ندارد و بنای اظا
اخر آیات بسکون هر دو هزه بعد و یا اصله قرأ کت بسه هزه ثانیه بقاعده مذکوره بیا بدل کردند و اولی
و ثالث را بحال خود گذاشتند بقاعده انما اجتمع اکثر من هزین حقیق الاولی و الثالثه و مضارعش
بضم یای مشد و کسور اول قبل یای ساکن و ضم هزه ثانیه اصله بضم یای مشد و کسور هزه اول ساکن دوم کسور سوم
ثانی را بقاعده مذکوره بیا بدل کرده حرکتش را با قبل دادند تا قوی شد و ادغام در سوم نکردند چه در هزه ادغام
نیشو چون بنا کنند از وای مثل کوکب پس جمع بو او و تون کرده بیای متکلم اصنافت نمایند
او ای بفتح تین و تشدید یا شود اصله و وای بر وزن کوکب یا الف شد و هزه را بعد نقل حرکتش با قبل حذف
کردند و قوی شد پس و او اول را بقاعده او اصل هزه بدل کردند تا او ای شد و بهنگام جمع بو او و تون او تون
گردید بحدت الف چنانکه در مصنفون و بوقت اصنافت بیای متکلم تون در شد او قوی گردید پس او ثانی را با
کرده دریا ادغام کردند تا او ای شد فاما که گویند این جنی از خالویه پرسید از ابی من وای مثل کوکب جمع بو او و تون
و ضیعت الی یا در تکلم فایقال خالویه میخشد این جنی گفت ایقال او ای و چون بنا کنند از او ای مثل احنفون

در شرح

ایلیون الالات شود اولی بر وزن فاعل یعنی جنون و ما اولی بر وزن مفعول مجنون و کتل که اولی
 بر وزن فاعل بود و از آنست انی الرجل فهو ما اولی و ما اولی کذا فی الصحاح و القاموس پس اگر اولی
 بر وزن فاعل باشد اصل ایلیون از اولی است و اگر بر وزن مفعول باشد اصلش را اولی بود و هر تقدیر غیر
 یا و او کسبو بکسر یا قبل یا شد و الاق مثل ناس است که اصلش اناس بود و چون همزه اناس خلقت قیاس
 حذف شده است همزه الاق منی محذوف نشد و انما بمجره فاعله گویند ابوعلی از خالویه پرسید کیست تنبی
 مثل مستطار من آوایه شیخه اصلها آوایه فاعله انما مفعول است و پیش جواب نداد ابوعلی گفت
 مستطار من آوایه شیخه اصل مستطار فعل مستطیر بود فتح یا را نقل کرده با قبلیش دادند یا الف شد مستطار که در بعضی
 فوقانیه را از جهت اجتماع طاقا و اجازا حذف کردند تا مستطار شد پس مستطار اصل مستطار بود حرکت او را
 با قبلیش داده و او را بالف بدل کردند تا از جهت موافقت اصل لغوی مستطار شد و این بر مذکور ابوعلی است
 اما در بعضی مستطار باشد زیرا که حذف تا را در منی علی یافته میشود **فصل در خط ای** نقش و
 تصویر لفظ مجرد تهجی و ذکر کش بعد بیان تصرفات لفظیه بر آنست که نقوش دلالت بر الفاظ میکنند
 پس تصرفات لفظیه باعتبار دلالت از آن معلوم میشود و مراد از آن نقوش هر چه است که واضع او شکر برین موهبت
 است و تیره مراد از آن نقوش غیر عرضی است زیرا که در کتابت شان بر حروف ملفوظه میباشد اینجا گاهی
 حروف ملفوظه ننویسند و اوله و یا به و گاهی غیر ملفوظه می نگارند مثل همزه فاعله و گاهی الف را بصوت و او
 مثل صلوة و گاهی بصوت یا مثل می مینویسند چنانکه تفصیلش خواهد بود است خط مصحف نیز گاهی مخالف قبلیس
 رسم خط معروف میباشد و لهذا گفته اند خطان لایقاسان خط المصحف خط العرف در رسم خط مصحف جمیع خط
 کتابها مصنف شده اند مثل عقیده شاطیبه و متنحی الی عمرو دانی و غیره با فاعله چون اکثر حروف باعتبار صوت
 مشابه یکدیگر میباشد برلے رفع التماس نقاط را معین نموده اند و از اینجا است که حروف منقوطه را حروف معجم خوانند
 برلے تیار بعضی حروف مینقطه پس است بعضی مردم بر شین میچسبند و زنده اکثر لفظیه بناست و نماند
 آن منقوطه کنند یا سبب اگر مراد از آن اسس حروف هم بود کتابتیش یا سبب بصورت اسمای حروف است
 مراد از آن یا جدا و سبب جداست که مصنف هر دو را جمع کرده و همچنین طایا و اگر اسس حروف دیگر است

ایلیون الالات
 ایلیون الالات
 ایلیون الالات
 ایلیون الالات
 ایلیون الالات

مثل نام شخصی یا سبب بود نزد بعضی و یکس بصورت مسامی حروف نزد بعضی و در مصحف
 مجید بهر دو تلفظ بر اسم حرف باشد یا اسم شئی دیگر اخیر است امی کیسین و کله بصورت مسامی
 حروف بدانکه اصل در خط هر کلمه کتابت آنست بحرفش بصورتیکه مرا و راست در
 وقت ابتدا با آن وقت تکلم پس من انبات را همزه نویسد اگر چه در تلفظ محذوف است زیرا که وقت
 ابتدای کلام منقوط بود و در وقت وقت بر آن یعنی بصورتی نویسد که در وقت آغاز و وقت ملفوظ
 شود و لهذا در کتب کبیرا که در حالت وقت بر کلمه را که امر است از برای یری های سکتة لاحق کرده راه
 میگویند و همچنین در محقق مده جیت چطور آمدنی آمدی پس می مضان بکلمه ما مفعول مطلق جیت
 فعل متاخر است و ما استفهامیه وقتیکه مضان الیه واقع شود لفظش را محذوف میکنند و بسبب باقی
 ماندن کلمه بر کجیوت های سکتة لاحق کرده در حالت وقت مجعی میگویند بها نویسد یعنی هر دو را در
 حالت وصل نیز اگر برای استفهامیه مضان الیه باشد و مجرور مجرور در اینجا است بهای مینویسد مثل عمر و
 دالی ما و حاتم و اصل در کتابت کلمات آنست که از یکدیگر متصل نوشته شود گمانند بیکدیگر و از یکدیگر
 و صنگه و صر بکلمه یعنی جائیکه کلمه کجیوتی یا و حرنی از پس یا پیش کلمه دیگر لاحق شود متصل نگارند و
 کتابت اخیر جمع مذکور با نون خفیفه بود و الف بصورت اضربوا و کتابت اخیر بی امر واحد مخاطبه
 با نون خفیفه بی بصورت اضرب و هکذا تقریب جمع مضارع مخاطب با نون خفیفه بود و نون بصوت
 تقریب و هکذا تقریب واحد مخاطبه مضارع با نون خفیفه بیاد نون بصورت تقریب باید بمقتضا
 کتابت موافق حالت وقت چه در حالت وقت نون خفیفه را حذف میکنند و آنچه بسبب نون خفیفه
 محذوف شده باشد از برای آنند لیکن ننوشتند تا مؤکد با نون خفیفه بصورت غیر مؤکد نشود
 و شافق مؤکد از غیر مؤکد دانند تا نون خفیفه را در شواریفند لیکن محفی نما مذکوره التماس مؤکد با غیر مؤکد در حالت
 وقت نیز لازم می آید مگر آنجا بر قرینه انکار روند فافهم لیکن خط هر چه مخالفت اصل مذکور است که آنرا
 معین نیست بل بصورت حروف علت مرقوم میشود بسبب کمال ارتباط بینها که گاهی همزه بر حرف علت
 بدل شود و گاهی حرف علت همزه آری حلیل شکش سرین مقرر کرده و بالفعل تحریر سرین سجا همزه بتقلید خلیل

و قيل يضم فاو كسر ان بافتح عين باشد نزد كوفيان نحو اعلى والرضى كه بيا نوشته شود و در س كل حقا
 بهر دو و تكلم اند زير كه لغزش محتمل است كه بدل از واو بود بدليل آنكه تاى كذا مؤنث آن بدل از
 واوست از اصله كوفى و محتمل كه بدل از يا باشد بدليل اماله اش بيا فائده الف نحو صلوة و زكوة
 و حيلة و مشكوة و ربوا و حيران كه ممال بود اوست بصورت او نوشته شود اگر شني و مضاف بنو والا
 بصورت الف نحو صلواتان و زكاتان و صلواتى و زكواتى و اسمائى لانهم البنا بالف نوشته شوند مثل باء
 اذا و اتا اما سنى و اتى بيا مكتوب شود بجهت اماله و از حروف جزئى و الى و على و حتى بيا نوشته شده
 نوشتن الف بل بيا بر لى اماله است الف الى و على برا آنكه در اليه و عليه يا ميشود و حتى محمول است بر الى
 و حروف كسره كه اذيك كنده اند بيا دهنتاى ضمير صمت و از جنس حروف اول بعد ادغام كى
 نويستند چون قريت كه تاى ثمانى در ان ضمير مكمل است و اول لام كلمه از با ت نه و عدت و الكسرة كه دين
 هر دو و حروف نويستند زير كه در عدت الهمزة بدل نموده در تا ادغام كرده اند ليكن دل قما
 از جنس واحد نيستند و در الهمزة لام تعريف و لام كم كجس اند ليكن از يك كلمه نيستند و نيز در نوشتن يك
 لام در الهمزة معرف يا مسكرا بجزه استفهام مشتبه ميشد و اگر دوم ضمير مفعول است و از جنس اول كيرت
 نويستند چون احبته يدك زير كه ضمير مفعول مثل فاعل مانس و جزو نيت اما اللذى و التى و
 اللذين و مما و عجا و اما و الا و هو بافتح و الكسرة بخلاف قياس است چه قياس در الذى و
 التى و الذين آن بود كه بدل و لام مى نوشتند كى لام تعريف دوم لتى و لتى و الذين كه هر دو از دو كلمه اند
 و همچنين در ما و عا و اما و الا قياس آن بود كه من ماعن ما و ان ما و ان لا ماعن ما بصورتش مينوشتند ليكن
 در موصولات بجهت لزوم لام تعريف و عدم اقتران آن عدم التباس و كثرت استعمال يك لام در خطه
 كردن كلى الذين تشبيه را بدو لام نويستند تا از جمع ممتاز شود و اللذان و اللتان و اللتين محمول است بر
 اللذين و همچنين الا و هو لام نويستند تا مشتبه نشود به الا و الاون و اللاتى و اللواتى و اللاتى و اللواتى را بران محمول
 كردند و جزو نوشتن نما و غيره مطابق اصل در آخر كتاب مذکور خواهد شد و الف الله بعد لام ميشد
 و الرحمن بعد ضم نويستند براى تخفيف از جهت كثرت استعمال چنانكه همزه اسم در سر

بسم الله الرحمن الرحيم از كثرت استعمال در ابتداى هر كار نه در باسم الله فقط و باسم ربك از
 عدم كثرت استعمال اما در بسم الله مجربها محذوف شد از جهت كثرت استعمال كشتى نشينان و چنانكه
 همزه اين كه تحت در صبيان دو حله صمت نحو هذا زيد بن عمرو كه اين عمر و لغت زير دست ليكن زهد
 مشروط است بانكه موصوفش منون بقبر رقى نباشد والا محذوف نشود و اگر كثرت نباشد مثل
 زيد بن خالد كه زيد بن عبد و ابن خالد بن جبر است يا بين المسلمين نباشد مثل زيد بن خالك نيز محذوف
 نشود و ال اى الف و لام تعريف كه بعد لام جريا تا كيد بود در مانند بدن كه در اولش لام بود همچنان
 اى تمام ال بيضت و محذوف شود تا اسم لام جمع نشود و در مثل دهن كه اولش لام نباشد همچنان
 اش اى همزه ال فقط بيضت چون للكن و اللذين و هر دو بدل و لام مكتوب شود و بيغلكند همزه وصل
 را بعد الف استفهام نحو اعمدق و انبه حاضر بسبب كه است اجتماع دو الف در صدر مكره حرف اول
 بعد همزه استفهام اگر چه صليست كه اثباتش مباحست نويستند تا نويستند نحو الرجل و اثباتش در
 كتابت بر دلالت بر اثبات لفظا براى فرق ميان اخبار و استخبار و بيغلكند در خط الف ها
 در هذا و هذه و هذان و هذين و هو لاه براى تخفيف و كثرت باى تشبيه باسم اشاره نه الف درها
 و هاتى و ها ذاك و هذا لك بسبب عدم كثرت استعمال آنها و بيغلكند الف ذاك و ادلك و تلك
 و تلكين و لكن و لكن مشدود و مخفف از حروف مشبه بالفعل يا حرف عطف براى تخفيف از كثرت
 استعمال و الكثرى از اهل فن ابراهيم و امعيل و اسحق را بى الف نويستند و داود در امياف او
 بجهت استكراه دو واو بخلاف دو ياي مثل قصير و تخمير كه هر دو را باقى دارند در خط التباس بصنارع مجرد لا
 نيايد بعضى سليمان و عثمان و معاويه را بى الف نويستند بجا كثرت استعمال اعلام مذكوره بلكه
 مى فزايند الف بعد واو جمع كه در فعل ماضى و مضارع و امرست خلافا لبعض البصرين فى
 المضارع و ضمير مفعول بدونه پيوسته تا باواو عطف مشدود نگردد و بعضى صور چون قد را
 كه يقصدوا زير كه اگر الف بعد قدر و ان نويستند معلوم نشود كه او در قدر و ضمير جمع است يا او عطف
 جايد كه تشبیه نباشد مثل اكلوا و شربوا آنجا كه او با فعل جمع متصل مكتوب ميشود محمول بر صورت التباس

طرد الباب تو که ضمیر مفعول بدون پیوسته اختراست از نحو ضربه که الف در آن نمی نویسند و
نون جمع نحو نصر و نون تاکید نحو اخشون بهم در حکم آنست که او را متوسط میگردانند و می افزایند
الف در مائتان از جهت زیادت در معانی و در آن تا جدا شود از صفت در صورت حرکت
اما اختلاف نقاط قابل اعتبار نیست و در مائات و مسون و یحین جمع نمی افزایند بسبب نبودن
کلام وجه زیادت و می افزایند و بعد از مفتح العین منصرف در حالت سرفه و جوتا تمیز
یابد از مفتح یضم مین مفتح میم غیر منصرف اما در حالت نصب برای تمیز حاجت و ادبیت که
عمر مفتح بالف مکتوب میشود بخلاف عمر مضموم العین غیر منصرف اما این حکم در نشرست در قلم و
شعر خود منیرست حاجت امتیاز بود ادبیت و می افزایند و او در اول جمع اسم اشاده برای
موافقت اول کلام و در آن از جهت مخالفت الیک ای تا امتیاز بینها در صورت حاصل شود
و می افزایند و او در اول جمع فذو بواسطه متابعت اولی در حالت نصب و جسر و در آن
برای مفارقت الی حرف جر در صورت و حرف و تشبیه آن را از اسماء شرطه و استفهام
جز متنی با کلمه ماکه حرف است متصل نگارند چون اما مثال حرف است و اینها و کلاماً
مثال اسم تشبیه بحرف است که اول برای استفهام و ثانی برای شرط است زیرا که مای حرف غیر مصدق
مثل جز و ما قبل باشد لهذا موصول نویسد و قوله کلاماً که حرف است اختراست از مای اهمیت بخوان معنی
حسن یعنی آنچه پیش نیست نیکوست چنانکه ان ناصب و رکنان شرطیه و او را اصلان لا اله الا
متصل نگارند و چنانکه یوم و حین با کلمه او متصل نگارند خوب میزد و حین نیز بر تقدیر بنا یعنی بر تقدیر
بودن یوم و حین بر فتره هنگام صفاقت این هر دو سبب از زیرا که هر گاه از مضاف الیه خود مطلق شود
مضاف خود مثل کلامه باشد لهذا موصول شود و کتابت اما بر تقدیر اعراب منفضل نویسد و گاهی
اعراب بر بنا بر پایه حل کرده تیر موصول نویسد و همچنین است حکم سایر اسما زمان مثل وقت نیز و ساعت نیز و مانند
و تقدیر علی ما و فقیه لاتمام و الصلوة و السلام علی رسول محمد واکه و صحابه و اهل الانام الی یوم القیام

خاتمه الطبع

الحمد لله الذی له ما فی الارض و ما فی السماء و یصرف قلوب عباده کیف یشاء و الصلوة
و السلام علی رسولہ صاحب الملة البیضاء و علی آله و اصحابه الذین هم اشداء علی الکفار و
بینهم رحما اما بعد راجی عنقران الله العبد سید محمد عبد الاحد و فقه التزوید و قد بر
ناظرین عرضت سید که کتاب فصول الکریمی در علم تصریف تنبی است متین - و از صیانت افعال
لفظیه علوم عربیه و فنون ادبیه صرفیان را حصنی ست حصین - لکن چونکه سبب تفسیر عبارات و
غوامض اشارات که مصنف علیه الرحمة بکار برده تعلیم و تعلیش خیل متعسر افتاده بود - و در باب انها
مسائل صرفیه بسلاک ایجاز و اختصار سبب فشرده که تفهیم و تفهیش گریه از نقاب شادمانه کشاده
و بنحیة شرح که بنایت و صنوح پیوسته باشد اینست نوادر الوصول فی شرح الفصول
که به عبارات سلیس فارسی و تحقیق نفیس لفظی و معنوی گوئی سبقت در بود و در مظهر کتبها و نشین
حسین بهار گلشن مقاصد صریان افروز - و کیف لاکه چکیده قلم بلاغت تم عالیشان فیض اقدس
وحید زمانه فرید عصر - گره کشای مشکلات نظم و نثر - واقف حقائق فنون کاشف دقائق
شرح و متین مصدر فضل و کمال - و مظهر علوم و افضال - مرجع علمای دیار - مفتخر طلبا
امصار - حقائق آگاه مولوی مفتی محمد سعد الله صاحب مرحوم است که نسبتاً مرتبه بحر حضرت
ایشان کالقمین النجوم است - زبان قلم از شکیره منت ایشان که بطالبان فن از زانی داشته
مقطوع است - و حدیث ذکر جمیل ایشان بر زبانهاست مرفوع - آید و ن باصره طلبیه دیار رحما
و تقاضای بار بار - حسب اجازت جناب مولانا مولوی محمد لطف الله صاحب عم فیض
خلف الصدق مولانا مرحوم مصنف کتاب هذا در مطبع مجتبائی و هلی باه ذی الحجی ۱۳۲۲ یداره
از قالب طبع در آن فطوبی که ایها الطالبون که بحسن و خط و کاغذ خوب و تصحیح مرغوب شایسته
مدعا چهره کشا بر آمد - نفع الله تعالی به امشتا قین - آمین یا رب العالمین

اعلان

چونکہ یہ کتاب نوادر الوصول فی شرح الفصول حضرت مولانا
محمد لطف اللہ صاحب خلف الصدق مولانا مفتی محمد سعید
مصنف کتاب ہذا کی خاص اجازت سے طبع کی گئی ہے
اور مولانا موصوف نے احقر کو اس کے چھاپنے کی
اجازت دیدی ہے ہذا کوئی صاحب بلا اجازت
قصد طبع نفرمین۔ بامید نفع نقصان نہ اٹھائیں۔
(چونکہ)

اس مطبع مجتہبی دہلی میں جملہ علوم و فنون اور تمام ہندوستان
اور مصر استنبول بیروت وغیرہ کی کتابیں موجود رہتی ہیں۔
ہذا شاہیقین کو چاہئے کہ اسی مطبع مجمع العلوم سے طلب
فرمائیں بڑی زہرت دیکھنی ہو تو آدھ آنے کا ٹکٹ بھیج کر منگائیں۔

سراف
محمد عبد الاحدی عفی عنہ مدیر مطبع مجتہبی دہلی

سنہ ۱۹۰۶ء



